

۵

# تفسیر باران

سوره یوسف و سوره نحل

نگاهی دیگر به قرآن مجید

دکتر مهدی خدایان آرنی

مجموعه آثار ۵۱/



سوره يوسف..... ٩

سوره رعد..... ١٠٣

سوره ابراهيم..... ١٦٣

سوره حجر..... ٢٠٧

سوره نحل..... ٢٤٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن جلد پنجم کتاب «تفسیر باران» می‌باشید، من تلاش کرده‌ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتاب زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می‌دهد. خدا را سپاس می‌گویم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشاناند تا پیام‌های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت علیهم‌السلام آن را تفسیر نمایم. امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه‌های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند. شما می‌توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید. مهدی خدّامیان آرانی

\*\*\*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)

## فهرست راهنما

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱	حمد، بقره.
جلد ۲	آل عمران، نساء.
جلد ۳	مائده، انعام، اعراف.
جلد ۴	انفال، توبه، یونس، هود.
جلد ۵	یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.
جلد ۶	اسراء، کهف، مریم، طه.
جلد ۷	انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.
جلد ۸	شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.
جلد ۹	لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.
جلد ۱۰	یس، صافات، ص، زمر، غافر.
جلد ۱۱	فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، محمد، فتح.
جلد ۱۲	حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، ممتحنه، صف.
جلد ۱۳	جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، ملک، قلم، حاقه، معارج، نوح، جن، مزمل، مدثر، قیامت، انسان، مرسلات.
جلد ۱۴	جزء ۳۰ قرآن: نبأ، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مطففین، انشقاق، بروج، طارق، اعلی، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحی، شرح، تین، علق، قدر، بینه، زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مسد، اخلاص، فلق، ناس.

سوره يوسف

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» می‌باشد و سوره شماره ۱۲ قرآن می‌باشد.
- ۲ - ماجرای یوسف علیه السلام و برادرانش به صورت یکپارچه در این سوره ذکر شده است. یوسف علیه السلام در خواب می‌بیند که خورشید و ماه و ستارگان بر او سجده می‌کنند، برادرانش او را در چاه می‌اندازند، او در مصر به عنوان برده فروخته می‌شود و سپس به زندان می‌رود و سرانجام به پادشاهی می‌رسد.
- ۳ - نام دیگر این سوره، «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» است، داستان یوسف علیه السلام بهترین داستان‌ها می‌باشد.

یوسف: آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الرَّ تِلْكَ آيَاتُ  
الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾  
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ  
كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «را» را ذکر می‌کنی، یعنی قرآن معجزه‌ای  
است که از همین حروف الفبا شکل گرفته است.

قرآن کتابی است که راه حق از باطل را آشکار می‌کند، تو قرآن را به زبان  
عربی نازل کردی تا مردمی که با پیامبر زندگی می‌کردند، قرآن را بفهمند و در  
آن فکر کنند. چقدر خوب است که من زبان عربی را بیاموزم، زبانی که تو با آن  
با بندگانت سخن گفتی.

اکنون می‌خواهی بهترین داستان‌ها را بیان کنی، داستانی که محمد ﷺ قبلاً از  
آن آگاه نبود.

سرگذشت یوسف علیه السلام، زیباترین و بهترین داستان‌ها است، داستان عفت و تقوا، گذشت و صبر، ایمان و معرفت. می‌خواهی ثابت کنی که انسان در هر شرایطی می‌تواند از گناه دوری کند و راه تقوا را پیش گیرد، او می‌تواند غریزه شهوت را کنترل کند و در دام وسوسه‌های شیطان نیفتد.

\*\*\*

یوسف: آیه ۶ - ۴

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ  
عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿٤﴾ قَالَ يَا بَنِيَّ  
لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ  
لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥﴾ وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ  
تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا  
عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

یاقوب علیه السلام پیامبر توست، او نوه ابراهیم علیه السلام است، (یعقوب پسر اسحاق است و اسحاق پسر ابراهیم).

اکنون می‌خواهم به شهر «کنعان» سفر کنم، شهری که در شام (سوریه) قرار دارد:

یعقوب علیه السلام در آن شهر زندگی می‌کند. تو به او دوازده پسر داده‌ای، یکی از آنان یوسف است که فقط نه سال دارد.<sup>(۱)</sup>

روز جمعه است، بوی غذا از خانه یعقوب علیه السلام به مشام می‌رسد، همه پسران یعقوب علیه السلام در خانه او هستند، آن‌ها صبح زود برای چرای گوسفندان به صحرا رفته‌اند و ساعتی پیش به خانه آمده‌اند. موقع خوردن شام است.

یعقوب علیه السلام هر روز موقع ظهر که می‌شود مقداری غذا به فقیران می‌دهد، این



برنامه همیشهگی اوست.

خورشید غروب کرده است، فقیری به سوی خانه یعقوب می رود، او امروز روزه بوده است و الآن وقت افطار است، او هیچ غذایی ندارد، گرسنه است، بوی غذا به مشامش می رسد، او در خانه را می زند و می گوید: «من مسافری غریب هستم، مقداری از غذای خود را به من بدهید».

یعقوب علیه السلام این صدا را نشنید، او داخل خانه بود، در خانه او، چند نفر صدای آن مسافر را شنیدند ولی فکر کردند که او گدایی است که دروغ می گوید. گویا آن ها با خود گفتند: «پدر ما، ظهر به همه فقیران غذا داده است، آن غذا برای یک شبانه روز آنان کافی است، حتماً این مرد دروغ می گوید».

آن فقیر از در خانه یعقوب علیه السلام، گرسنه و ناامید بازگشت و با تو درد دل کرد و شب را با گرسنگی به صبح رساند.

یعقوب علیه السلام در این میان گناهی نداشت، اما فقیری از در خانه او ناامید بازگشته بود، تو از یعقوب علیه السلام انتظار داشتی تا اهل خانه خود را به گونه ای تربیت کند که هیچ گاه فقیری را ناامید برنگردانند.

صبح که فرا رسید تو به یعقوب علیه السلام چنین وحی کردی: «ای یعقوب! دیشب بنده ای از بندگان من از در خانه ات ناامید و گرسنه برگشته است، خودتان را برای بلای بزرگی آماده کنید و راضی به رضای من باشید».

\*\*\*

یعقوب علیه السلام به فکر فرو رفت، او تصمیم گرفت تا برنامه ای بریزد که دیگر این ماجرا تکرار نشود، یک نفر را مسئول کرد که موقع ظهر در کنعان اعلام کند: «هر کس گرسنه است به خانه یعقوب بیاید»، همچنین موقع غروب اعلام کند: «هر کس روزه بوده است برای افطار به خانه یعقوب بیاید».

بعد از آن، یعقوب علیه السلام خود را آماده نزل بلا کرد، او از تو خواست تا به او صبر در این مصیبت و بلا را عطا کنی. (۲)

\*\*\*

صدایی به گوش یعقوب رسید: بابا! من دیشب خوابی دیده‌ام! یعقوب علیه السلام سر خود را بالا گرفت، این یوسف بود که با او سخن می‌گفت، او پسرش را بوسید و به او گفت:

— عزیزم! خیر است، خوابت را برای پدر می‌گویی؟  
— پدر جان! یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دیدم. همه آن‌ها به من سجده کردند.

— پسر! خواب خود را برای برادرانت نقل نکن، می‌ترسم اگر خوابت را برای آنان بگویی به تو حسد بورزند و نقشه‌ای خطرناک برایت بکشند و شیطان آنان را فریب دهد که شیطان دشمنی آشکار است.

— پدر جان! نظر تو درباره خواب من چیست؟  
— تو بنده برگزیده خدا می‌شوی و خدا به تو علم تعبیر خواب را خواهد آموخت، خدا نعمت خود را بر تو و خاندان من تمام خواهد کرد همانگونه که به نیاکان تو (ابراهیم و اسحاق) نعمت‌های زیادی داد، خدا به همه چیز آگاهی دارد و همه کارهای او از روی حکمت است.

\*\*\*

این خواب، خواب عجیبی بود، هر کس این خواب را بشنود، می‌فهمد که معنای سجده آسمانیان بر یوسف چیست، یوسف به زودی، مقام آسمانی پیدا می‌کند و پیامبر و برگزیده خدا می‌شود.

یعقوب علیه السلام امیدوار شد که در آینده یوسف به مقام بزرگی می‌رسد و این

خاندان از زندگی در بیابان به زندگی شاهانه می‌رسند.  
 اما معمّای بزرگ این است: چگونه این اتفاق می‌افتد، امروز صبح تو به یعقوب علیه السلام وحی کردی که منتظر بلا باشد، اکنون یوسف برای او چنین خوابی نقل می‌کنی، خوابی که سراسر نعمت و کرامت است، این سؤالی است که یعقوب علیه السلام نمی‌تواند به آن پاسخ بدهد، به راستی چه بلایی در انتظار این خاندان است؟ کسی جز تو نمی‌داند.

\*\*\*

یوسف: آیه ۷

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلْمُتَلِّينَ ﴿٧﴾

داستان یوسف، داستان یک زندگی است، زندگی پرماجرای انسانی که به تو توکل می‌کند و تو او را از نردبان سختی‌ها به عزت و شکوه می‌رسانی، انسانی که گرفتار حسد، بغض، محبت و عشق اطرافیان خود می‌شود.  
 این داستان، مایه عبرت و پندی بزرگ برای همه انسان‌ها می‌باشد، من می‌توانم نتیجه ایمان به تو و اخلاص و ترک گناه را ببینم، وقتی تو می‌خواهی کسی را عزیز کنی، هیچ کس نمی‌تواند مانع بشود.

\*\*\*

یوسف: آیه ۸ - ۹

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا  
 وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨﴾ أَفْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ  
 اطْرُحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا  
 صَالِحِينَ ﴿٩﴾

یعقوب دوازده پسر داشت، ده پسر او از یک مادر بودند، اما «یوسف» و

«بنیامین» از مادر دیگری بودند، یعقوب به یوسف و بنیامین علاقه بیشتری داشت چون آن دو، کوچکترین فرزندان او بودند، یوسف نه سال داشت و بنیامین از او کوچکتر بود، البته در یوسف آثار نبوغ و کرامت انسانی به چشم می آمد و برای همین یعقوب به او علاقه بیشتری نشان می داد. از طرف دیگر، برادران یوسف از این خواب اطلاع پیدا کردند، گویا یکی از آنان، وقتی یوسف با پدر سخن می گفت، سخن او را شنیده بود و به بقیه خبر داده بود.

آنان فهمیدند که عظمت و بزرگی در انتظار یوسف است، برای همین آتش حسد درون آنان شعله ور شد. این حسد زیاد و زیادتر شد تا سرانجام آن‌ها تصمیم خطرناکی گرفتند.

آن ده برادر که از یک مادر بودند، دور هم جمع شدند تا درباره یوسف و بنیامین تصمیم بگیرند، یکی از آنان چنین گفت: «همه می دانید که پدر، یوسف و بنیامین را بیشتر از ما دوست دارد، در صورتی که ما برای او سودمند هستیم و به کار او می آییم، از آن دو کودک چه کاری بر می آید؟ فکر پدر درباره فرزندانش خطاست».

همه سخن او را تأیید کردند، آنان محبت پدر به یوسف را خطا می دانستند، اما آن‌ها چه باید می کردند؟

در این میان یکی از آنان گفت: «باید یوسف را بکشیم یا او را به بیابانی دور ببریم تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود یا درندگان او را بخورند. اگر این کار را بکنیم، توجه پدر فقط به ما خواهد بود، درست است که این کار گناه است، اما ما می توانیم بعد از آن توبه کنیم و کارهای نیکو انجام دهیم، خدا بخشنده و مهربان است و گناه ما را می بخشد».

همه این نقشه‌ها برای یوسف بود، زیرا بنیامین هنوز کودکی خردسال بود و فعلاً به او خیلی حسد نمی‌ورزیدند.

\*\*\*

یوسف: آیه ۱۰

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَةِ  
الْجَبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿١٠﴾

لاوی، یکی از برادران یوسف بود، او هرگز به کشتن یوسف راضی نبود، برای همین به آنان رو کرد و گفت:

— یوسف را نکشید، زیرا کشتن او گناهی بزرگ است، او را در بیابانی دور هم رها نکنید، چون این کار با کشتن فرقی نمی‌کند.

— ای لاوی! گویا تو طرفدار یوسف شده‌ای!

— ای برادران! من طرفدار شما و همفکر شما هستم، فقط می‌گویم ما نباید دستمان به خون برادر آلوده گردد.

— پس می‌گویی چه کنیم؟ آیا پیشنهاد دیگری داری؟

— آری. پیشنهاد من این است که او را در چاهی سر راه کاروانان بیندازیم تا بعضی از مسافران او را بردارند و به جای دوری ببرند، اگر این کار را بکنیم، میان یوسف و پدر جدایی می‌افتد.

همه به این سخن فکر کردند و آن را پسندیدند و تصمیم گرفتند تا آن را عملی کنند.

\*\*\*

یوسف: آیه ۱۵ - ۱۱

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ  
وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ ﴿١١﴾ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ

لَحَافِظُونَ ﴿١٢﴾ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ  
 الذِّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ  
 إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ ﴿١٤﴾ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي  
 غِيَابَةِ الْجَبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا  
 يَشْعُرُونَ ﴿١٥﴾

آنان نزد پدر آمدند و به او گفتند:

— ای پدر! ما فردا که به صحرا می‌رویم، دوست داریم یوسف را همراه خود  
 ببریم.

— یوسف پیش من می‌ماند، شما با هم بروید.

— ای پدر! تو به ما اعتماد نداری؟ چرا نمی‌گذاری یوسف را همراه خود  
 ببریم، ما او را دوست داریم و خیر خواه او هستیم، فردا او را با ما بفرست تا در  
 دشت‌ها بگردد و بازی کند، ما همه مواظب او خواهیم بود.  
 — من از دوری او غمگین می‌شوم و می‌ترسم که شما از او غافل شوید و  
 گرگ او را بخورد.

— مگر ما مرده‌ایم که گرگ برادرمان را بخورد؟ چگونه چنین چیزی ممکن  
 است حال آن که ما گروهی نیرومند هستیم؟ اگر چنین اتفاقی برای او بیفتد  
 معلوم می‌شود ما لیاقت نداریم و آدم‌های بی‌ارزشی هستیم.

\*\*\*

یعقوب فهمید که دیگر صلاح نیست مانع رفتن یوسف بشود، زیرا اگر او  
 یوسف را همراه آنان نفرستد، زمینه‌ی تهمت و کینه‌ی پیش خواهد آمد.  
 پسران یعقوب علیهم‌السلام این مطلب را بهانه خواهند کرد و با یوسف دشمنی

خواهند کرد، آنان به مردم خواهند گفت که پدر ما پیامبر است، اما به ما بدبین است، او آنقدر به ما اطمینان نداشت که ما یک روز برادر خود را به گردش ببریم! (۳)

یعقوب علیه السلام اجازه داد و با یوسف خداحافظی کرد اما در دل او غوغایی برپا بود، برادران در حالی که به یوسف محبت زیادی می کردند از خانه بیرون آمدند و به صحرا رفتند.

مدتی نگذشته بود که یعقوب علیه السلام طاقت نیاورد، به سرعت از خانه بیرون آمد و به دنبال یوسف آمد و او را در آغوش گرفت و او را بوسید و گریه کرد. بعد از لحظاتی برادران یوسف، دست او را گرفتند و به سوی صحرا حرکت کردند. (۴)

آنان در همان مسیری که به سوی مصر می رفت، حرکت کردند، وقتی از چشم پدر دور شدند، کم کم خشم و کینه خود را به یوسف نشان دادند، آنان از صبح تا نزدیک ظهر راه رفتند، تقریباً ده کیلومتر راه رفتند و به منزلگاهی رسیدند که معمولاً مسافرانی که به مصر می رفتند، آنجا اتراق می کردند.

در آنجا چاهی بود، آنان یوسف را بر سر چاه آوردند، یوسف ابتدا شروع به گریه کرد، او باور نمی کرد که برادرانش با او چنین رفتاری کنند.

آنان پیراهن یوسف را از تنش بیرون آوردند، آنان می خواستند پیراهن را خون آلود کنند تا به پدر بگویند که گرگ یوسف را خورده است.

آنان یوسف را در چاه انداختند و رفتند، اما تو یوسف را تنها نگذاشتی، جبرئیل رانزد او فرستادی تا با او چنین بگوید: «ای یوسف! هراسی به دل راه نده و نترس، تو از این گرفتاری نجات پیدا می کنی و روزی می آید که تو برادرانت را از این کارشان باخبر می سازی، آن روز آن‌ها تو را نخواهند

شناخت» (۵).

\*\*\*

برادران به سوی خانه حرکت کردند، آن‌ها یوسف را در چاه تنها رها کردند و رفتند. جبرئیل با یوسف سخن گفت و به او دعایی را یاد داد تا بخواند تا به برکت آن دعا از چاه نجات پیدا کند.

آن دعا این بود: «بارخدا یا، من تو را می‌خوانم، که تو شایسته ستایش هستی، خدایی جز تو نیست، تو مهربان هستی و آسمان‌ها و زمین را آفریدی، بارخدا یا بر محمد و آل محمد درود بفرست، در کار من گشایشی ایجاد کن و روزی مرا برسان از جایی که می‌دانم و از جایی که نمی‌دانم» (۶).

جبرئیل به او یاد داد تا تو را به نور محمد و آل محمد قسم بدهد تا از چاه نجات پیدا کند. یوسف می‌دانست که نور محمد و آل محمد را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریدی، برای همین او دست به دعا برداشت و در تاریکی چاه با تو این‌گونه سخن گفت.

تو به زودی یوسف را از چاه نجات می‌دهی، کاروانی به این سو می‌آید...

\*\*\*

یوسف: آیه ۱۸ - ۱۶

وَجَاءُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾ قَالُوا  
يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا  
أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿١٧﴾ وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ  
كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ  
الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

برادران بزغاله کوچکی را گرفتند و سر او را روی پیراهن یوسف گذاشتند و



بزغاله را ذبح کردند.<sup>(۷)</sup>

آن‌ها پیراهن خون‌آلود یوسف را به دست گرفتند و شب هنگام، در حالی که گریه می‌کردند به سوی خانه پدر راه افتادند و به پدر چنین گفتند:

— پدر! چه مصیبتی بر ما وارد شد، گرگ یوسف را خورد. ما هر چند راست بگوییم، تو سخن ما را باور نمی‌کنی.

— بگویید بدانم چگونه این اتفاق افتاد؟

— ما می‌خواستیم در دشت مسابقه بدهیم، یوسف را پیش لوازم سفر خود گذاشتیم و رفتیم، وقتی برگشتیم دیدیم که گرگ او را خورده است.

— این چیست که در دست خود گرفته‌اید؟

— این پیراهن یوسف است، این خون برادرمان یوسف است!

— این گرگی که یوسف را خورد، چقدر مهربان بوده است!

— این چه حرفی است که شما می‌زنید، ما می‌گوییم گرگ او را خورد تو می‌گویی گرگ مهربان بوده است!

— آخر می‌بینم که این پیراهن خون‌آلود هست اما پاره نشده است، این گرگ چقدر مهربان بوده است که پیراهن یوسف را پاره نکرده است!

— همه ما به داغ یوسف مبتلا شده‌ایم.

— نه. شما دروغ می‌گویید، شما بدخواه یوسف بودید و این بدخواهی شما را وادار به خطای بزرگی کرد، اکنون من صبر می‌کنم و در این بلا، شکوه

نمی‌کنم، در این ماجرا از خدا کمک می‌خواهم.<sup>(۸)</sup>

\*\*\*

یعقوب علیه السلام فهمید که آن بلایی که قرار بود بر او نازل شود، فراق و دوری یوسف است، یعقوب علیه السلام یوسف را بسیار دوست داشت، می‌دانست که او به

پیامبری می‌رسد و تو به او مقامی بس بزرگ عطا می‌کنی، یعقوب علیه السلام شروع به گریه کرد، اما گریه‌ای که با شکوه همراه نبود، او اشک می‌ریخت اما به رضای تو راضی بود، دلش برای یوسف تنگ می‌شد، اما صبر می‌کرد.

او می‌دانست که یوسف زنده است، اگر گرگ یوسف را خورده باشد، باید پیراهن او، پاره پاره باشد، پسران او، پیراهن یوسف را سالم برای او آوردند، از طرف دیگر او به یاد خوابی افتاد که یوسف دیده بود، او باور داشت تا آن خواب، محقق نشود، یوسف نمی‌میرد، آن خواب مایه دلخوشی یعقوب علیه السلام شد، ماه و خورشید و یازده ستاره بر یوسف سجده کردند، یوسف آنقدر زنده می‌ماند تا این خوابش به واقعیت پیوندد.

\*\*\*

#### یوسف: آیه ۱۹

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ  
يَا بَشَرِ هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بَضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾

یوسف در قعر چاه بود و در تاریکی آنجا، دلش به لطف تو آرام بود، از آن وقتی که برادرانش او را در چاه انداخته‌اند، بیش از چند ساعت نگذشته است، صدای کاروانی به گوش می‌رسید، کاروان به مصر می‌رفت، در آنجا برای استراحت منزل کرد.

سقای کاروان سر چاه آمد و دلو را داخل چاه انداخت تا آب بکشد، همه تشنه بودند. یوسف خود را به دلو آویخت، سقای کاروان دلو را بالا کشید، او با خود فکر کرد چرا این دلو این قدر سنگین است، ناگهان نگاهش به یوسف افتاد و فریاد برآورد: «مژده! نوجوانی زیبا یافتم».

سقای کاروان یوسف را به خیمه دوستان خود برد، وقتی آنان یوسف را

دیدند با خود گفتند که اگر او را به مصر ببریم، می‌توانیم پول خوبی به دست بیاوریم، پس تصمیم گرفتند یوسف را مانند کالای ارزشمند مخفی کنند تا دیگران او را نبینند. اگر همه او را می‌دیدند، ممکن بود بعداً ادعا کنند آن‌ها هم سهمی دارند، آن وقت باید مقداری از پولی که از فروش یوسف به دست می‌آورند، به آن‌ها بدهند. آنان درباره پولی که از فروش یوسف به دست می‌آورند، فکر می‌کردند و فراموش کردند که تو همه کارهای آنان را می‌بینی.

\*\*\*

یوسف: آیه ۲۰

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ

الزَّاهِدِينَ ﴿۲۰﴾

کاروان به راه خود ادامه داد، بین مصر تا کنعان تقریباً ده روز راه بود، روزها و شب‌ها سپری شد، کاروان نزدیک مصر بود.

اهل کاروان می‌دانستند که سقّای کاروان و دوستانش، نوجوانی را از چاه پیدا کرده‌اند و می‌خواهند او را به عنوان برده بفروشند.

سقّا و دوستانش نگران بودند، مبادا آنان بخواهند در پولی که از فروش یوسف به دست می‌آورند، شریک بشوند، اگر یک کاروان بخواهد آن پول را در میان خود تقسیم کند، دیگر چیزی به سقّا و دوستانش نمی‌رسد، آنان باید زود یوسف را می‌فروختند و پول آن را می‌گرفتند و می‌رفتند.

این‌گونه بود که آنان تصمیم گرفتند یوسف را به اولین مشتری بفروشند، برای همین یوسف را به مبلغ ناچیزی فروختند، بیست درهم گرفتند و یوسف را به اولین مشتری دادند.

بیست درهم چقدر است؟

ارزش بیست درهم تقریباً می شود: «دو مثقال طلا».<sup>(۹)</sup>

\*\*\*

یوسف: آیه ۲۱

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ  
عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ  
وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ  
النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۱﴾

پادشاه مصر شخصی بود که بر مصر و همه سرزمین های اطراف آن حکومت می کرد، پادشاه اداره امور اجرایی کشور را به «عزیز مصر» سپرده بود. در واقع، هر کس «عزیز مصر» می شد، نفر دوم کشور مصر به حساب می آمد، «عزیز مصر» چیزی شبیه «صدر اعظم» یا «نخست وزیر» بود.<sup>(۱۰)</sup> جالب این است که یوسف را کسی خرید که عزیز مصر بود، او فرزند نداشت، به همین خاطر وقتی یوسف را دید، او را خریداری کرد شاید جای خالی فرزند را برای او پر کند.

عزیز مصر دست یوسف نه ساله را گرفت و به کاخ خود برد و به همسرش زلیخا گفت: «این نوجوان، برده نیست، جایگاه او را از برده ها جدا کن! او را گرامی بدار، من امیدوارم که در آینده کمک ما باشد، شاید او را به فرزندی بگیریم».

این گونه بود که تو یوسف را از چاه به کاخ بردی، محبت او را در قلب عزیز مصر قرار دادی، او یوسف را به چشم فرزند نگاه می کرد و به او محبت زیادی داشت.

تو به یوسف علم تعبیر خواب آموختی و مقام او را بالا بردی، برادران

یوسف می خواستند او را خوار و ذلیل کنند، اما تو او را عزیز کردی، آری، تو وسایل پیروزی و عزت دوست خودت را به دست دشمنانش فراهم می سازی، اگر برادران یوسف به او حسد نمی ورزیدند، او هرگز به چاه نمی رفت، اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، اگر به مصر نیامده بود، به کاخ عزیز مصر نمی آمد، تو می خواهی یوسف را به مقام پادشاهی مصر برسانی، یوسف به لطف تو ایمان دارد و می داند جز خیر و خوبی برای او نمی خواهی. برادران او وقتی او را در چاه انداختند، فکر می کردند که او را در چاه بدبختی ها می افکنند، نمی دانستند که تو او را از این چاه، به کاخ می بری، تو همان خدایی هستی که چاه را وسیله رسیدن به پادشاهی قرار می دهی، خوشا به حال کسی که از همه دل بکند و به تو دل ببندد.

یوسف: آیه ۲۴ - ۲۲

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا  
وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٢﴾ وَرَاوَدْتُهُ النَّبِيَّ هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ  
نَفْسِهِ وَعَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي  
أَحْسَنُ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا  
لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ  
عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ ﴿٢٤﴾

یوسف در خانه عزیز مصر بزرگ شد، وقتی او به سن هجده سالگی رسید،  
تو به او حکمت و دانش عطا کردی، او در برابر همه بلاها صبر کرد و همواره  
رفتار نیک و گفتار نیک داشت و به همین دلیل تو به او پاداش بزرگی  
دادی. (۱۱)

عزیز مصر که آثار علم و دانش آسمانی را در یوسف دیده بود، وقتی میان  
مردم اختلافی پیش می آمد، آنان را نزد یوسف می فرستاد تا میان آنان داوری

کند.

یوسف در امتحان بزرگی قرار گرفت، او جوانی هجده ساله بود و زلیخا که چیزی از زیبایی کم نداشت، به او دل بست، زلیخا به یوسف محبت می کرد، اما یوسف از او فرار می کرد، سرانجام با نیرنگ مخصوصی، یوسف را به وسط کاخ برد، جایی که از درهای مختلفی می گذشت و هیچ کس به آنجا نمی آمد، او به بهانه ای یوسف را به آنجا کشاند و با زبان محبت از یوسف طلب وصال کرد.

زلیخا همه درها را بست تا یوسف نتواند فرار کند، یوسف فهمید که زلیخا قصد عمل زشتی دارد. زلیخا پارچه ای برداشت و به سوی بُتی که در آنجا بود رفت و آن پارچه را بر روی آن انداخت، یوسف که تا به حال ندیده بود، کسی بر روی بُت پارچه بیندازد، تعجب کرد، به او گفت:

— چرا این کار را کردی؟

— من می خواهم از تو کام بگیرم، از بُت خود حیا می کنم که در مقابل او گناه کنم، پارچه روی آن انداختم تا ما را نبیند.

— ای زلیخا! تو از بُتی که نه می بیند و نه می شنود، حیا می کنی، آیا من از خدایی که مرا می بیند و سخنم را می شنود، حیا نکنم؟! (۱۲)

زلیخا این سخنان را نمی فهمید، او سراسر هوس و شهوت شده بود، دستان خود را باز کرد و گفت:

— به سوی من بیا که برای تو آماده ام، شتاب کن!

— پناه بر خدا! من خدای خویش را یاد می کنم که مقام مرا گرامی داشت، چگونه من به گناه آلوده شوم حال آن که می دانم گناهکاران رستگار نمی شوند!

زلیخا که فقط به وصال یوسف می‌اندیشید، به سوی یوسف رفت تا او را در آغوش بگیرد، وقتی یوسف دید زلیخا به سوی او می‌آید، برای یک لحظه فکر کرد که اگر زلیخا بخواهد او را مجبور به گناه بکند، به او حمله کند و او را بکشد، اما دست غیبی تو، یوسف را از این حمله بازداشت و راه فرار را به او نشان داد، یوسف نگاه کرد که یکی از درها به معجزه تو باز شده است، او به سوی آن در دوید تا فرار کند.

اگر این امداد غیبی تو نبود، اگر تو آن در را برای یوسف باز نمی‌کردی، یوسف به زلیخا حمله می‌کرد و این کار برای او، دردسر زیادی درست می‌کرد.

درگیر شدن یوسف با زلیخا ممکن بود به کشته شدن زلیخا تمام شود، اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، یوسف چگونه می‌توانست ثابت کند که مقصّر اصلی، زلیخا بوده است؟ او هیچ شاهدهی نداشت که گواهی بدهد زلیخا می‌خواسته او را به زنا مجبور کند و او برای دفاع از خود، زلیخا را کشته است؟ در این صورت، حتماً حکومت مصر او را دستگیر کرده و اعدامش می‌نمود.

تو او را راهنمایی کردی و او را از قتل و زنا نجات دادی، تو فکر فرار را به ذهن او انداختی و همه درهای بسته را برای او باز کردی، تو یوسف را دوست داشتی زیرا او از بندگان بااخلاص و وارسته و نیکوکار تو بود. (۱۳)

\*\*\*

دانشمندان زیادی نزد امام رضا علیه السلام آمده بودند تا سؤالات خود را از او بپرسند، یکی از آنان فرصت را غنیمت شمرد و چنین گفت:

— ای پسر پیامبر! آیا شما باور دارید که همه پیامبران عصمت داشته‌اند و هرگز گناهی انجام نداده‌اند.



— آری. همه پیامبران معصوم بوده‌اند.

— پس درباره آیه ۲۴ سوره یوسف چه می‌گویید آنجا که خدا می‌فرماید: «زلیخا قصد او را نمود و یوسف هم اگر راهنمایی خدا را ندیده بود، قصد او را می‌نمود». اگر یوسف راهنمایی خدا را نمی‌دید، از زلیخا کام می‌گرفت؟

— تفسیر این آیه این است: «زلیخا قصد یوسف نمود تا از او کام بگیرد، ولی یوسف قصد نمود که زلیخا را به قتل برساند. آری، یوسف قصد کرد اگر زلیخا او را مجبور به گناه کند، او را به قتل برساند، خدا یوسف را راهنمایی کرد و راه فرار را نشان او داد و یکی از درهای قفل شده را برای او باز کرد و یوسف را نجات داد».

وقتی این ماجرا را می‌شنوم، می‌فهمم که فقط اهل بیت علیهم‌السلام مفسران واقعی قرآن هستند، تو قرآن را به گونه‌ای نازل کردی که مسلمانان برای فهم دقیق آن باید به اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه کنند، اگر کسی از اهل بیت علیهم‌السلام جدا شد، قرآن تو را چگونه معنا کند؟

این سخنان علمای اهل سنت در تفسیر این آیه است:

۱- «زلیخا آرایش نمود و به سوی یوسف رفت و در بستر خود خوابید، یوسف هم اراده کرد از او کام بگیرد، پس میان دو پای زلیخا نشست و شروع به درآوردن قسمتی از لباس‌های خود کرد که ناگهان از کار خود پشیمان شد و از جا بلند شد». (۱۴)

۲- «جبرئیل نزد یوسف آمد و به یوسف لگدی زد، اینجا بود که شهوت یوسف از او خارج شد». (۱۵)

۳- «ناگهان یعقوب مقابل یوسف آشکار شد و به سینه او مشت زد و او را کنار کرد، اینجا بود که آب شهوت یوسف از انگشتان او خارج شد». (۱۶)

این چهره پیامبری است که مکتب اهل سنت معرفی می کند !!  
 خدایا! تو می دانی که من شرم داشتم این سخنان را در اینجا بنویسم، اما چه  
 باید می کردم؟ آیا جوانان نباید بدانند که فرق مکتب تشیع با مکتب اهل سنت  
 چیست؟ آنان حق دارند بدانند که مکتب اهل سنت به پیامبران تو چه  
 نسبت‌های ناروایی می دهند.

\*\*\*

یوسف: آیه ۲۹ - ۲۵

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ  
 وَالْفَتَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا  
 أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾ قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ  
 شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ  
 مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٦﴾ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ  
 الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾ فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ  
 إِنْ كَيْدُكُنَّ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾ يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ  
 إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾

یوسف به سوی در دوید تا فرار کند، زلیخا از پشت سر او دوید تا نگذارد او  
 بگریزد، برای همین پیراهن یوسف را از پشت سر گرفت و به عقب کشید،  
 یوسف به سوی در رفت و پیراهنش کشیده شد و پاره شد.  
 وقتی آن دو به دم در رسیدند، عزیز مصر را دیدند، زلیخا خود را در آستانه  
 رسوایی دید، زلیخا از فرصت سوء استفاده کرد و به شوهرش گفت: «کیفر  
 کسی که قصد بد به خانواده تو کرده است چیست؟ باید او را به زندان افکنی یا  
 شکنجه کنی».

یوسف رو به عزیز مصر کرد و گفت: «او خودش می‌خواست از من کام بگیرد».

اما چه کسی سخن یوسف را باور می‌کند، همه چیز بر علیه یوسف بود، او چگونه می‌توانست خود را از این تهمت برهاند، یوسف تنها بود و هیچ کس را نداشت، اما او به لطف تو امیدوار بود.

اینجا بود که تو به یوسف الهام کردی تا به عزیز مصر چنین بگویدی: «ای عزیز مصر! از این نوزادی که در گهواره است سؤال کن، او شهادت می‌دهد که زلیخا مقصّر است».<sup>(۱۷)</sup>

عزیز مصر با تعجب به یوسف نگاه کرد، آخر نوزاد چگونه می‌تواند سخن بگوید؟

آن نوزاد یکی از بستگان زلیخا بود، زلیخا چون فرزند نداشت، گاهی دستور می‌داد نوزادی را برای او می‌آوردند و او ساعتی آن نوزاد را در آغوش می‌گرفت، آن نوزاد در گوشه‌ای در گهواره خواب بود.

اما تو بر هر کاری توانا هستی، ناگهان به معجزه تو، آن نوزاد شروع به سخن گفتن کرد و گفت: «ای عزیز مصر! به پیراهن یوسف نگاه کن، اگر پیراهن او از قسمت جلو پاره شده باشد، زلیخا راست می‌گوید و یوسف مقصّر است، زیرا در این صورت، یوسف قصد تجاوز به زلیخا را داشته است و زلیخا از خود دفاع کرده است و با یوسف در افتاده است و پیراهن او را پاره کرده است، اما اگر پیراهن یوسف از قسمت پشت پاره شده باشد، زلیخا مقصّر است و یوسف بی‌گناه است، زیرا در این صورت، یوسف قصد فرار و نجات را داشته است و زلیخا می‌خواسته است یوسف فرار نکند، پس پیراهن او را از پشت سر گرفته است و آن را پاره کرده است».

عزیز مصر به یوسف نگاه کرد، دید که پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده است، او فهمید که زلیخا مقصّر است، اما او برای این که آبروی سیاسی و اجتماعی او نریزد، صلاح دید که روی این ماجرا را سرپوش گذارد. او به زلیخا گفت: «ای زلیخا! تو به یوسف تهمت زدی. این تهمت تو، اثر مکر و حیلۀ زنان است، به درستی که مکر و حیلۀ زنان بسیار قوی است.»

او به یوسف گفت: «ای یوسف! از این ماجرا صرف نظر کن و به کسی چیزی نگو»، سپس بار دیگر به زلیخا گفت: «ای زلیخا! تو هم از این گناه خود توبه کن که تو از گناهکاران هستی.»

\*\*\*

یوسف: آیه ۳۵ - ۳۰

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةٌ الْعَرَبِيَّةُ تَرَادُ  
فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٣٠﴾  
فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ  
وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ  
أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٣١﴾  
قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ  
وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَنَ مِنَ الصَّغِيرِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ  
رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ  
أَصُبُّ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٣٣﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ  
عَنَّهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾ ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا  
الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ ﴿٣٥﴾

زلیخا وقتی دید که یوسف به خواسته او تن نداد، بیشتر شیفته او شد، زلیخا

راز دل خویش را به بعضی از دوستان خود گفت، کم‌کم ماجرا در شهر پخش شد، زنان بزرگان حکومتی درباره زلیخا حرف می‌زدند، آنان به یکدیگر می‌گفتند: «زلیخا از برده و غلام خود کام خواسته است، او سخت عاشق برده خودش شده است، ما او را در گمراهی می‌بینیم، این بسیار شرم‌آور است که زنی مثل او دل‌باخته برده‌ای گردد».

این سخنان سرزنش‌آمیز به گوش زلیخا رسید، به همین خاطر او همه زنان بزرگان شهر را دعوت کرد، هر کس دارای پست و مقامی بود، زن او در مهمانی زلیخا دعوت شده بود.

مهمانی برپا شد، زلیخا دستور داد تا جلوی هر کدام از آنها یک کارد و ظرف میوه قرار بدهند تا آنها از خود پذیرایی کنند.

زلیخا خوب دقت کرد، وقتی همه مشغول پوست‌کندن میوه‌ها شدند از یوسف خواست تا به آنجا بیاید. وقتی زنان نگاهشان به یوسف افتاد مات و مبهوت شدند و به جای این که میوه را پوست بگیرند دست خودشان را بریدند و اصلاً نفهمیدند!

خون از دست آنها می‌رفت و آنها به یوسف نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «پناه بر خدا! این جوان، انسان نیست، او فرشته‌ای والا مقام است».

زنان مصر که دل از دست داده بودند، همچون زلیخا به عشق یوسف گرفتار شدند، اینجا بود که زلیخا به آنان گفت: «این همان کسی است که مرا به خاطر عشقش سرزنش می‌کردید، شما به یک بار دیدن او مدهوش شدید، پس چگونه مرا نکوهش می‌کنید که هر روز او را می‌بینم، آری، من از او کام

خواستم ولی او تسلیم من نشد، اگر او خواسته مرا عملی نکنند، به زندان خواهد رفت و خوار و ذلیل خواهد شد».

هدف زلیخا این بود که این زنان را مانند خود به عشق یوسف مبتلا کند تا دیگر دست از سرزنش او بردارند و حق را به او بدهند.

مهمانی تمام شد و زنان از جا بلند شدند و به خانه‌های خود رفتند، اما هرکدام از آنان، به صورت مخفیانه، پیام برای یوسف علیه السلام فرستادند و او را به سوی خود فرا خواندند، یوسف به همه آنان پاسخ منفی داد و رو به آسمان کرد و گفت: «بارخدا یا! زندان را از آن کار زشتی که این زنان مرا به آن می‌خوانند، بیشتر دوست دارم، اگر تو به لطف خودت، مکر این زنان را از من دور نکنی، قلب من به آن‌ها مایل می‌شود و از جاهلان خواهم بود».

تو دعای یوسف را اجابت کردی و مکر زنان را از او دور نمودی که تو شنوای دانا هستی، سخن و دعای بندگان خوبت را می‌شنوی و آنان را یاری می‌کنی.

خبر مهمانی زلیخا به گوش عزیز مصر رسید، عزیز مصر از همه سخنانی که در آن مهمانی رد و بدل شد، باخبر شد، او فهمید که همسرش زلیخا در حضور همه زنان به گناه بزرگ خویش اعتراف کرده است، زلیخا اقرار کرده است که از یوسف درخواست عمل زشتی کرده است، مهم این بود که زلیخا به پاکدامنی یوسف هم اعتراف کرده است، او احتمال می‌داد که زنان دیگر هم تقاضای آن کار زشت را از یوسف داشته باشند.

عزیز مصر با خود فکر کرد. او نشانه‌های زیادی برای بی‌گناهی یوسف

داشت، اما تصمیم گرفت یوسف را برای مدتی زندان کند، او نگران بود که خبر آن مهمانی، در شهر پخش شود و آبروی خاندان حکومتی برود. مأموران حکومتی یوسف را دستگیر کرده و به زندان بردند، با زندانی شدن یوسف، خیلی‌ها تصور کردند که یوسف خطا کار بوده است و با این کار، جلو رسوایی بیشتر خاندان حکومتی گرفته شد.

وقتی یوسف را به سوی زندان می‌بردند، او بسیار خوشحال بود، زیرا دیگر از دست آن زنان هوس‌باز، آسوده شده بود، به راستی که مکر زنان هوس‌باز بسیار قوی است، این درس بزرگی بود که یوسف به تاریخ داد: زندان بهتر از اسیر شدن در دست زنان هوس‌باز است!

يوسف: آيه ٤١ - ٣٦

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا  
إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي  
خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾  
قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُزْفَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا  
ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ  
بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ  
وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ يُدَيَّرَ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ  
إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ﴿٥﴾ شَرِكِ بِاللَّهِ مِنْ  
شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا  
يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾ يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ  
الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ  
وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا  
إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾ يَا



صَاحِبِي السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ  
فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٤١﴾

یوسف در گوشه زندان به همه نیکی می کرد، اگر کسی مریض می شد، از او پرستاری می نمود، از بینوایان دستگیری می کرد، همه شیفته خلق و خوی او شده بودند. (۱۸)

دو جوان دیگر در زندان با یوسف بودند، آن دو جوان در کاخ شاه مصر خدمت می کردند، یکی نانوا و دیگری ساقی بود و به شاه شراب می داد، مأموران حکومتی به این دو بدگمان شده بودند و آنان را به جرم مسموم کردن غذای شاه دستگیر کرده بودند. (۱۹)

شبی، ساقی شاه که در زندان بود، خواب عجیبی دید، او خواب دید انگور را برداشته است و آب آن را می گیرد تا با آن شراب درست کند. صبح که شد او نزد یوسف آمد و خواب خود را برایش تعریف کرد و از او خواست تا این خواب را تعبیر کند، زیرا همه یوسف را به نیکوکاری می شناختند.

نانوای کاخ شاه هم به یوسف گفت: من هم در خواب دیدم که نانی را بر روی سر گذاشته ام و می برم و پرندگان به آن نان نوک می زنند و از آن می خورند.

وقتی یوسف این دو خواب را شنید، فوری آن را تعبیر کرد و گفت که ساقی به زودی از زندان آزاد می شود و نزد شاه مقام بالایی می گیرد، اما نانوا به زودی اعدام می شود، یوسف دلش به حال نانوا سوخت، مرگ او بسیار نزدیک بود، آیا یوسف می تواند او را به یکتاپرستی دعوت کند؟ (مردم مصر بُت پرست بودند و بُت ها را شریک خدا می دانستند).

یوسف باید معجزه ای نشان او بدهد تا به یوسف اطمینان کند، اکنون یوسف

با هر دو نفر چنین می‌گوید: «من همانند شما در گوشه زندان هستم، اما چون با غیب و وحی ارتباط دارم، می‌دانم که ساعتی دیگر چه نوع غذایی برای شما می‌آورند و چه کسی آن را می‌آورد، آن غذا را خانواده‌هایتان فرستاده‌اند تا مسئولان زندان آن را برای شما بیاورند، من شما را از ویژگی آن غذا باخبر می‌کنم، این علم غیب است که خدای یگانه به من داده است».

یوسف ویژگی غذا را برای آنان می‌گوید، ساعتی بعد غذا را برای آنان می‌آورند، آنان با کمال تعجب می‌بینند که سخن یوسف درست بود، یوسف زمینه را مناسب می‌بیند و شروع به سخن می‌کند و از یکتاپرستی سخن می‌گوید:

\*\*\*

من دین کسانی که به خدای یگانه و روز قیامت ایمان ندارند، قبول ندارم، از همه بُت‌ها بیزارم و فقط خدای یگانه را می‌پرستم.

من از دین نیاکان خود، ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم‌السلام پیروی می‌کنم، شایسته ما نیست که برای خدا شریکی قرار دهیم.

این یکتاپرستی، نعمتی است که خدا بر ما و بر همه انسان‌ها ارزانی کرده است ولی بیشتر مردم شکرگزار خدا نیستند و به جای پرستش او، بُت‌های بی‌جان را می‌پرستند.

ای دوستان من که در این زندان با من هستید، از شما سؤال می‌کنم: آیا بُت‌های گوناگون که از سنگ و چوب و طلا و نقره تراشیده شده‌اند و هیچ سود و زیانی ندارند، بهترند یا خدای یگانه که هر چیزی در دست قدرت اوست؟

این بُت‌هایی که شما می‌پرستید، فقط نام‌هایی بی‌حقیقت هستند، شما و

پدران شما این بُت‌ها را ساخته‌اید و برای آن‌ها نام‌هایی انتخاب کرده‌اید. شما آن‌ها را شفیع خود می‌دانید، امّا آن‌ها هرگز نمی‌توانند شفیع شما باشند، شما آن‌ها را به خیال خود، شریک خدا می‌دانید، خدا هرگز دلیل و حجّتی برای پرستش بُت‌ها نفرستاده است. تنها فرمانروای جهان، خداست و او فرمان داده است که فقط او را پرستید، این، دین پابرجاست امّا بیشتر مردم نمی‌دانند.

\*\*\*

اکنون دیگر وقت آن است که یوسف خواب‌ها را تعبیر کند: «ای دوستان من! یکی از شما سه روز دیگر بیشتر در زندان نمی‌ماند، او روز چهارم آزاد می‌شود و به کار قبلی خود بازمی‌گردد و به شاه شراب می‌دهد، امّا دیگری چند روز دیگر به دار مجازات آویخته می‌شود و آن قدر بالای دار می‌ماند که پرندگان مغز سر او را می‌خورند».

یوسف تصریح نکرد که دقیقاً تعبیر خواب آن دو نفر کدام است، او به صورت سربسته سخن گفت، امّا با توجه به مناسبت خواب‌ها هر کدام فهمیدند که تعبیر خوابشان چیست.

نانوارو به یوسف کرد و گفت:

— این سخن تو درست نیست! من اصلاً خوابی ندیده‌ام.

— آنچه گفتم همان خواهد شد، تعبیر خواب شما همین است که گفتم.

\*\*\*

یوسف: آیه ۴۲

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ

فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

یوسف می دانست ساقی به زودی از زندان آزاد می شود و مقام بزرگی پیش پادشاه مصر پیدا می کند، پس به ساقی گفت:  
 — وقتی آزاد شدی و پیش شاه رفتی، نزد او مرا یاد کن شاید از بی گناهی من آگاه گردد و من از زندان آزاد شوم.  
 — چشم. در اولین فرصت این کار را می کنم.  
 سه روز گذشت، در زندان باز شد و مأموران ساقی و نانوارا از زندان بیرون بردند و در زندان را بستند.

\*\*\*

تو جبرئیل را نزد یوسف می فرستی، جبرئیل پرده از چشم یوسف برمی دارد و او زیر زمین را می بیند، جبرئیل به او می گوید:  
 — ای یوسف! چه می بینی؟  
 — سنگ کوچکی را می بینم.  
 — درون آن را نگاه کن، چه می بینی؟  
 — کرم کوچکی را می بینم که در آنجا زندگی می کند.  
 — ای یوسف! چه کسی روزی این کرم را می دهد؟  
 — خدای یگانه.

— ای یوسف! این پیام خدا برای توست: «من این کرم را در دل آن سنگ و در عمق زمین فراموش نمی کنم و به او روزی می دهم، چرا فکر کردی تو را فراموش کردم؟ تو به آن جوان گفتی که شفاعت تو را نزد پادشاه کند؟ سزای این سخت این است که باید مدتی بیشتر در زندان بمانی.» (۲۰)

\*\*\*

ساقی شاه به یوسف قول داد تا در اولین فرصت درباره یوسف و بی گناهی او

با شاه سخن بگوید، اما شیطان کاری کرد که ساقی فراموش کرد یوسف را نزد شاه یاد کند، آری، ساقی وقتی از زندان آزاد شد و به کاخ شاه رفت، رفیق و دوست خود را به کلی فراموش کرد و یوسف هفت سال دیگر در زندان ماند. (۲۱)

در این مدّت هفت سال، ساقی شاه، هرگز یوسف را به یاد نیاورد، یوسف داخل زندان بود، او همواره مشغول عبادت بود و از این فرصت پیش آمده کمال استفاده را می کرد.

\*\*\*

یوسف فهمید که نباید به غیر تو تکیه کند، او هفت سال دیگر در زندان ماند، روزی او به تو چنین گفت: «بارخدا یا! من بی گناهم و این همه مدّت باید در گوشه زندان بمانم».

تو به او چنین وحی کردی: «ای یوسف! تو خودت زندان را انتخاب کردی، تو دعا کردی و گفتی: زندان را از آن کار زشتی که این زنان مرا به آن می خوانند، بیشتر دوست دارم، چرا آن روز عافیت را از من نخواستی؟ چرا نگفتی که عافیت را بیشتر دوست می داری.» (۲۲)

آن روز یوسف فهمید که هرگاه دعایی می کند، از تو عافیت را هم طلب کند، به راستی که هیچ دعایی بهتر از طلب عافیت نیست: «خدا یا! عافیت را بر من نازل کن».

اگر کسی همه نعمت های دنیا را داشته باشد، اما عافیت نداشته باشد، هیچ ارزشی ندارد. عافیت یعنی این که تو نعمت های خود را با سلامتی و رفع همه بلاها به من بدهی، یعنی همه بلاها را از من دور کنی.

\*\*\*

چند روز گذشت، جبرئیل با هدیه‌ای ویژه نزد یوسف آمد، او به یوسف سلام کرد و گفت: «اگر می‌خواهی از زندان آزاد شوی، خدا را به حقّ محمّد و خاندانش ﷺ قسم بده، بدان که او تو را نجات می‌دهد».

یوسف دست به دعا برداشت و این چنین تو را خواند: «بارخدا یا! من تو را به حقّ محمّد و خاندان او می‌خوانم و از تو می‌خواهم هر چه زودتر گشایشی برایم قرار بدهی و مرا از زندان آزاد کنی».<sup>(۲۳)</sup>

بیست سال می‌شد که او در زندان بود، بیست سال زمان کمی نیست! او هجده ساله بود که وارد زندان شد، اکنون او ۳۸ سال سن دارد.<sup>(۲۴)</sup>

تو دعای او را مستجاب می‌کنی، یوسف کمتر از یک روز دیگر در زندان خواهد بود.

تو دیگر فرصت را مناسب دیدی تا یوسف را از زندان بیرون بیاوری و به او بزرگی و عظمت ببخشی. هیچ کس نمی‌دانست که تو چه برنامه‌ای برای یوسف داری، او را در زندان نگاه داشتی تا او را به مقام بزرگی برسانی، تو به زودی او را «عزیز مصر» می‌کنی، اگر او به زندان نمی‌رفت، اگر این بیست سال در زندان نمی‌ماند، هرگز عزیز مصر نمی‌شد.<sup>(۲۵)</sup>

یوسف: آیه ۴۵ - ۴۳

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ  
يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا  
الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٣﴾ قَالُوا  
أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ ﴿٤٤﴾ وَقَالَ  
الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ ﴿٤٥﴾

آن روز یوسف دعا کرد و تو را به محمد و آل محمد ﷺ قسم داد، آن روز به پایان رسید و شب فرا رسید، همان شب تو زمینه آزادی یوسف را فراهم کردی، آن شب پادشاه مصر خوابی عجیب دید و بسیار نگران شد. صبح که فرا رسید، دستور داد همه کسانی که تعبیر خواب می‌کنند جمع شوند، او خواب خود را برای آنان تعریف کرد: «خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آن‌ها را خوردند، همچنین هفت خوشه سبز گندم و هفت خوشه خشکیده گندم دیدم، خوشه‌های خشکیده دور

خوشه‌های سبز پیچیدند و آن‌ها را از بین بردند». پادشاه به آنان گفت: «اگر شما واقعاً تعبیر خواب می‌دانید، این خواب مرا تعبیر کنید و برایم بگویید معنای آن چیست». آن‌ها قدری فکر کردند، چیزی به ذهنشان نرسید، پس گفتند: «این خوابی آشفته و پریشان است، ما تعبیر چنین خواب‌هایی را نمی‌دانیم». با این حرف، پریشانی پادشاه بیشتر شد، آیا خطری حکومت را تهدید می‌کند؟ آیا دشمن می‌خواهد به مصر حمله کند؟ همه به فکر فرو رفتند، آن‌ها نمی‌دانستند چه باید بکنند، همه اطرافیان ناراحت بودند. هیچ کس نمی‌دانست که تو می‌خواهی با این خواب، اسباب رهایی یوسف را از زندان فراهم کنی. یوسف بیست سال است که در زندان است، او یک انسان فراموش شده است، هیچ کس به یاد او نیست، تو می‌خواهی این گونه او را عزت بدهی و آقا کنی. ناگهان ساقی پادشاه به یاد یوسف افتاد که چگونه خواب او را به درستی تعبیر کرده بود، او به پادشاه گفت: من یک نفر را می‌شناسم که در زندان است، فکر می‌کنم او بتواند این خواب را تعبیر کند، مرا نزد او بفرستید تا خواب شما را برای او بگویم.

\*\*\*

یوسف: آیه ۴۶

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ  
يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي  
أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾

ساقی پادشاه وارد زندان شد و نزد یوسف رفت و چنین گفت: «ای یوسف!



ای دوست راستگوی من! درباره این خواب چه می گویی؟ پادشاه در خواب دیده است که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه خشکیده دور هفت خوشه سبز می پیچند و آنها را از بین می برند، این خواب را تعبیر کن تا من نزد این جماعت برگردم و برای آنان تعبیر تو را بگویم، باشد که آنان علم و فضل تو را بشناسند و از زندان آزادت کنند».

\*\*\*

یوسف: آیه ۴۹ - ۴۷

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ  
فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ  
سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾ ثُمَّ  
يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ ﴿٤٩﴾

یوسف وقتی این خواب را شنید، فهمید که قحطی بزرگی کشور مصر را تهدید می کند، او هم خواب را تعبیر کرد و هم راه حلی برای مقابله با قحطی ارائه داد. جواب یوسف این بود:

هفت سال پی در پی با جدیت گندم زراعت کنید، زیرا در این هفت سال، بارندگی زیاد است، وقتی گندم ها را درو کردید آنها را با خوشه هایش ذخیره کنید زیرا اگر خوشه های آن را جدا کنید، آفت می گیرد و از بین می روند. (گندمی که می خواهید بخورید را می توانید از خوشه جدا کنید)، این تعبیر هفت گاو چاق و هفت خوشه سبز است. (۲۶)

بعد از این هفت سال، هفت سال خشکسالی فرا می رسد، در آن هفت سال، از آنچه در سال های قبل ذخیره کرده اید، می خورید (و اندکی را برای کاشتن در سال های بعد نگاه می دارید)، این تعبیر هفت گاو لاغر و هفت خوشه

خشک است.

بعد از هفت سال دوم، سالی فرا می‌رسد که باران فراوان می‌بارد و خشکسالی برطرف می‌شود و شما به آسایش و وفور نعمت می‌رسید، آن سال، سال پربرکتی خواهد بود.

\*\*\*

یوسف: آیه ۵۰

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ  
اِذْجِعْ اِلَيَّ رِبِّكَ فَانْسَا لُهُ مَا بِالِ النَّسْوَةِ اللّٰتِي فَطَّعَنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي  
يَكْفِيهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾

ساقی نزد پادشاه رفت و تعبیر خواب را به او گفت، پادشاه با شنیدن این تعبیر آرام شد و به فکر فرو رفت، او با خود فکر کرد این زندانی ناشناس کیست که این قدر خوب خواب را تعبیر می‌کند و طرحی به این خوبی می‌دهد. همه فهمیدند که او با این کار خود، کشور مصر را از خطر بزرگی نجات داده است. پادشاه و همه اطرافیان مشتاق دیدن او شدند.

پادشاه دستور داد تا یوسف را نزد او بیاورند. فرستاده پادشاه به زندان رفت و به یوسف گفت که پادشاه می‌خواهد تو را ببیند.

یوسف به او گفت: «من از زندان خارج نمی‌شوم تا این که تو نزد پادشاه بروی و از او بپرسی که ماجرای آن زنانی که دست خود را بریدند، چه بود، به درستی خدای من از مکر و حیلۀ آنان آگاه است».

یوسف نمی‌خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو پادشاه را بپذیرد، او می‌خواست تا بی‌گناهی او ثابت شود و بعد از زندان آزاد شود. یوسف نامی از زلیخا نبرد، او دوست نداشت آبروی او را نزد همه ببرد، او به

صورت سربسته به زنانی که در مهمانی زلیخا شرکت کرده بودند، اشاره کرد.

\*\*\*

یوسف: آیه ۵۱

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ  
حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ  
الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۵۱﴾

وقتی این سخن یوسف به پادشاه رسید، فوراً دستور داد تا همه آن زنان حاضر شوند، وقتی همه در کاخ او جمع شدند به آن‌ها گفت: «بگویید بدانم وقتی شما از یوسف تقاضای کام‌جویی کردید، او در مقابل خواسته شما چه کرد؟ آیا او به خواسته شما جواب مثبت داد؟».

آن زنان می‌دانستند بیست سال یوسف بی‌گناه در زندان بوده است، وجدان‌های خفته آنان، یک مرتبه بیدار شد و همگی به پاکی یوسف اعتراف کردند و گفتند: «پناه بر خدا! ما هرگز او را گناهکار نمی‌دانیم».

نکته مهم این است که زنان همگی گفتند: «پناه بر خدا»، این نشان می‌دهد که مردم مصر در آن زمان، خدا را قبول داشتند ولی بُت‌ها را شریک او می‌دانستند و در مقابل بُت‌ها سجده می‌کردند.

زلیخا سخن زنان را شنید، لحظاتی فکر کرد و سرانجام چنین گفت: «اکنون که حق آشکار شد، من به گناه خود اعتراف می‌کنم، این من بودم که از او کام خواستم، یوسف از راستگویان است».

\*\*\*

یوسف: آیه ۵۳ - ۵۲

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ  
لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ﴿۵۲﴾ وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ

بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۵۳﴾

وقتی پادشاه این سخنان را شنید، بسیار ناراحت شد، او با خود فکر کرد که چرا مردی که امروز با تعبیر خواب و طرح خود، باعث نجات کشور مصر شده است، بیست سال بی گناه در گوشه زندان بوده است؟

پادشاه تصمیم گرفت تا زلیخا و همه آن زنان را به سزای کار خود برساند، او فرستاده‌ای را نزد یوسف فرستاد. فرستاده پادشاه به زندان رفت و به یوسف چنین گفت: «ای یوسف! زلیخا و همه زنان به گناه خود اعتراف کردند و بی گناهی تو ثابت شد، اکنون از زندان بیرون بیا، پادشاه می خواهد زلیخا و آن زنان را کیفر کند».

وقتی یوسف این سخن را شنید گفت:

— من هرگز راضی نیستم آنان را مجازات کند، دوست ندارم پادشاه آنان را شکنجه کند یا به زندان افکند.

— این تقاضای خودت بود که پادشاه آنان را جمع کند و از آنان آن سؤال را

پیرسد، اگر تو به مجازات آنان راضی نیستی، پس آن تقاضا برای چه بود؟

— زلیخا به من تهمت زنا زد، من می خواستم شوهر او که عزیز مصر است بداند که من در پنهانی به او خیانت نکردم، خائن همسر اوست که پیروز نشد و خدا خیانت او را برای مردم روشن ساخت.

یوسف از پاکدامنی خود سخن گفت، اما او می داند که این پاکدامنی به توفیق تو بوده است، پس فوراً چنین می گوید: «من خودستایی نمی کنم و خود را از خطا مصون نمی دانم، من هم انسان هستم، نفس سرکش، انسان را به کارهای زشت و ناروا امر می کند، مگر کسی که خدا به او رحم کند و او را از بدی‌ها

حفظ کند و البتّه خدای من آمرزنده و مهربان است». آری، یوسف می خواهد به همه بفهماند که پا کدامنی و تقوای او، کار خودش نبود، این تو بودی که به او توفیق ترک گناه دادی و او توانست بر هوای نفس خود پیروز شود.

\*\*\*

یوسف: آیه ۵۷ - ۵۴

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهٖ اَسْتَخْلِصُهٗ لِنَفْسِي  
فَلَمَّا كَلَّمَهٗ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ اجْعَلْنِي  
عَلَى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿٥٥﴾ وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ  
فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوْا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَّلَا  
نُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ ﴿٥٦﴾ وَّلَا جَزَ الْاٰخِرَةَ حَيْرٌ لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا  
وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ ﴿٥٧﴾

وقتی پادشاه این سخن یوسف را شنید، بیشتر شیفته یوسف شد و از گذشت او تعجب کرد، یوسف چه شخصیتی است، زلیخا و زنان باعث شدند تا یوسف بیست سال از عمرش را گوشه زندان سپری کند، اما او راضی به مجازات آنان نیست.

اینجا بود که پادشاه به اطرافیان خود گفت: «یوسف را نزد من بیاورید تا او را برای کارهای مهم برگزینم و به او پست و مقامی بدهم». اطرافیان به زندان رفتند و یوسف را از زندان بیرون آوردند، وقتی یوسف از زندان بیرون آمد، لحظه ای کنار در زندان ایستاد، یوسف ابتدا به حمام رفت، لباس های زیبا به تن کرد و به دیدار پادشاه رفت. (۲۷)

وقتی پادشاه او را دید به او گفت:

— تو امروز نزد من مقام ویژه‌ای داری و مورد اعتماد من هستی، من برای اداره کشور به تو نیاز دارم، بگو چه کاری را دوست داری؟  
— مرا مسئول خزینه و انبارهای مصر قرار بده که من در حفظ دارایی‌ها، مدیری آگاه و با تجربه هستم.

پادشاه با شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و با پیشنهاد یوسف موافقت کرد، پادشاه می‌دانست که اگر مصر بخواهد به خوبی با قحطی که در پیش روست، مقابله کند، نیاز به مدیریت شخص امینی همچون یوسف دارد.

\*\*\*

یوسف کار خود را شروع کرد، او هفت سال فرصت داشت تا برای نجات مردم از قحطی کار کند، او دستور داد تا انبارهای گندم را با تخته سنگ بسازند و داخل آن را با آهک، بپوشانند تا حشرات نتوانند آن گندم‌ها را از بین ببرند. (۲۸)

او به کشاورزان دستور داد تا محصولات بیشتری بکارند، وقتی فصل درو فرارسید برای هر نفر، سهمیه مشخص قرار داد و بقیه آن را در انبارها ذخیره کرد. او دستور داده بود تا گندم‌ها را از خوشه‌ها جدا نکنند تا ماندگاری آن‌ها بیشتر باشد.

در این هفت سال، او به این کار مهم مشغول بود، پادشاه و اطرافیان او از برنامه‌ریزی و پشتکار او تعجب می‌کردند.

\*\*\*

یوسف به راحتی می‌تواند فرستاده‌ای یا نامه‌ای به کنعان بفرستد، یا این که خودش به آنجا برود، فاصله مصر تا کنعان بیش از ده روز راه نیست، او می‌تواند یک سفر به کنعان داشته باشد، او می‌داند که چقدر پدرش، یعقوب علیه السلام

نگران اوست و شب و روز برای او گریه می‌کند، اما چرا این کار را نمی‌کند؟ یوسف پیامبر توست، می‌داند که هنوز وقت آن نشده است، تو می‌خواهی با صبر یعقوب علیه السلام در این بلا، مقامی بس بزرگ به او بدهی، او می‌داند که بلای دومی در انتظار پدر است، یعقوب علیه السلام این روزها، کوچکترین پسرش را که بنیامین نام دارد، بسیار دوست دارد، قرار است که بنیامین هم از او گرفته شود، این امتحان بزرگی برای یعقوب علیه السلام است.

یوسف علیه السلام تسلیم فرمان توست، تو از او خواسته‌ای که تا آن روز، خبری از سلامتی خود به پدر ندهد.

یوسف از سن ۹ سالگی تا هجده سالگی در خانه عزیز مصر بود، آن روزها هم می‌توانست به پدر، نامه بنویسد، اما این کار را نکرد، زیرا تو او را از این کار نهی کرده بودی.

یعقوب علیه السلام باید خود را برای امتحان دیگری آماده کند...

\*\*\*

یوسف هفت سال تلاش کرد و توانست گندم زیادی ذخیره کند، خشکسالی فرارسید، دیگر باران از آسمان نازل نشد، یوسف برای هر نفر سهمیه‌ای قرار داد و با نظم و دقت و عدالت آن را میان مردم تقسیم کرد، همه او را دوست داشتند و او را ناجی کشورشان می‌دانستند.

عزیز مصر از دنیا رفت، پادشاه تصمیم گرفت تا این مقام را به یوسف بدهد، (عزیز مصر مقام بزرگی در مصر بود، چیزی شبیه به صدراعظم یا نخست‌وزیر). همه درباریان و اطرافیان پادشاه از این تصمیم پادشاه استقبال کردند و این‌گونه یوسف، عزیز مصر شد.

یوسف به عنوان برده وارد مصر شد و در مقابل سختی‌ها، صبر کرد و تو

این‌گونه او را به مقام بزرگی رساندی، او آن‌چنان عزّتی یافت که به هر نقطه‌ای از مصر می‌رفت، بهترین امکانات و استراحتگاه‌ها را در اختیارش می‌گذاشتند.

آری، تو به هر کس که بخواهی رحمت خویش را ارزانی می‌داری و هرگز اجر و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنی، تو به بندگان مؤمن و پرهیزکار خود در روز قیامت، پاداش می‌دهی و آن پاداش برای آنان بسیار بهتر از پاداش این دنیاست. یوسف از گناه دوری کرد و بر سختی‌ها صبر نمود، تو او را به عزّت رساندی و نعمت‌های فراوان روزی او کردی، در روز قیامت هم بهشت در انتظار اوست.

یوسف در این سال‌ها ازدواج کرد و تو به او فرزندی هم عنایت کردی. (۲۹)



یوسف: آیه ۶۲ - ۵۸

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ  
وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿۵۸﴾ وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَخٍ  
لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴿۵۹﴾  
فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿۶۰﴾ قَالُوا  
سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿۶۱﴾ وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ  
فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ  
يَرْجِعُونَ ﴿۶۲﴾

قحطی و خشکسالی کنعان را هم فرا گرفته است، یعقوب علیه السلام پسران خود را خواست تا برای خرید گندم به مصر سفر کنند، او شنیده بود که مصر برای مقابله با این قحطی قبلاً برنامه ریزی انجام داده است و در آنجا گندم برای فروش پیدا می شود.

یعقوب علیه السلام بنیامین را نزد خود نگاه داشت و به ده پسر خود دستور حرکت

داد، آنان به سوی مصر حرکت کردند. وقتی آنان به مصر رسیدند برای خرید گندم به بازار رفتند. مردم به آنان گفتند: در زمان خشکسالی، همه ما سهمیه مشخصی از گندم داریم که فقط برای خوراک خودمان است، اگر گندم می‌خواهید باید نزد عزیز مصر بروید.

برادران به سمت کاخ عزیز مصر حرکت کردند و نزد یوسف رسیدند، یوسف در همان لحظه آنها را شناخت، اما آنان یوسف را نشناختند، آنان هرگز احتمال نمی‌دادند که عزیز مصر با این همه عظمت و بزرگی، برادرشان یوسف باشد.

یوسف می‌توانست از آنان انتقام بگیرد، اما این کار را نکرد، با کمال احترام و ادب با آنان سخن گفت و دستور داد تا مأموران به آنان گندم بفروشند.

یوسف به مأموران گفته بود که از آنان درباره خانواده و محل زندگیشان سؤال کنند، یوسف همه این‌ها را می‌دانست، اما برای این که این مسأله طبیعی جلوه کند، به مأموران خود این دستور را داد، مأموران بهانه آوردند که در این روزگار قحطی، گندم کالایی مهم است، ما باید بدانیم شما این گندم را برای مصرف خانواده خود می‌خواهید، شما باید مشخصات خانواده خود را بگویید تا در دفتر خود ثبت کنیم، ما باید بدانیم شما قصد ندارید در کنعان بازار سیاه گندم راه بیندازید.

به هر حال برادران یوسف اطلاعات کامل خود را به مأموران گفتند و مأموران به آنان گندم فروختند و به جای پول آن، سرمایه‌ای که همراه آورده بودند، تحویل گرفتند.

یوسف دستور داد تا آن سرمایه را در میان گندم‌های آنان قرار دهند تا وقتی آنان به کنعان بازگشتند، متوجه شوند که گندم‌ها به آنان رایگان داده شده است

و طمع کنند و دوباره به اینجا بیایند.

برادران آماده حرکت شدند و نزد یوسف آمدند تا از او تشکر کنند، یوسف به آنان گفت:

— به من خبر داده‌اند که شما دو برادر دیگر هم دارید، چرا آن‌ها با شما نیامده‌اند؟

— ای عزیز مصر! درست است. یکی از آنان یوسف بود که سال‌ها پیش گرگ او را خورد، دیگری بنیامین است که پدر ما او را خیلی دوست دارد و هرگز او را از خود دور نمی‌کند.

— دفعه دیگر اگر خواستید به اینجا بیایید، حتماً بنیامین را همراه خود بیاورید، شما می‌دانید که من در خرید و فروش، حق مشتری را کامل می‌دهم و بهترین میزبان هستم. اگر او را همراه خود نیاورید، دیگر به شما گندم نمی‌فروشم و با شما دیدار نمی‌کنم.

— ای عزیز مصر! هرطور که باشد، پدرمان را راضی می‌کنیم و او را همراه خود به حضور شما می‌آوریم.

\*\*\*

یوسف: آیه ۶۴ - ۶۳

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكْتُلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٦٣﴾ قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٦٤﴾

برادران از مصر حرکت کردند، وقتی به کنعان رسیدند، به پدر گفتند:

— ای پدر! ما به مصر رفتیم و گندم خریدیم، عزیز مصر به ما گفت که اگر

دفعه بعد بنیامین را همراه خود نبریم، به ما گندم نمی فروشد، دفعه بعد که به مصر برویم، بنیامین را همراه ما بفرست تا بتوانیم گندم بخریم.  
 — چگونه به شما اطمینان کنم؟ فراموش نکرده‌ام که چگونه یوسف را به شما سپردم و شما دیگر او را به من بازنگردانید.  
 — ای پدر! ما قول می دهیم که حتماً از بنیامین محافظت کنیم و نگذاریم به او آسیبی برسد.

— یادتان هست که وقتی یوسف را می خواستید به صحرا ببرید گفتید: «ما از یوسف محافظت می کنیم؟»، اما بعداً گفتید که او را تنها گذاشتید و گرگ او را خورد، امروز می گوید که از بنیامین محافظت می کنید، من دیگر به محافظت شما اعتماد نمی کنم، فقط خدا را نگهدار فرزندم می دانم که او بهترین نگهدارنده است و او از همه مهربان تر است.

\*\*\*

یوسف: آیه ۶۶ - ۶۵

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ  
 رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَبِغِي  
 أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَنَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾ قَالَ  
 لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ  
 بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٦﴾

برادران یوسف وقتی بارهای خود را باز کردند، در میان گندم‌ها، سرمایه خود را یافتند، آنان بسیار تعجب کردند و به پدر گفتند:  
 — ای پدر! ما دیگر چه می خواهیم، نگاه کن، عزیز مصر، سرمایه ما را به ما بازگردانده است، بهتر است دفعه بعد که به مصر می رویم، بنیامین را با ما

بفرستی تا برای خانواده خود، آذوقه بیاوریم، ما از برادرمان محافظت می‌کنیم و سهمیه بیشتری از عزیز مصر می‌گیریم، تو خودت می‌دانی خشکسالی است و این مقدار آذوقه برای ما کم است.

— من وقتی بنیامین را با شما می‌فرستم که شما سوگند یاد کنید که حتماً او را سالم برمی‌گردانید مگر این که به بلایی چون دشمن یا مرگ گرفتار شوید.

یعقوب علیه السلام چند ماه صبر کرد، آذوقه آنان رو به پایان بود، چاره‌ای نبود باید پسران او برای خرید گندم به مصر می‌رفتند، او می‌دانست اگر بنیامین را همراه پسران خود نفرستد، دیگر از گندم مصر خبری نیست و خاندان او دچار گرسنگی خواهند شد، برای همین از پسران خود خواست تا سوگندی محکم یاد کنند. (۳۰)

آنان سوگند یاد کردند که همچون جان خود از بنیامین محافظت کنند و او را صحیح و سالم نزد پدر بازگردانند. یعقوب علیه السلام به آنان گفت: «خدا بر قول و قرار ما گواه است».

\*\*\*

یوسف: آیه ۶۷

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَاذْخُلُوا مِنْ  
أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أُلْحَمْتُ إِلَّا لِلَّهِ  
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾

فرزندان یعقوب علیه السلام بسیار خوشحال شدند، زیرا پدر به آنان اعتماد کرده بود و آنان می‌توانستند به مصر بروند و با دست پر برگردند، آنان نگران زن و فرزندان خود بودند و می‌دانستند که به زودی آذوقه آنان تمام می‌شود.

یعقوب علیه السلام به آنان رو کرد و گفت: «فرزندانم! وقتی به مصر رسیدید، از یک

دروازه وارد شهر نشوید، بلکه به چند گروه تقسیم بشوید و هر گروه از دروازه‌ای وارد شهر بشود، البته من با این رهنمود نمی‌توانم حوادثی را که از جانب خداست از شما دور کنم، آنچه خدا بخواهد، همان می‌شود، فرمانروایی فقط برای خداست، من بر او توکل می‌کنم و توکل کنندگان باید فقط بر او توکل کنند».

\*\*\*

راز این سخن یعقوب علیه السلام چه بود؟

یعقوب علیه السلام از چشم‌زخم می‌ترسید، فرزندان او زیبا و رشید بودند و اگر همگی از یک دروازه وارد شهر می‌شدند، ممکن بود که مردم آنان را چشم‌زخم بزنند.

یک سؤال به ذهنم می‌رسد: چرا بار اولی که پسران یعقوب علیه السلام به مصر می‌رفتند به آنان چنین سفارشی نکرد؟

بار اولی که آن‌ها به مصر رفتند، کسی آن‌ها را نمی‌شناخت، مردم می‌گفتند که آن‌ها مردمی بیچاره هستند که گرسنگی به آنان رو کرده است، اما وقتی آنان نزد یوسف رفتند، یوسف احترام زیادی از آنان گرفت، همه فهمیدند که آنان نزد عزیز مصر، مقام و جایگاهی پیدا کرده‌اند.

پسران یعقوب علیه السلام برای پدر تعریف کردند که عزیز مصر از آنان احترام زیادی گرفت، یعقوب علیه السلام می‌دانست که مردم مصر دیگر پسران او را می‌شناسند و وقتی همه این یازده برادر از یک دروازه وارد شهر بشوند، چه بسا مردم آنان را چشم‌زخم خواهند زد.

\*\*\*

## یوسف: آیه ۶۸

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي  
عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُو  
عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾

پسران یعقوب علیه السلام به سوی مصر حرکت کردند و وقتی به آنجا رسیدند، به چند گروه تقسیم شدند و هر گروهی از دروازه‌های وارد شهر شدند، آنان به سخن پدر خویش عمل کردند و از چشم‌زخم در امان ماندند، اما این کار نتوانست بلا را از آنان دور کند.

تو چنین مقدر کرده بودی که بنیامین به تهمت دزدی ساختگی نزد یوسف بماند و آنان با این که به پدرشان قول داده بودند بنیامین را سالم برگردانند، نتوانستند این کار را بکنند.

آری، آنان با خوشحالی وارد شهر شدند، اما چند روز دیگر با ناراحتی و دلی پر از درد این شهر را ترک می‌کنند، این رنج و بلایی بود که تو برای آنان و پدرشان مقدر کرده بودی و هیچ کس نمی‌توانست این سرنوشت را تغییر دهد، البته ظاهر این سرنوشت، رنج و بلا بود، اما باطن آن چیزی جز شادی و خوشحالی نبود، تو همه این کارها را می‌کنی تا یعقوب علیه السلام را به یوسف برسانی، سال‌های سال است که یعقوب علیه السلام در فراق یوسف اشک می‌ریزد، دیگر وقت آن است که دیدار یوسف را به او ارزانی داری.

تو به یعقوب دانشی فراوان داده بودی، او می‌دانست که همه کارهای تو از روی حکمت است، بلا و رنجی که تو برای بندهات مقدر می‌کنی، چیزی جز خیر و زیبایی نیست، اما بیشتر مردم این نکته را نمی‌دانند.

یوسف: آیه ۶۹

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي  
أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾

این بار دوم است که برادران یوسف کنار کاخ یوسف ایستاده‌اند و منتظر هستند تا به آن‌ها اجازه ورود داده شود، مأموران آن‌ها را به داخل کاخ راهنمایی کردند، آن‌ها هنوز نمی‌دانند که عزیز مصر همان یوسف است، آنان به یوسف سلام کردند.

یوسف به دقت به آنان نگاه کرد، بنیامین را شناخت، یوسف به آنان اجازه داد که بنشینند، بنیامین از آنان دورتر نشست. یوسف تعجب کرد، روبه او کرد و گفت:

— چرا از برادرانت فاصله گرفتی؟ چرا کنار آنان ننشستی؟

— ای عزیز مصر! من عهد کرده‌ام که هیچ‌گاه با آنان یک‌جا ننشینم.

— برای چه؟



— پدر ما چندین همسر داشت، مادر من، مادر این ده برادرم نیست، من و برادرم یوسف، فقط از یک مادر بودیم و برای همین به یکدیگر علاقه زیادی داشتیم.

— سرانجام یوسف چه شد؟ شنیده‌ام که گرگ او را خورده است.  
— یک روز این ده برادر، یوسف را به صحرا بردند و دیگر او را بازنگرداندند و گفتند که گرگ او را خورده است. من قسم خورده‌ام که تا زنده‌ام با آنان در یک جا ننشینم.

یوسف به مأموران اشاره کرد که ده برادر را از کاخ بیرون کنند، وقتی کاخ خلوت شد، بنیامین را صدا زد به او گفت: «ای برادر! من یوسف هستم». دو برادر ساعتی همدیگر را در آغوش گرفتند و از شوق گریه کردند. یوسف حال پدر را پرسید و بنیامین به او خبر داد که پدر سال‌هاست در انتظار دیدار اوست.

بعد از آن یوسف به بنیامین گفت:

— ای برادر! آیا دوست داری پیش من بمانی؟  
— آری، ولی برادرانم هرگز به این کار راضی نمی‌شوند، آنان نزد پدر سوگند خورده‌اند که مرا با خود بازگردانند.  
— نگران این موضوع نباش، من نقشه‌ای می‌کشم که تو پیش من بمانی، فقط به آنان چیزی نگو و مرا به آنان معرفی نکن.  
— چشم.

— مأموران من تو را دستگیر خواهند کرد، تو اصلاً نگران نشو، بدان که این نقشه من است. (۳۱)

\*\*\*

یوسف: آیه ۷۵ - ۷۰

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي  
رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَبْرِيُّ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُوا  
وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ ﴿٧١﴾ قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلَمَنَّا  
جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ ﴿٧٢﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَّا  
جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴿٧٣﴾ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ  
كُنْتُمْ كَاذِبِينَ ﴿٧٤﴾ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ  
كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿٧٥﴾

برادران یوسف برای خریدن گندم آمده بودند، یوسف دستور داد تا به آنان گندم بدهند، وقتی مأموران گندم‌های آنان را آماده می‌کردند، به آنان گفت: «پیمانۀ طلایی پادشاه را درون بار بنیامین بگذارید». مأموران به دستور او این کار را انجام دادند.

آنان با یوسف خداحافظی نمودند و به سوی کنعان حرکت کردند، آنان بسیار خوشحال بودند که این بار هم توانستند آذوقه بیشتری تهیه کنند. ناگهان صدایی به گوش آنان رسید: «ای اهل کاروان! شما دزد هستید»، گروهی از مأموران با اسب، خود را به آنان رسانده و راه را بر آنان بستند. برادران یوسف بسیار تعجب کردند، آنان هرگز احتمال نمی‌دادند که بعد از این احترامی که از آن‌ها گرفته‌اند به آنان تهمت دزدی بزنند. مسئول انبار جلو آمد و نگاهی همراه با سرزنش به برادران یوسف انداخت، برادران یوسف به او گفتند:

— شما چه چیزی گم کرده‌اید؟

— پیمانۀ پادشاه را که از طلا بوده است، گم کرده‌ایم، هر کس از شما آن را برداشته است، بیاورد تحویل بدهد، ما یک بار شتر گندم به او جایزه می‌دهیم،

من خود این جایزه را ضمانت می‌کنم.  
 — به خدا قسم ما دزد نیستیم، شما خودتان می‌دانید که ما به اینجا نیامده‌ایم که  
 فساد کنیم، ما هرگز دزدی نکرده‌ایم.  
 — اگر دزد یکی از شما باشد و دروغ شما ثابت بشود، چه خواهید کرد؟ کیفر  
 دزد نزد شما چیست؟  
 — پیمانۀ پادشاه در میان بار هر کس پیدا شود، او برده شما خواهد شد. ما  
 این‌گونه، دزدانی که به دیگران ستم می‌کنند را مجازات می‌کنیم.

\*\*\*

یوسف: آیه ۷۶

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ  
 وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ  
 إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ  
 عَلِيمٌ ﴿٧٦﴾

در این هنگام یوسف از راه رسید، مسئول انبار ماجرا را برای یوسف تعریف  
 کرد، یوسف دستور داد تا بارهای آنان را بگشایند و بازرسی کنند، برای این که  
 نقشه اصلی یوسف فاش نشود به مأموران گفت ابتدا بارهای ده برادر ناتنی او  
 را بازرسی کنند.

مأموران همه بارها را بازرسی کردند، آخرین باری که بازرسی شد، بار  
 بنیامین بود، پیمانۀ گمشده را در میان بار او پیدا کردند و آن را نزد یوسف  
 آوردند.

برادران مات و مبهوت ماندند و خود را در بن بست عجیبی دیدند، آن‌ها

نمی توانستند باور کنند که بنیامین چنین کاری کرده باشد، آنان رو به او کردند و گفتند: «این چه کاری بود که تو کردی؟ این چه رسوایی بزرگی بود که به بار آوردی و خاندان ما را لگه دار کردی».

بنیامین که می دانست اصل ماجرا چیست، اصلاً نگران نبود.

\*\*\*

یوسف دستور بازداشت بنیامین را داد، او خوشحال بود که با این برنامه برادرش برای همیشه پیش او می ماند، تو این گونه به یوسف آموختی که برادرش را نزد خود نگاه دارد.

طبق قانون کشور مصر و قانون پادشاه وقتی دزدی دستگیر می شد باید جریمه ای سنگین پرداخت می کرد و چند تازیانه می خورد، اگر یوسف می خواست طبق این قانون عمل کند نمی توانست بنیامین را پیش خود نگاه دارد، بلکه باید برادران یوسف جریمه ای سنگین می دادند و چند تازیانه هم بنیامین می خورد و او آزاد می شد، وقتی قرار شد که طبق قانون سرزمین کنعان عمل شود، نتیجه کار خوب بود. طبق قانون کنعان، دزد غلام و برده صاحب مال می شود، بنیامین باید غلام و برده یوسف شود.

تو اراده کردی که یوسف بتواند برادرش را نزد خود نگاه دارد، تو مقام و درجه هر کس را که بخواهی بالا می بری، به یوسف مقام پیامبری دادی و این تدبیر ماهرانه را تو به او یاد دادی.

تو به یوسف علم زیادی داده بودی، اما او این تدبیر را نمی دانست، تو این تدبیر را به او آموختی، هر کس به هر درجه ای از علم و دانش برسد، باید بداند

که از علم تویی نیاز نیست، بالاتر از هر صاحب دانشی، شخص دانایی وجود دارد. یوسف علم زیادی داشت اما از تو کمک خواست و تو هم او را کمک کردی و او توانست برادرش را نزد خود نگاه دارد.

\*\*\*

یوسف: آیه ۷۷

قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا  
يُوسُفَ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا  
تَصِفُونَ ﴿۷۷﴾

برادران یوسف وقتی دیدند که دزدی بنیامین ثابت شده است، آبروی خود را در خطر دیدند و پیش خود فکر کردند که خوب است از خود دفاع کنیم، آنان به یوسف گفتند: «اگر بنیامین دزدی می کند، تعجب نکن، پیش از این، برادر او هم دزدی کرده است». منظور آنان این بود که یوسف هم دزد بوده است! بنیامین و یوسف از یک مادر هستند و هر دو دزدی کرده اند. یوسف با شنیدن این سخن خیلی ناراحت شد اما این ناراحتی را در دل پنهان داشت و به آنان نگفت که من یوسف هستم و هرگز دزدی نکرده ام! یوسف پیش خود آهسته گفت: «شما بدتر از دزد هستید، برادر خود را از پدرتان دزدیدید»، سپس به آنان گفت: «خدا به آنچه می گوئید، داناتر است».

\*\*\*

چرا برادران، تهمت دزدی به یوسف زدند؟ چرا آنان این سخن را گفتند؟ من باید مطالعه کنم، ببینم ماجرا چه بوده است. وقتی یوسف کوچک بود، عمه اش او را بسیار دوست می داشت و

می خواست یوسف پیش او باشد، گویا او هیچ فرزندی نداشت و وقتی دید که یعقوب علیه السلام دوازده پسر دارد، پیش خودش گفت: چقدر خوب می شد اگر برادرم یعقوب، یوسف را به من می داد و من او را بزرگ می کردم و او مانند پسری برای من بود.

یعقوب علیه السلام برای مدتی یوسف را به خانه خواهرش فرستاد و یوسف در خانه او (که عمه اش بود) زندگی کرد. یکی از روزها یعقوب علیه السلام به خانه خواهرش آمد تا یوسف را به خانه خود ببرد.

کمربندی قیمتی به خواهر یعقوب علیه السلام (از پدرش اسحاق علیه السلام) به ارث رسیده بود، خواهر یعقوب علیه السلام آن کمربند را زیر لباس های یوسف بست و او را به خانه یعقوب علیه السلام فرستاد.

خواهر یعقوب علیه السلام می دانست که قانونی میان آنها وجود دارد: «اگر کسی مال کسی را بدزدد، باید برده صاحب آن مال بشود»، او می خواست با این نقشه، یوسف را مدتی بیشتر نزد خودش نگاه دارد.

ساعتی گذشت، خواهر یعقوب علیه السلام نزد برادر آمد و گفت: «کمربند قیمتی که از پدر به من ارث رسیده بود، گم شده است».

او به سراغ یوسف رفت و لباس های او را بالا زد و کمربند را نشان یعقوب علیه السلام داد و گفت:

— ای برادر! تو باید یوسف را به من بدهی، این قانون است، او دزدی کرده است و باید برده من شود.

— او را به تو می دهم به شرط آن که او را نفروشی و به دیگری هدیه ندهی.

— قبول می‌کنم. اگر تو او را به من بدهی من او را آزاد می‌کنم.  
 یعقوب علیه السلام یوسف را به خواهر خود داد و او هم همان لحظه یوسف را از  
 بردگی خود آزاد کرد، در واقع عمه یوسف این کار را به خاطر علاقه زیادی که  
 به یوسف داشت، انجام داده بود. (۳۲)  
 برادران یوسف که ماجرا را نمی‌دانستند، خیال می‌کردند که واقعاً یوسف  
 دزدی کرده است، در حالی که این دزدی نبود، این نقشه‌ای بود که عمه او  
 کشیده بود تا او را مدت بیشتر در خانه‌اش نگاه دارد.

\*\*\*

یوسف: آیه ۷۹ - ۷۸

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا  
 فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٧٨﴾ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَن  
 نَأْخُذَ إِلًا مِنْ وَمَجْدَنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا لَطَّالْمُونَ ﴿٧٩﴾

برادران یوسف یادشان آمد که به پدر قول داده‌اند و سوگند یاد کرده‌اند که  
 بنیامین را بازگردانند، پس به یوسف گفتند:

— ای عزیز مصر! پدر ما پیر و سالخورده است، او طاقت دوری بنیامین را  
 ندارد، او از ما پیمان گرفته است که ما بنیامین را به کنعان بازگردانیم، یکی از ما  
 را جای او به بردگی بگیر و او را آزاد کن، به نظر ما تو شخص بزرگوار و  
 نیکوکاری هستی.

— پناه بر خدا! این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ ممکن نیست من چنین  
 کاری بکنم، اگر کس دیگری را به بردگی بگیرم، از ستمکاران خواهم بود.

\*\*\*

یوسف: آیه ۸۲ - ۸۰

فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ  
كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتَقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ  
مَا فَوَّطْنَاهُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ  
يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾ اِرْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا  
يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِغَيْبِ  
حَافِظِينَ ﴿٨١﴾ وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا  
وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٨٢﴾

برادران از نجات بنیامین ناامید شدند و تصمیم گرفتند به کنعان بازگردند، آنان به کنج خلوتی رفتند و با هم شروع به سخن کردند. برادر بزرگتر که لاوی نام داشت، رو به بقیه کرد و گفت:

— شما می خواهید به کنعان بازگردید؟

— آری.

— مگر یادتان رفته است که به پدر قول دادید به هر قیمتی شده است بنیامین را بازگردانید، شما همان کسانی هستید که درباره یوسف هم کوتاهی کردید، اکنون با چه رویی می خواهید نزد پدر بروید؟

— ای لاوی! چاره ای نیست، ماندن اینجا فایده ای ندارد.

— من همراه شما نمی آیم و هرگز به کنعان باز نمی گردم مگر این که پدر به من اجازه دهد یا مرگم را خدا برساند یا او راه چاره ای پیش آورد.

— ای لاوی! ما به زودی به سوی کنعان حرکت می کنیم.

— به سوی پدر بروید و به او چنین بگویید: «ای پدر! بنیامین را به جرم دزدی دستگیر کردند، ما به دزدی او شهادت نمی دهیم، ما فقط دیدیم که



پیمانۀ پادشاه مصر را از بار او بیرون آوردند، ما نمی دانیم او دزدی کرده است یا نه، ما از حقیقت ماجرا خبر نداریم و نمی دانیم پشت پرده چه می گذرد، ای پدر! اگر به سخن ما اطمینان نداری می توانی از مردم شهری که در آنجا بودیم یا از کاروانی که با آن‌ها بودیم، جو یا شوی و ما در گفتار خود راست می گوییم».

— ما این سخنان تو را به پدر می گوییم.

برادران با لاوی خدا حافظی کردند و به سوی کنعان حرکت کردند، لاوی در مصر ماند و بسیار امید داشت که عزیز مصر بر سر لطف بیاید و بنیامین را آزاد کند و آن دو با هم به کنعان بروند.

یوسف: آیه ۸۴ - ۸۳

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرُوا  
جَمِلاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۸۳﴾  
وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ  
فَهُوَ كَبِيمٌ ﴿۸۴﴾

برادران با حال پریشان به کنعان بازگشتند، پدر وقتی حالت غمناکِ آنان را دید فهمید که برای آنان حادثه‌ای روی داده است، او دقت کرد دید که بنیامین و لاوی همراه آنان نیستند. آنان ماجرا را برای او تعریف کردند که بنیامین پیمانۀ پادشاه مصر را دزدید و عزیز مصر او را به بردگی خود گرفت. یعقوب علیه السلام پسر خود را به خوبی می‌شناخت، چگونه ممکن است بنیامین دست به دزدی بزند، او گفت: «این ماجرا هم مانند ماجرای یوسف و گرگ حقیقت ندارد، هوای نفس شما این سخنان را برای شما جلوه گر ساخته است، فرزند من هرگز دزدی نمی‌کند، من صبر می‌کنم و شکوه‌ای نمی‌کنم،

امیدوارم که خدا همه فرزندانم را به من بازگرداند که او بر همه چیز آگاه است و همه کارهای او از روی حکمت می باشد».

او از شدت غصه و اندوه از فرزندان خود رو گرداند و گفت: «ای دریغا! یوسف عزیزم!».

فراق بنیامین باعث شد که غم و غصه او تازه شود، او به بلای دیگری مبتلا شد که برایش بسیار سخت بود، بنیامین همه دلخوشی او بود، درست است که او غیر از بنیامین، ده پسر دیگر داشت، اما همه آنها در ماجرای یوسف دست داشتند، یعقوب علیه السلام نمی توانست آنها را ببخشد.

همه امید او در این سالها بنیامین بود که اکنون در کنار او نبود، بنیامین تا آخر عمر باید برده عزیز مصر باشد و بنیامین دیگر به کنعان باز نمی گردد.

یعقوب علیه السلام آن قدر اشک ریخت تا چشمانش بر اثر گریه زیاد سفید شد و دیگر نمی توانست از دور چیزی را ببیند.

او از دست پسرانش ناراحت بود ولی خشم خود را فرو می برد، به راستی چرا این پسران با او این چنین کردند، یوسف علیه السلام را از او گرفتند و به او بازنگرداندند، سوگند یاد کردند که هرگز بدون بنیامین از مصر بازنگردند، اما اکنون بدون او آمده اند، آنها می توانستند در مصر بمانند و به عزیز مصر التماس کنند، آنان نباید به سرعت تسلیم می شدند.

\*\*\*

علت این همه گریه یعقوب علیه السلام برای یوسف چه بود؟ درست است که او پیامبر بود، اما عاطفه پدری داشت. پدری که فرزندش می میرد، چند روزی گریه می کند و سپس آرام می شود، او یقین می کند که فرزندش از دنیا رفته است، او را داخل قبر می نهند و این واقعیت را قبول می کند و دل او سرد

می شود.

اما یعقوب علیه السلام نمی دانست چه بر سر فرزندش آمده است، پدری که در این شرایط باشد، گاهی فکر می کند که پسرش زنده است و به بازگشت او امیدوار می شود، گاهی فکر می کند که پسرش در بیابانها از تشنگی و گرسنگی مرده است؟ قبر او کجاست؟ این حالت که کسی بین امید و ناامیدی باشد، خیلی سخت است، نه می تواند دل بکند و بگوید فرزندم از دنیا رفته است، نه از او خبری دارد. (۳۳)

\*\*\*

یوسف: آیه ۸۶ - ۸۵

قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذُكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ  
حَرَصًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿۸۵﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي  
إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸۶﴾

پسران یعقوب علیه السلام وقتی دیدند که او شب و روز گریه می کند به او گفتند:  
— پدر! تو هنوز هم فکر یوسف هستی؟ تو آنقدر، یوسف یوسف می گویی  
تا خود را بیمار کنی یا اینکه جان بدهی! یوسف را فراموش کن!  
— من که از شما شکایتی ندارم و به شما چیزی نمی گویم، من درد و غم خود  
را تنها به خدا می گویم، من از لطف بی اندازه او چیزهایی را می دانم که شما  
نمی دانید. من به لطف او امید دارم.

\*\*\*

مدتی گذشت، چشمان یعقوب علیه السلام نابینا شده بود، او کارش گریه بود، اما  
هرگز کلمه ای نگفت که نشان از نارضایتی او باشد، او به رضای تو راضی و  
خشنود بود.

تو دیدی که یعقوب علیه السلام در این امتحان هم موفق و پیروز بیرون آمد، تو به بلای فراق بنیامین مبتلایش کردی و باز هم صبر کرد، به همین خاطر تو به او مقام بزرگی عطا کردی و اراده کردی که روزگار غم و اندوه او را به پایان برسانی و او را به یوسف برسانی.

\*\*\*

یعقوب علیه السلام در خانه خود نشسته بود، ناگهان فکری به ذهن او رسید، دست به دعا برداشت و از تو خواست تا کاری کنی که عزرائیل را ببیند، همان فرشته‌ای که جان انسان‌ها را می‌گیرد.

تو به عزرائیل دستور دادی که به زمین نازل شود و به خانه یعقوب علیه السلام برود. عزرائیل نزد یعقوب علیه السلام رفت و سلام کرد و جواب شنید. عزرائیل چنین گفت:

— ای پیامبر خدا! من به اینجا آمده‌ام، آیا با من کاری داشتید؟

— آری. می‌خواهم از تو سؤال مهمی بپرسم.

— چه سؤالی؟

— ای عزرائیل! هر کس که از دنیا می‌رود، تو جان او را می‌گیری، به من بگو آیا جان یوسف را گرفته‌ای؟

— نه. من هنوز جان او را نگرفته‌ام.

یعقوب علیه السلام بسیار خوشحال شد و سجده شکر به جا آورد، عزرائیل هم اجازه گرفت و رفت.

\*\*\*

یوسف: آیه ۸۷

يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا

تَبَسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ  
الْكَافِرُونَ ﴿٨٧﴾

یعقوب علیه السلام در خلوت خود به فکر فرو رفت، یوسف او زنده است، او حوادث مختلف را در ذهن خود مرور کرد، جرعه‌ای در ذهن او نقش بست، شاید عزیز مصر، همان یوسف من باشد! او می‌خواست ویژگی‌های بیشتری از عزیز مصر بداند، دین او چیست؟ اسمش چیست؟ از طرف دیگر، فقر، زندگی را بر خاندان یعقوب علیه السلام سخت کرده بود، خشکسالی دیگر به اوج رسیده بود. یعقوب علیه السلام پسرانش را صدا زد و به آنان گفت: «فرزندانم! به مصر بازگردید، از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نباشید، فقط گروه کافران از رحمت خدا ناامید می‌شوند». پسران یعقوب علیه السلام آماده سفر شدند، هنوز قحطی و خشکسالی ادامه دارد، اگر چه آنان امید چندانی به پیدا کردن یوسف نداشتند، اما با خود گفتند که ما که باید مدتی دیگر برای خرید گندم به مصر برویم، کمی زودتر می‌رویم. کاروان آماده حرکت به سوی مصر است، یعقوب علیه السلام نامه‌ای را برای عزیز مصر نوشت و آن را به فرزندانش داد تا به عزیز مصر بدهند. متن نامه یعقوب علیه السلام این بود:

\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این نامه از طرف یعقوب علیه السلام به عزیز مصر است، همان عزیز مصری که عدالت را در سرزمین مصر به اجرا گذاشته است. ای عزیز مصر! ما از نسل ابراهیم علیه السلام هستیم، همان ابراهیم علیه السلام که خدا آتش را

برای او گلستان نمود. ما خاندانی هستیم که بلاها بر ما زودتر نازل می‌شود. در این سال‌ها، بلاهای زیادی بر من وارد شده است، پسری به نام یوسف داشتم که خیلی به او علاقه داشتم، او نور چشم من بود، زمانی که او نه سال بیشتر نداشت، برادرانش او را به صحرا بردند و دیگر او را برای من نیاوردند و گفتند گرگ او را خورده است.

بعد از یوسف، امید من به بنیامین بود، هر وقت یاد یوسف می‌افتادم، بنیامین را در آغوش می‌گرفتم، او را همراه با برادرانش به مصر فرستادم، به من گفتند که او پیمانۀ شاه را دزدیده است و تو او را به بردگی گرفته‌ای.

ای عزیز مصر! ما از خاندانی هستیم که هرگز دزدی نمی‌کنیم، دوری بنیامین بر من سخت بود و کمر مرا شکست، اکنون از تو می‌خواهم بر من منتِ بنهی و او را آزاد کنی تا نزد من بازگردد. (۳۴)

\*\*\*

یوسف: آیه ۹۲ - ۸۸

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا  
وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا  
إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ  
وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴿٨٩﴾ قَالُوا أَتَيْنَكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا  
يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مِنْ يَتِّقٍ وَيُصْبِرٍ فَإِنَّ اللَّهَ لَا  
يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ  
كُنَّا لَخَاطِئِينَ ﴿٩١﴾ قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ  
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٩٢﴾

فرزندان یعقوب عليه السلام نامه پدر را گرفتند و به سوی مصر حرکت کردند، این بار

سومی بود که آنان به مصر می‌رفتند.

وقتی آنان به مصر رسیدند، با هم مشورت کردند، پدر آنان را برای سه کار مهم فرستاده بود: جستجو دربارهٔ یوسف، تلاش برای آزادی بنیامین، خرید گندم.

آنان تصمیم گرفتند تا وقتی نزد عزیز مصر رفتند، دربارهٔ خرید گندم سخن بگویند، آنان هرگز احتمال نمی‌دادند یوسف زنده باشد، همچنین صلاح ندیدند که در لحظهٔ ورود از آزادی بنیامین سخن بگویند، آن‌ها نگران بودند که شاید عزیز مصر از دست آنان ناراحت شود.

وقتی نزد یوسف رفتند چنین گفتند: «ای عزیز مصر! برای ما و خانوادهٔ ما فلاکت و پریشانی پیش آمده است، ما با خود سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم، لطف کن و سهم ما را بیشتر بده و بر ما صدقه بده که خداوند صدقه دهندگان را دوست دارد».

بعد از آن نامهٔ یعقوب علیه السلام را به یوسف دادند و گفتند: «این نامهٔ پدرمان یعقوب است».

یوسف نامه را گرفت و آن را بوسید و بر چشم نهاد و شروع به خواندن آن کرد، همه دیدند که اشک از چشمان یوسف جاری شد، برادران تعجب کردند، چرا عزیز مصر گریه می‌کند؟ چرا نامهٔ پدر را بوسید و بر چشم نهاد؟ چه رمز و رازی در این میان است، ناگهان فکری به ذهن آنان رسید، نکند عزیز مصر همان یوسف باشد، چگونه برادر آنان به این عزت و بزرگی رسیده است؟ (۳۵)

سکوت همه جا را فرا گرفته بود، یوسف هنوز داشت نامه را می‌خواند و اشک می‌ریخت، وقتی نامه تمام شد یوسف به آنان رو کرد و گفت:



— آیا به یاد دارید زمانی که جاهل بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟  
 — مگر تو یوسف هستی؟  
 — آری، من یوسف هستم و این هم برادرم بنیامین است، خدا بر ما منت نهاد  
 و بعد از این همه سال، ما را به هم رساند، هر کس تقوا پیشه کند و در سختی‌ها  
 صبر کند، خدا به او پاداش می‌دهد که او هرگز پاداش نیکوکاران را تباه  
 نمی‌کند.  
 — سوگند به خدا که او تو را بر ما برتری داد و ما خطا کاریم و در حق تو ظلم  
 کردیم.  
 — امروز خجل و شرمنده نباشید، من شما را بخشیدم، امیدوارم خدا هم گناه  
 شما را ببخشد که او مهربان‌ترین مهربانان است.  
 اینجا بود که برادران به سوی یوسف رفتند و او را در آغوش گرفتند، هیچ  
 کس نمی‌داند در آن لحظات چه گذشت و این برادران که نزدیک به چهل سال  
 از هم دور بودند، چه شور و غوغایی برپا کردند و چگونه همدیگر را در  
 آغوش گرفتند.

\*\*\*

یوسف چقدر بزرگوار بود، گناه برادران خود را سربسته گفت، آنان یوسف  
 را در چاه انداخته بودند و همواره بنیامین را خوار و بی‌اعتبار می‌پنداشتند و  
 احترام او را حفظ نمی‌کردند. یوسف راه عذرخواهی را به آنان یاد داد، به آنان  
 فهماند که آن کارهای آنان به خاطر جهلشان بوده است و امروز عاقل و  
 فهمیده‌اند.

یوسف از چهره برادران خود، خجالت و شرمندگی را خواند، آنان سر خود  
 را پایین گرفته بودند، هم شرمنده بودند و هم نگران، امروز یوسف قدرت

دارد و می تواند آنان را مجازات کند، اما یوسف فوراً به آنان اعلام کرد که آنان را بخشیده است و دیگر نباید شرمنده باشند.

\*\*\*

یوسف: آیه ۹۵ - ۹۳

اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلٰى وَجْهِ  
 اَبِي يَأْتِ بِصِيْرًا وَاَتُوْنِيْ بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِيْنَ ﴿۹۳﴾ وَاَلْمَا فَصَلَّتِ الْعِيْرُ  
 قَالَ اَبُوْهُمْ اِنِّيْ لَاجِدُ رِيْحَ يُوْسُفَ لَوْ لَّا اَنْ تُفَنِّدُوْنَ ﴿۹۴﴾ قَالُوْا تَاللّٰهِ  
 اِنَّكَ لَفِيْ ضَلٰلِكَ اَلْقَدِيْمِ ﴿۹۵﴾

اکنون یوسف از برادران سؤال می کند:

— حال پدر چگونه است؟

— او آن قدر در فراق تو گریه کرد که بینایی چشم هایش را از دست داد.

— از شما می خواهم تا همین امروز به سوی کنعان حرکت کنید و پیراهن مرا برای او ببرید و بر صورت او بیفکنید تا بینا شود بعد از آن همه شما با خانواده و اهل خود به اینجا بیایید و در این سرزمین به خوشی و خرمی زندگی کنید. این سخن، خبری غیبی بود که یوسف آن را بیان کرد، این سخن از وحی سرچشمه می گرفت، آن ها فهمیدند که تو مقام نبوت را به او دادی. آنان آماده حرکت شدند تا هر چه زودتر این خبر را به پدر بدهند و او را خوشحال کنند، کاروان داشت حرکت می کرد که یوسف نزد آنان آمد و پیراهن خود را به آنان داد.

درست در همین لحظه ای که کاروان حرکت کرد، یعقوب علیه السلام در کنعان بوی یوسف را احساس کرد، بین مصر و کنعان حدود ده شبانه روز فاصله بود، اما او بوی پیراهن یوسف را شنید و به اطرافیان خود گفت: «اگر نگویند که من

کم عقل و دیوانه شده‌ام، به شما می‌گویم که من بوی یوسف را می‌یابم». اطرافیان یعقوب علیه السلام از این سخن تعجب کردند و به او گفتند: «تو سال‌هاست که از شوق یوسف پریشان شده‌ای و عقل خود را از دست داده‌ای، عشق یوسف چه بلایی سر تو آورده است که هنوز هم بوی یوسف را احساس می‌کنی».

\*\*\*

سؤالی به ذهن من می‌رسد، یعقوب علیه السلام در کنعان بود و بوی پیراهن یوسف را از مصر شنید، اما وقتی یوسف را در چاه انداختند، چرا بوی او را نشنید؟ فاصله بین مصر و کنعان ده روز راه بود، اما فاصله کنعان تا چاهی که یوسف را در آن انداختند کمتر از نصف روز راه بود. چطور شد که یعقوب علیه السلام نتوانست بوی پیراهن یوسف را از ده کیلومتری بشنود، اما از فاصله صدها کیلومتر دورتر احساس کرد؟ این چه معمای است؟ آیا کسی می‌تواند پاسخ این سؤال مرا بدهد؟

\*\*\*

پیراهن یوسف علیه السلام در اصل از ابراهیم علیه السلام بود، هنگامی که نمرود می‌خواست ابراهیم علیه السلام را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا پرچمدار توحید را یاری کند. او همراه خود پیراهنی از بهشت آورد. به خاطر همین پیراهن ابراهیم علیه السلام در آتش نسوخت. (۳۶)

این پیراهن، پیراهنی معمولی نبود، وقتی آن را جمع می‌کردند، بسیار کوچک می‌شد و می‌شد آن را در یک کیف کوچک قرار داد و به گردن آویخت.

این پیراهن به یعقوب علیه السلام به ارث رسید، یعقوب علیه السلام هم آن را به گردن یوسف

آویخت. این پیراهن همراه یوسف بود. وقتی یوسف در چاه افتاد، نه سال داشت و ماجرای این کیفی که به گردنش آویخته شده بود را نمی دانست، شاید او فکر می کرد که در آن دعایی نوشته شده است، برای همین او آن کیف کوچک را باز نکرد. نزدیک به چهل سال گذشت، یوسف از برادرانش شنید که چشم پدرش از گریه های طولانی سفید شده است، جبرئیل از او خواست تا آن پیراهن را برای پدر بفرستد. برای همین او آن پیراهن را از آن کیف مخصوص بیرون آورد، ناگهان بوی عطر بهشتی آن همه جا را گرفت و یعقوب علیه السلام هم در کنعان توانست بوی آن را احساس کند. (۳۷)

\* \* \*

آن پیراهن الآن کجاست؟

وقتی یعقوب علیه السلام برای دیدار یوسف به مصر آمد، آن پیراهن را به یوسف داد، بعد از یوسف آن پیراهن به پیامبران بعدی به ارث رسید، به موسی و عیسی علیهما السلام و سپس به محمد صلی الله علیه و آله رسید، بعد از محمد صلی الله علیه و آله آن پیراهن به امامان رسید و اکنون نزد مهدی علیه السلام است. (۳۸)

این چه رازی است که این پیراهن باید به مهدی علیه السلام برسد؟ نمرود آتش بزرگی افروخت تا ابراهیم علیه السلام را در آتش بسوزاند، اما خدا، ابراهیم را با آن پیراهن یاری کرد، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، این پیراهن بهشتی را به تن می کند و به جنگ دشمنان خود می رود، خدا مهدی علیه السلام را این گونه از همه خطرها حفظ می کند، این پیراهن، لباس ضد آتش و ضد گلوله است! (۳۹)

یوسف: آیه ۹۸ - ۹۶

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ  
فَارْتَدَّ بِصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا  
تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا  
خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ  
الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾

پسران یعقوب علیه السلام به کنعان رسیدند و با خوشحالی تمام به سوی خانه پدر رفتند، آن‌ها تصمیم گرفتند تا پیراهن یوسف را به یکی از خودشان بدهند تا زودتر آن را نزد پدر ببرد، در این هنگام یهودا گفت:

— فقط من باید پیراهن یوسف را برای پدر ببرم!

— برای چه؟

— یادتان هست وقتی یوسف را در چاه انداختیم و پیراهن او را با خون بزغاله خونین کردیم.

— آری.

— آن روز من پیراهن خون‌آلود یوسف را به پدر دادم و دل او را شکستم، امروز می‌خواهم آن کار خود را جبران کنم.

همه برادران به یکدیگر نگاهی کردند، گویا همه موافق بودند که یهودا زودتر برود و پیراهن یوسف را به پدر بدهد.

یهودا به سوی خانه پدر رفت و وارد خانه شد و سلام کرد و پیراهن یوسف را به صورت پدر افکند، ناگهان چشمان یعقوب علیه السلام بینا شد، خمیدگی کمر او برطرف شد، گویا او سال‌ها جوان شد. (۴۰)

بعد از لحظاتی برادران دیگر هم وارد خانه شدند و خدمت پدر رسیدند. پدر به آنان رو کرد چنین گفت: «آیا به شما نگفتم که من از لطف و قدرت خدا چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

پسران یعقوب علیه السلام وقتی این معجزه را دیدند، به فکر فرو رفتند، آنان چاره‌ای ندیدند جز آن که به گناه گذشته خود اعتراف کنند، رو به پدر کردند و گفتند:

— ای پدر! از خدا بخواه که گناه ما را ببخشد، زیرا ما خطای بزرگی مرتکب شدیم.

— به زودی برای شما طلب بخشش خواهم کرد و خدا گناهان بندگان را می‌بخشد که او آمرزنده و مهربان است.

\*\*\*

یعقوب علیه السلام می‌دانست که بهترین زمان برای دعا، شب جمعه، هنگام سحر است، آن وقت دعا مستجاب می‌شود، او دوست داشت در آن لحظه برای بخشش آنان دعا کند.

این سخن یعقوب علیه السلام نشان می‌دهد که یعقوب علیه السلام تا آن لحظه از پسرانش

رنجیده بود و آنان را نبخشیده بود، اما وقتی فهمید یوسف به مقامی بس بزرگ رسیده است، به شکرانه این نعمت، تصمیم گرفت تا آنان را عفو کند. در اینجا یک سؤال به ذهن من می‌رسد: وقتی برادران یوسف، او را شناختند، از شرمندگی سرهای خود را پایین گرفتند، یوسف فوراً به آنان گفت: «من شما را بخشیدم، شرمنده نباشید». یوسف حتی به آنان اجازه نداد تا عذرخواهی کنند، او فوراً برادرانش را بخشید، اما یعقوب علیه السلام به گونه‌ای دیگر رفتار کرد، پسرانش از او عذرخواهی کردند و به او گفتند برای آنان طلب بخشش بکنند، اما او از آنان فرصت خواست.

راز این تفاوت چیست؟

کسی که سن و سالی از او می‌گذرد و کهنسال می‌شود، قلب او دیگر مثل قلب یک جوان نیست، او نمی‌تواند به زودی از کسی که به او ظلم کرده است، بگذرد، یوسف هنوز به سن پیری نرسیده بود، قلب او مهربان‌تر بود، او خیلی زود برادرانش را بخشید، اما یعقوب علیه السلام برای این که پسرانش را ببخشد، نیاز به فرصت دارد، او تا شب جمعه از آنان فرصت گرفت. (۴۱)

\*\*\*

بار اولی بود که به مدینه آمده بودم، وقتی نگاهم به گنبد سبز پیامبر افتاد، سلام دادم: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!». وارد مسجد شدم نماز خواندم و زیارت کردم. بعد از ساعتی از حرم بیرون آمدم، می‌خواستم به سوی قبرستان بقیع بروم. یک عمر آرزوی دیدن قبر امام حسن و امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام را داشتم، خدا را شکر می‌کردم که امشب زائر عزیزان خدا خواهم بود. مدینه غرق نور بود؛ اما بقیع تاریک تاریک بود. درب بقیع را بسته یافتیم،

سؤال کردم، گفتند شب‌ها بقیع بسته است. صورت‌م را به پنجره‌های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد.

در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می‌کردم:

سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده‌ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده‌ام و دست تو سئل به عنایت شما زده‌ام.

صدایی توجّه مرا به خود جلب کرد: «أَنْتَ مُشْرِكٌ!».

جوان عربی بود که چفیه قرمزی به سر داشت و با تندی با من سخن می‌گفت، چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، مشرک و بت پرست هستم.

او می‌گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تبرک به این قبرها و تو سئل حرام است.

برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می‌گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم. من این‌گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می‌دهم و ما آنها را بندگان خدا می‌دانیم.

آن جوان به من می‌گفت که چرا صورت خود را بر این پنجره‌ها گذاشته‌ای؟ این شرک است. این همان بُت پرستی است.

ناگهان به یاد آیه‌ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می‌آیند و برادر خود را می‌شناسند یوسف به آنها می‌گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب علیه السلام آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟



او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند.  
گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده  
است. قرآن شهادت می‌دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد. چطور  
وقتی یعقوب علیه السلام پیراهنی را به صورت می‌کشد و شفا می‌گیرد، مُشرک نیست؛  
اما اگر بخواهم به قبر فرزندان پیامبر تبرّک بجویم، مُشرک شده‌ام!  
قرآن در سوره یوسف، آیه ۹۸ می‌گوید که وقتی پیراهن یوسف را بر چهره  
یعقوب علیه السلام انداختند، یعقوب علیه السلام بینا شد. (۴۲)  
وقتی یعقوب علیه السلام چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در  
این پیراهن قرار داده است.  
این همان تبرّکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا  
ایستاده‌ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان پیامبر است و خود خدا به من  
دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست بدارم. (۴۳)

یوسف: آیه ۹۹

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبُوَيْهِ وَقَالَ  
ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ ﴿٩٩﴾

خانندان یعقوب علیه السلام همان روز برای مهاجرت به مصر آماده شدند، در واقع این بار چهارمی است که آنان می‌خواهند به مصر بروند. (۴۴)  
آنان همه وسایل زندگی خود را جمع کردند، این یک مهاجرت بود نه یک سفر چند روزه.

یعقوب علیه السلام بی‌قرار دیدار یوسف بود، او هم سوار بر شتر شد، شوق دیدار یوسف او را جوان کرده بود. آنان به سوی مصر حرکت کردند، تقریباً ده شبانه‌روز در راه بودند، وقتی نزدیک شهر رسیدند، یوسف همراه با گروه زیادی از مأموران حکومتی به بیرون شهر آمده بود و چشم انتظار آنان بود. صدای کاروان کنعان به گوش یوسف رسید، یعقوب علیه السلام از دور یوسف را دید، او ابتدا از شتر خود پیاده شد و به سوی یوسف آمد، یوسف می‌خواست

به احترام پدر از اسب خود پیاده شود، اما برای لحظه‌ای، ابهت و شخصیت حکومتی خود را به یاد آورد و از این کار صرف نظر کرد، او همان طور که سوار اسب بود، خم شد و پدر را در آغوش گرفت و هر دو اشک ریختند، بعد مادر را نزد خود فرا خواند، یوسف به یعقوب علیه السلام و مادرش چنین گفت: «وارد مصر شوید، به خواست خدا در امن و امان و سلامتی خواهید بود».

لحظه دیدار یوسف و یعقوب علیه السلام را هیچ کس نمی تواند بیان کند، یعقوب علیه السلام که سال ها در فراق یوسف اشک ریخته بود، اکنون پسر خود را با آن مقام بزرگ می دید و شکر به جا می آورد.

\*\*\*

هنوز یعقوب علیه السلام و همراهان او وارد شهر نشده بودند که جبرئیل از آسمان نازل شد و به یوسف گفت: «ای یوسف! دست خود را باز کن». یوسف دست خود را باز کرد، ناگهان نوری از کف دست او بیرون رفت. یوسف به جبرئیل گفت:

— این نور چه بود؟

— این نور نبوت بود، بدان که هرگز از نسل تو کسی پیامبر نخواهد شد.

— برای چه؟

— چرا به احترام پدرت از اسب پیاده نشدی؟

\*\*\*

یوسف فهمید که چه امتیاز بزرگی را از دست داده است، نور نبوت از دست او خارج شد، اما به راستی این نور کجا رفت؟

تو این نور را به «لاوی» دادی، لاوی یکی از برادران یوسف بود، اما چرا لاوی؟ وقتی برادران یوسف تصمیم گرفتند یوسف را به قتل برسانند، او به

آنان گفت که یوسف را در چاه بیندازید و با این سخن خود مانع کشته شدن یوسف شد، وقتی که بنیامین را به تهمت دزدی گرفتند، همه برادران به کنعان بازگشتند، اما لاوی به آنان گفت که من در مصر می مانم، من به پدر قول داده ام که بدون بنیامین بازنگردم.

تو هم این گونه از لاوی تشکر کردی، نور نبوت را در نسل او قرار دادی، موسی علیه السلام، آن پیامبر بزرگ از نسل اوست، در واقع موسی علیه السلام با چند واسطه به لاوی می رسد:

این نسب موسی علیه السلام است: «موسی بن عمران بن یصهر بن واهث بن لاوی». (۴۵)

\*\*\*

#### یوسف: آیه ۱۰۰

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا  
وَقَالَ يَا أَيُّهَا تَأْوِيلُ هَذَا رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ  
أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجْتَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ  
نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۱۰۰﴾

یوسف، پدر و همراهانش را به قصر خود برد، او پدر و مادرش را بر تختی نشانند، خودش هم بر تخت مخصوص خودش نشست، یازده برادر او هم در مقابل او ایستاده بودند. (۴۶)

ناگهان عظمت یوسف چنان بر آنان جلوه کرد که همگی به شکرانه این نعمت به خاک افتادند و به سجده رفتند.

این سجده، سجده بر یوسف نبود، بلکه سجده شکر خدایی بود که این

نعمت‌ها را به آنان ارزانی داشته بود، آنان تا چند روز پیش، در کنعان و بیابان‌های آنجا زندگی سختی را داشتند، اما حالا خود را در قصری باشکوه می‌دیدند که نمونه‌اش در آن روزگار، انگشت شمار بود.

وقتی یوسف دید که پدرش یعقوب علیه السلام این‌گونه به سجده افتاده است، رنگش زرد شد و دچار اضطراب شد و پدر را صدا زد و گفت: «ای پدر! این است تعبیر خوابی که من سال‌ها پیش دیده بودم، من خواب دیدم که خورشید و ماه و یازده ستاره در برابر من به سجده افتادند، اکنون خدا آن خواب مرا به واقعیت رساند، او در زندگی‌ام به من لطف و احسان نمود، من در زندان گرفتار شده بودم و او مرا آزاد کرد، من از شما خبری نداشتم و او شما را از بیابان دور کنعان نزد من آورد، حال آن‌که شیطان بین من و برادرانم دشمنی و اختلاف انداخته بود، به درستی که خدا به هر کس که بخواهد لطف می‌کند و او دانا به همه چیز است و همه کارهایش از روی حکمت است».

آری، یوسف می‌دانست که شایسته نیست که پدری مقابل فرزندش این چنین به سجده افتد، آن هم پدری همچون یعقوب! اما این چیزی است که باید اتفاق می‌افتاد تا آن خواب تعبیر می‌شد، خواب پیامبران حق است. (۴۷)

\*\*\*

یوسف نعمت‌هایی که تو به او داده بودی را بیان کرد، لحظه‌ای که تو او را از زندان آزاد کردی و او را عزیز مصر نمودی، اما هرگز از ماجرای چاه، سخنی به میان نیاورد، تو او را از تاریکی چاه هم نجات داده بودی، اما او نخواست که این ماجرا را جلو برادرانش بیان کند و باعث شرمندگی آن‌ها بشود، این نشانه بزرگی و عظمت یوسف بود.

\*\*\*

## یوسف: آیه ۱۰۱

رَبِّ قَدْ أَتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ  
تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا  
وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿۱۰۱﴾

خاندان یعقوب علیه السلام زندگی خود را در مصر آغاز کردند، قدرت و عظمت یوسف روز به روز زیادتر می شد، سال های قحطی هم به سر آمد، یوسف مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و از آنان خواست تا از عبادت بت ها دست بردارند، او بارها با پادشاه سخن گفت و توانست او را هم یکتاپرست کند. وقتی پادشاه ایمان آورد، تصمیم مهمی گرفت، او دلش برای آبادانی مصر می سوخت، او جز صداقت و درستکاری از یوسف ندیده بود، قدرت را به یوسف داد، او می دانست که هیچ کس، مانند یوسف، شایستگی حکومت بر مصر را ندارد. (۴۸)

روزی از روزها، یوسف سوار بر اسب شد و از شهر خارج شد و به بیابان رفت و در آنجا نماز خواند، سپس دست به سوی آسمان گرفت و چنین گفت: «خدایا! تو این پادشاهی را به من دادی و مرا فرمانروای مصر گرداندی و علم تعبیر خواب به من آموختی، تو پدید آورنده آسمان ها و زمین هستی! در دنیا و آخرت، دوست و یار و یاور من تو هستی».

جبرئیل از آسمان نازل شد و به یوسف گفت:

— ای یوسف! حاجت تو چیست؟

— از خدا می خواهم که عاقبت به خیر بشوم، وقتی مرگ من فرا می رسد، بر دین او باشم و تسلیم امر او. وقتی از این دنیا رفتم، با نیکوکاران محشور

گردد» (۴۹).

این درس بزرگی بود که یوسف به همه داد، درست است که او پیامبر است، اما اکنون به قدرت رسیده است، از فتنه‌های شیطان می‌ترسد، کسی که قدرت پیدا می‌کند، به فساد و تبهکاری بسیار نزدیک می‌شود، مگر آن که تو که بر همه چیز قدرت داری، او را یاری کنی و دست او را بگیری.

\*\*\*

یوسف: آیه ۱۰۲

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ

لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿۱۰۲﴾

اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! این داستان یوسف از خبرهای غیبی است که آن را به تو وحی کردم، تو نزد برادران یوسف نبودی، زمانی که تصمیم می‌گرفتند و نقشه می‌کشیدند تا یوسف را از پدرش دور نمایند».

کسانی که این سوره را می‌خوانند، می‌فهمند که محمد ﷺ در زمان یوسف نبوده است، هیچ کتابی هم نخوانده است تا این سخنان را یاد گرفته باشد و از دانشمندی هم چیزی نیاموخته است، این‌ها سخنانی است که تو به او وحی کردی.

\*\*\*

مناسب می‌بینم در اینجا هفت نکته را بنویسم:

\* نکته اول

یوسف سال‌های سال (بیش از پنجاه سال) بر مصر حکومت کرد، مردم

عدالت واقعی را در این سال‌ها به چشم دیدند و بیشتر آنان یکتاپرست شدند، آنان به دین آسمانی یوسف ایمان آوردند، زیرا می‌دیدند که یوسف دروغ نمی‌گوید، در حکومت او هرگز به اسم دین به کسی ظلم نمی‌شد و این بهترین تبلیغ برای دین یکتاپرستی بود.

\* نکته دوم

یوسف، پیامبر بود اما لباس‌هایی می‌پوشید که با طلا و جواهرات زینت شده بود، او لباس ساده به تن نمی‌کرد، چون می‌دانست مردم به لباس او نیاز ندارند، مردم به عدالت او نیاز داشتند، وقتی که وضع عمومی مردم در سایه برنامه‌های او خوب بود، او هم از نعمت‌های حلال خدا استفاده می‌کرد، مهم این بود که او هرگز به مردم دروغ نمی‌گفت، وقتی وعده‌ای می‌داد به وعده خود عمل می‌کرد.

افسوس که عده‌ای تصوّر می‌کنند: «هر کس ساده‌زیست است، شایستگی حکومت دارد!»، یوسف زندگی ساده‌ای نداشت، اما عدالت داشت، ساده‌زیستی گم‌شده مردم نیست، عدالت گم‌شده آنان است! (۵۰)

در تاریخ آمده است که اسباب بازی فرزند یوسف، از جنس طلا بود. (۵۱)

\* نکته سوم

شوهر زلیخا از دنیا رفت و روزگار بر زلیخا سخت گرفت، او همه دارایی و ثروت خود را از دست داد تا آنجا که او مجبور به گدایی شد. او هم بت‌پرستی را کنار گذاشته بود و به خدای یگانه ایمان آورده بود. او پیرزنی شکسته شده بود، مردم به او می‌گفتند:



— سر راه یوسف بنشین و از او بخواه که به تو کمک کند.  
 — من از او شرمنده هستم، چگونه بر سر راهش بنشینم.  
 مردم به او اصرار کردند، سرانجام او پذیرفت، بر سر راه یوسف نشست،  
 یوسف با گروه زیادی از همراهانش از آنجا عبور کرد، زلیخا از جای خود  
 بلند شد و گفت: «سپاس خدایی که مرا به خاطر گناه و معصیتی که کردم به  
 بردگی کشاند و بردگان را به خاطر اطاعت به پادشاهی رساند».

یوسف نگاهی به او کرد و گفت:

— تو زلیخا هستی؟

— بله. من زلیخا هستم.

— از من چه توقعی داری؟

یوسف دستور داد تا زلیخا را به قصر او ببرند، یوسف به او گفت:  
 — ای زلیخا! چرا با من چنین کردی؟ من به خاطر کارهای تو، بیست سال در  
 گوشه زندان بودم.

— ای پیامبر خدا! مرا سرزنش نکن، من به مصیبت بزرگی مبتلا شده بودم.

— چه مصیبتی؟

— من زنی زیبا بودم، ثروت زیادی داشتم، همسرم بیمار بود، او در امر  
 زناشویی ناتوان بود و هرگز با من رابطه جنسی نداشت، زیرا قدرت مردانگی  
 نداشت، برای همین بود که فرزندى نداشتیم. من به عشق تو مبتلا شدم و قرار  
 از کف دادم.

— ای زلیخا! اکنون از من چه می خواهی؟

— از خدا بخواه تا جوانی را به من بازگرداند.

یوسف دست به دعا برداشت و از خدا تقاضا کرد که جوانی زلیخا را برگرداند، خدا هم دعای او را اجابت کرد و زلیخا جوان و زیبا شد و یوسف با او ازدواج نمود. (۵۲)

\* نکته چهارم

یعقوب علیه السلام و فرزندان او سال‌های سال در مصر زندگی کردند. کم‌کم تعداد آنان زیاد شد، از نسل این دوازده برادر، قوم بنی اسرائیل شکل گرفت. «بنی اسرائیل» یعنی فرزندان اسرائیل. اسرائیل نام دیگر یعقوب علیه السلام است. بعد از مرگ یوسف، قدرت آنان کم شد، فرعونیان حکومت مصر را به دست گرفتند و بنی اسرائیل گرفتار ظلم و ستم فرعون شدند، خدا موسی علیه السلام را برای نجات آنان فرستاد، بین یعقوب علیه السلام و آمدن موسی علیه السلام حدود هشتصد سال فاصله بود. با آمدن موسی علیه السلام، دین یهود شکل گرفت.

\* نکته پنجم

یعقوب علیه السلام تا آخر عمر در مصر زندگی کرد، او وصیت کرد که وقتی مرگ او فرا برسد، پیکر او را به بیت المقدس در فلسطین ببرند، وقتی یعقوب علیه السلام از دنیا رفت، یوسف به این وصیت پدر عمل کرد. (۵۳)

\* نکته ششم

یوسف ۱۱۰ سال در این جهان زندگی کرد، او بعد از پدر بیش از دو سال زنده نماند. (۵۴)

یوسف برادران خود را به عنوان جانشین خود معرفی نمود. وقتی او از دنیا

رفت، مردم مصر درباره محلّ دفن پیکر او اختلاف پیدا کردند، هر گروهی دوست داشت که قبر یوسف در محلّ زندگی او باشد، زیرا آنان یوسف را مایه برکت مصر می دانستند.

سرانجام آن‌ها تصمیم گرفتند پیکر یوسف را زیر رود نیل دفن کنند تا آب از روی قبر او عبور کند و همه مصر از برکت قبر او بهره ببرند.

چند قرن بعد، موسی علیه السلام در مصر به پیامبری رسید، وقتی که او می خواست همراه با بنی اسرائیل از مصر به فلسطین برود، پیکر یوسف را همراه خود برداشت تا به بیت المقدس ببرد.

\* نکته هفتم

«یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور!».

این قسمتی از شعری مشهور است، اما هرگز یوسف به کنعان بازنگشت، نه خود او، نه جنازه او!

این یعقوب علیه السلام بود که برای دیدار یوسف به مصر رفت و در آنجا ساکن شد. یوسف در مصر ماند و در آنجا از دنیا رفت.

یوسف: آیه ۱۰۷ - ۱۰۳

وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ  
بِْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ  
عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ  
مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ  
تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٠٧﴾

داستان یوسف به پایان رسید، در این چند آیه پایانی این سوره به بحث ایمان و کفر اشاره می‌کنی، ده سال است که محمد ﷺ برای مردم مکه سخن می‌گوید و آنان را از بت پرستی نهی می‌کند، اما آنان نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه او را دیوانه خواندند و سنگ به او پرتاب کردند و بر سرش خاکستر ریختند. محمد ﷺ همه تلاش خود را برای ایمان آوردن کافران به کار می‌برد، او اصرار دارد که آن‌ها هدایت شوند و راه هدایت و رستگاری را انتخاب کنند،

اکنون تو به او چنین می‌گویی:

ای محمد! بیشتر این مردم ایمان نمی‌آورند هر چند که تو همه تلاش خود را بنمایی و اصرار بورزی، ایمان، امری قلبی است و نمی‌توان کسی را به زور وادار به ایمان نمود، من انسان را آزاد آفریده‌ام و به او اختیار داده‌ام، تو وظیفه خود را به خوبی انجام دادی، اشکال در این است که این مردم، تصمیم گرفته‌اند ایمان نیاورند!

ای محمد! تو آنان را به هدایت فرا خواندی و از آنان انتظار پاداش نداشتی، اما آن‌ها ایمان نیاوردند، بدان که سخنان تو تذکری برای جهانیان و اتمام حجت بر آنان است، آنان سخنان تو را شنیدند و فهمیدند که حق چیست، روز قیامت حق ندارند بگویند کسی نبود تا ما را راهنمایی کند.

آنان گوش و چشم خود را بر دیدن و شنیدن حقایق بسته‌اند و به همین سبب، از کنار آیات و نشانه‌هایی که در آسمان‌ها و زمین وجود دارد، می‌گذرند و از آن‌ها روی برمی‌گردانند، اگر آنان به قرآنی که به تو نازل شده است، ایمان نیاورند، تعجب نکن، آنان از کنار نشانه‌های آفرینش هم به سادگی می‌گذرند و در آن‌ها تفکر نمی‌کنند.

ای محمد! این مردم سال‌های سال است که بُت‌ها را پرستیده‌اند و محبت این بُت‌ها در قلب آنان ریشه دوانده است، اگر آنان ایمان هم بیاورند، ایمانشان از شرک به دور نیست. بیشتر مردم در ظاهر ایمان می‌آورند، اما در باطن همچنان مشرک هستند.

آیا این کافران خود را از عذاب من در امان می‌بینند؟ آیا از این ایمن هستند که عذاب به سراغشان بیاید یا ناگهان روز قیامت برپا شود حال آن که آنان در بی‌خبری و غفلتند؟

\* \* \*

باید درباره این سخن تو فکر کنم: «بیشتر مردم در ظاهر ایمان می آورند، اما در باطن همچنان مشرک هستند».

شرک فقط این نیست که من بتی را بپرستم، بت پرستی همان شرک بزرگ است، ولی امان از شرک کوچک!

شرک کوچک همان ریاکاری است، وقتی من کار خوبی را برای این انجام می دهم که مردم ببینند و از من تعریف کنند، من دچار شرک کوچک شده‌ام. به راستی چند نفر پیدا می شوند که از ریاکاری به دور هستند و کارهای آنان از روی اخلاص است.

تو در این آیه به همه بندگان خود هشدار می دهی تا دست از ریاکاری بردارند، تو هرگز ریاکاران را دوست نداری و اعمال آنان را نمی پذیری، تو فقط عملی را قبول می کنی که اخلاص همراه آن باشد و فقط به خاطر تو انجام شده باشد.

\* \* \*

نام او معاذ بن جبل بود، او از یاران محمد ﷺ بود، روزی او نزد پیامبر رفت و خدمت آن حضرت نشست.

محمد ﷺ نگاهی به آسمان انداخت و دعایی کرد و بعد رو به او نمود و گفت: ای معاذ! فرشتگانی که مأمور ثبت کردار انسان‌ها هستند، وقتی اعمال نیک بنده‌ای از بندگان را نزد خدا می برند، همه آن‌ها خوشحال هستند زیرا می بینند که این بنده چه اعمال خوب و زیبایی انجام داده، او همواره مشغول عبادت بوده و کارهای نیک زیادی انجام داده است.

فرشتگان آسمان‌ها وقتی زیبایی پرونده اعمال این شخص را می بینند بسیار

خوشحال می شوند و همه آنها جمع می شوند تا این پرونده را نزد خدا ببرند. اکنون فرشتگان در نزد خدا ایستاده اند، آنها به خدا می گویند که این بنده تو کارهای خوبی انجام داده است.

اما خداوند به آنها می گوید: «ای فرشتگان من! شما مأمور نوشتن اعمال بنده من بودید و همه کارهای او را ثبت کردید اما من از قلب او آگاهی دارم، او این کارها را به خاطر من انجام نداده است، قصد او از همه این کارها، ریا و خودنمایی بوده است، پس لعنت من بر او باد».

در اینجا همه فرشتگان که این سخن خدا را می شنوند، چنین می گویند: «اکنون که قصد او ریا و خودنمایی بوده است پس لعنت ما هم بر او باد». کسی که برای ریا دست به انجام کاری می زند، تو او را لعنت می کنی، شاید بتوان همه مردم را فریب داد، اما نمی توان تو را فریب داد. (۵۵)

\*\*\*

یوسف: آیه ۱۰۸

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا  
وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾

اکنون وقت آن است که محمد ﷺ راه و خط مستقیم خود را برای مردم مشخص کند، از او می خواهی که چنین بگوید: «ای مردم! راه و روش من و پیروانم همین است که همه را به یکتاپرستی دعوت کنیم، من این دعوت را بر اساس بینایی و آگاهی انجام می دهم و خدا را از همه عیبها و کاستیها، پاک و منزّه می دانم، خدا مرا به پیامبری فرستاده است و هرگز از مشرکان نیستم».

\*\*\*

راه و روش پیامبر، همان «راه مستقیم» است که در سوره حمد ذکر شده

است، پیامبر در این آیه از همه می خواهد تا در این راه گام بردارند: راه پیامبر! ادامه راه پیامبر، راه امامت است!

در این آیه از سه اصل مهم دین سخن می گوئی: توحید، نبوت، امامت. (۵۶)  
تو بعد از پیامبر، علی علیه السلام و یازده امام بعد از او را برای هدایت مردم قرار دادی، تو انسان ها را بدون امام رها نمی کنی، برای جانشینی بعد از پیامبر، برنامه داری، دوازده امام را از گناه و زشتی ها پاک گردانیدی و به آنان مقام عصمت دادی و وظیفه هدایت مردم را به دوش آنان نهادی و از مردم خواستی تا از آنان پیروی کنند.

\*\*\*

یوسف: آیه ۱۱۱ - ۱۰۹

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي  
إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ  
عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا  
تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا  
جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ  
الْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا  
كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ  
وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

یکی از ایرادهایی که امت های قبلی از پیامبران می گرفتند این بود که چرا پیامبران از جنس فرشتگان نیستند، بُت پرستان مکه نیز همین ایراد را به محمد صلی الله علیه و آله می گرفتند.

تو همه پیامبران خود را از میان انسان ها برگزیدی، پیامبران از شهری که در



آن زندگی می کردند، قیام کردند و مردم را به یکتاپرستی فرا خواندند، آنان در میان مردم رفت و آمد داشتند و زندگی آنان مثل بقیه بود، تو هرگز فرشته‌ای را به پیامبری نفرستادی، فرشته نمی تواند الگوی انسان باشد.

چرا کافران در زمین گردش نمی کنند تا ببینند که عاقبت کسانی که پیامبران را تکذیب کردند، چه شد؟

کسانی که پیامبران را دروغگو شمردند، شیفته زندگی دنیا شده بودند و محبت دنیا مانع شد که حق را بپذیرند، آخرت برای کسانی که تقوا پیشه کنند، از دنیا بهتر است، چرا مردم عاقلانه فکر نمی کنند؟

پیامبران وقتی دیدند که مردم به کفر اصرار می ورزند و راه گناه و معصیت را می پیمایند، از هدایت آنان ناامید شدند و به آنان وعده عذاب دادند. تو به آن مردم مهلت دادی و عذاب آنان را به تأخیر انداختی، آنان به جای آن که از این فرصت استفاده کنند و ایمان بیاورند، فکر کردند که پیامبران دروغ گفته اند و هیچ عذابی در کار نیست، اینجا بود که تو پیامبران را یاری کردی، پیامبران و پیروان آنها را نجات دادی و عذاب را بر گناهکاران نازل کردی و همه را نابود کردی. (۵۷)

در سرگذشت گذشتگان (پیامبران و امت های آنان)، درس های پندآموز برای اهل فهم و دانش نهفته است، در این قرآن بارها از سرگذشت آنان سخن به میان آمده است، قرآن، سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد، بلکه وحی آسمانی است و با کتاب های آسمانی که قبلاً نازل شده است، هماهنگ است، هر چیزی که برای سعادت دنیا و آخرت انسان لازم است، در آن بیان شده است و مایه هدایت و رحمت برای مؤمنان است. (۵۸)



سوره رَعَد

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» می‌باشد و سوره شماره ۱۳ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «رعد»، همان صدای ابرها می‌باشد، در ابتدای این سوره به پدیده رعد اشاره شده است که تسبیح خدا را به جا می‌آورد.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: عظمت قرآن، اسرار آفرینش آسمان‌ها، شناخت حق و باطل، وفای به عهد، صبر و استقامت، انفاق در راه خدا، قیامت.

رعد: آیه ۲ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْمَر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ  
وَالَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا  
يُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى  
عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ  
الْأُمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿٢﴾

در ابتدا، چهار حرف «الف»، «لام»، «میم» و «را» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است. این آیات کتاب آسمانی است، تو قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی، قرآن سخن حق است که همه باید از آن پیروی کنند، اما بیشتر مردم از وسوسه‌های شیطان پیروی می‌کنند و به قرآن ایمان نمی‌آورند.

تو خدای یگانه هستی و بر هر کاری قدرت داری، تو آسمان‌ها را بدون

ستون‌هایی که بتوان دید، برافراستی و بر عرش خود قرار گرفتی. این نشانه قدرت توست. آری، تو بر عرش خود قرار گرفتی.

\*\*\*

منظور از «عرش»، در این آیه، علم و دانش توست. علم و دانش تو، همه زمین و آسمان‌ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست. تو تختی نداری که بر روی آن بنشینی و به آفریده‌های خود فرمان بدهی، تو بالاتر از این هستی که بخواهی در مکانی و جایی قرارگیری. پس معنای صحیح این قسمت آیه چنین است: «تو پس از آفرینش آسمان‌ها، به تدبیر امور جهان پرداختی».

تو خورشید و ماه را مسخر خود قرار دادی و هر کدام تا زمان مشخصی به سیر خود ادامه می‌دهند، تو امور جهان را تدبیر می‌کنی. تو آیات خود را به روشنی بیان می‌کنی و با مردم سخن می‌گویی، باشد که مردم به روز قیامت یقین کنند، در آن روز تو همه را زنده می‌کنی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند و تو سزای اعمال آنان را می‌دهی.

\*\*\*

رعد: آیه ۴ - ۳

وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا  
وَمِنْ كُلِّ الشَّجَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رَوْحِينَ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي  
ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣﴾ وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ  
وَجَنَّاتٌ مِنْ أُغْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ صُنُوفٌ وَعَبُورٌ صُنُوفٌ يُسْقَى بِمَاءٍ  
وَاحِدٍ وَنُفْضِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ  
يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

تو زمین را گسترش دادی تا برای زندگی انسان مناسب باشد، در زمین کوه‌ها و نهرها قرار دادی، میوه‌های گوناگون (ترش و شیرین، زمستانی و تابستانی)، پدید آوردی، روز را با تاریکی شب پوشاندی، اگر همیشه روز بود و شبی وجود نداشت، زمین برای زندگی مناسب نبود و گرمای خورشید همه گیاهان را از بین می‌برد.

کسانی که اهل فکر و اندیشه‌اند می‌دانند که این نظم جهان، نشانه‌ای از قدرت توست، آنان این نشانه‌ها را می‌بینند و به یگانگی تو اقرار دارند، در زمین قطعه‌هایی کنار هم قرار دادی، یکی خاکش نرم است و دیگری خاکش محکم. در این زمین‌ها، باغ‌های انگور و کشتزارها و نخلستان‌های گوناگون قرار دادی.

همه آن‌ها از یک آب سیراب می‌شوند ولی محصولات مختلفی دارند، میوه یکی ترش است و دیگری شیرین، یکی رنگش زرد است و دیگری قرمز! از نظر مواد غذایی، بعضی از محصولات کشاورزی را بر بعضی دیگر برتری دادی، در همه این‌ها نشانه‌هایی از قدرت توست برای جماعتی که عاقلانه فکر می‌کنند.

\*\*\*

رعد: آیه ۵

وَإِنْ تَعْجَبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا أَتِنَّا لَفِي خَلْقٍ  
جَدِيدٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ  
وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۵﴾

این مردم، بُت می‌پرستیدند، تو محمد ﷺ را برای هدایت آن‌ها فرستادی، محمد ﷺ می‌خواست مردم از گمراهی نجات پیدا کنند و سعادت‌مند شوند، اما

مردم به او سنگ می زدند، دیوانه اش می خواندند و خاکستر بر سرش می ریختند.

محمد ﷺ از کارهای این مردم تعجب می کرد، اما عجیب تر از آن، سخنان آنان است که می گویند: «وقتی مرگ به سراغ ما آمد و ما خاک شدیم، چگونه ممکن است که دوباره زنده شویم».

آنان کسانی هستند که راه کفر را برگزیدند و یگانگی تو را انکار کردند، روز قیامت که فرا برسد، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آن ها می اندازند، آن ها را به سوی جهنم می برند و آنان برای همیشه همدم آتش سوزان خواهند بود.

\*\*\*

رعد: آیه ۶

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ  
قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ  
لَشَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٦﴾

این مردم به جای آن که از محمد ﷺ بخواهند تا دعا کند و رحمت تو بر آنان فرود آید، تقاضا می کنند که هرچه زودتر عذاب نازل شود، چرا این مردم مهربانی و رحمت تو را طلب نمی کنند؟

آیا آنان فکر می کنند که عذاب آسمانی تو، دروغ است؟ مگر آنان سرگذشت امت های قبلی را نشنیده اند؟ وقتی پیامبران از هدایت آنان ناامید شدند، عذاب تو بر آنان نازل شد و نابود شدند.

تو به کافران مهلت می دهی، اما آنان تصور می کنند که وعده عذاب دروغ است، این طور نیست، تو خدای بخشنده هستی، با این که مردم گناه و



معصیت می کنند، تو آنان را می بخشی، هر گناهکاری را عذاب نمی کنی، به گناهکاران فرصت می دهی، اگر آنان پشیمان شدند، عفو و رحمت خود را بر آنان نازل می کنی، اما اگر آنان پشیمان نشوند و بر کفر و گناه خود اصرار ورزند، سرانجام عذاب دامن گیر آنان می شود و وقتی تو اراده کنی که کافران را عذاب کنی به سختی عذاب می کنی.

\*\*\*

رعد: آیه ۷

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا

أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿۷﴾

کافران نزد محمد ﷺ می آمدند و از او می خواستند معجزاتی مانند عصای موسی ﷺ برای آنان بیاورد، عصای موسی ﷺ معجزه بزرگی بود، وقتی آن را بر سنگی زد، از آن دوازده چشمه آب جوشید، وقتی آن عصا را در مقابل فرعون بر زمین انداخت، تبدیل به اژدهایی بزرگ شد. کافران چنین درخواست هایی را از محمد ﷺ داشتند، اما درخواست های آنان برای ایمان آوردن نبود، آن ها دنبال بهانه بودند.

پیامبر برای آنان، قرآن را به عنوان معجزه آورده بود و از آنان خواسته بود تا یک سوره مانند قرآن بیاورند، اگر آنان به دنبال حقیقت بودند، وقتی عجز خود را از آوردن یک سوره مانند قرآن دیدند، باید ایمان می آوردند، پس معلوم می شود که آنان دنبال بهانه بودند.

اکنون تو با محمد ﷺ چنین سخن می گویی: «ای محمد! به بهانه جویی این کافران توجه نکن، تو وظیفه خود را انجام بده، پیام مرا به آنان برسان و آنان را

از عذاب روز قیامت بترسان، تو وظیفه نداری که همه را به اجبار مؤمن کنی، وظیفه تو تنها رساندن پیام من است و بس! فقط تو نیستی که این وظیفه را داری، من در همه زمان‌ها برای هر قومی، راهنمایی قرار دادم». اکنون می‌دانم که تو محمد ﷺ را فرستادی تا مردم را از عذاب قیامت بیم دهد و در هر زمان، هدایت‌کننده‌ای فرستادی. آیا من می‌توانم آن هدایت‌کننده را بشناسم؟

\*\*\*

روزی پیامبر خواست وضو بگیرد، او به علی ﷺ اشاره کرد و علی ﷺ برای او ظرف آبی آورد، پیامبر وضو گرفت. سپس دست علی ﷺ را گرفت و این آیه را خواند و فرمود: «من همان کسی هستم که مردم را از عذاب خدا بیم می‌دهم»، پس از آن دستش را به سینه علی ﷺ گذاشت و گفت: «ای علی! خدا در هر زمان برای مردم، راهنمایی قرار می‌دهد، تو راهنمای این مردم هستی». (۵۹)

\*\*\*

اسم او «عبدالرحیم» بود، او در شهر کوفه زندگی می‌کرد، به مدینه آمده بود تا امام باقر ﷺ را ببیند و از علم و دانش آن حضرت بهره ببرد. آن روز امام باقر ﷺ از عبدالرحیم این سؤال را کرد: — ای عبدالرحیم! آیا آیه ۷ سوره رعد را به خاطر داری؟ آنجا که خدا به پیامبر می‌گوید: «ای محمد! تو بیم دهنده هستی و برای هر قومی، راهنمایی است».

— آری.

— حتماً شنیده‌ای که پیامبر ﷺ این آیه را خواند و علیؑ را به عنوان راهنمای مردم معرفی کرد.

— بله. این سخن را شنیده‌ام.

— اکنون از تو می‌پرسم: امروز چه کسی راهنما و هدایت‌کننده مردم است؟

— فدایت شوم. من باور دارم که شما هدایت‌کننده این مردم هستید.

— سخن تو حق است. ای عبدالرحیم! بدان که قرآن زنده است و هرگز

نمی‌میرد، در همهٔ زمان‌ها، برای مردم راهنمایی آسمانی وجود دارد.

آن روز عبدالرحیم دانست که تو در هر زمانی برای مردم راهنما و

هدایت‌کننده قرار داده‌ای، تو زمین را هیچ‌گاه از حجت و امام خالی

نمی‌گذاری، دوازده امام معصوم، وظیفهٔ رهبری جامعه را به عهده دارند، این

همان راه امامت است که تو مردم را به پیروی از آن خوانده‌ای.

\*\*\*

کسانی که در بیابانی گم می‌شوند و راه به جایی نمی‌برند، خطرات زیادی

آن‌ها را تهدید می‌کند: تشنگی، گرسنگی، حملهٔ درندگان و...

اکنون کسی از راه می‌رسد و دست آنان را می‌گیرد و راه را نشان آنان می‌دهد

و می‌رود تا در بیابان، گمشدگان دیگری را پیدا کند.

در این میان، کسی دیگر پیدا می‌شود و دست مردم را می‌گیرد و در ادامهٔ

مسیر آنان را کمک می‌کند و نمی‌گذارد به بیراهه بروند، او آنان را به سلامت به

مقصد می‌رساند.

این مثالی بود برای بیان تفاوت پیامبر و امام. پیامبر مردم را به راه راست راهنمایی می‌کند، امام کسی است که دست آنان را می‌گیرد و آنان را به مقصد می‌رساند. پیامبر مردم را از عذاب می‌ترساند و از آنان می‌خواهد راه راست را برگزینند، امام دست آنان را می‌گیرد و آنان را راهنمایی می‌کند تا به سر منزل مقصود برسند. امروز هم مهدی علیه السلام، امام من است، این آیه قرآن را که می‌خوانم او را یاد می‌کنم، او همان راهنمای امروز مردم است. او نماینده‌ی تو روی زمین است. اگر به سوی او بروم به هدایت، رهنمون می‌شوم و سعادت دنیا و آخرت را از آن خود می‌کنم. (۶۰)

\*\*\*

رعد: آیه ۱۰ - ۸

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ  
الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ﴿۸﴾ عَالِمُ الْغَيْبِ  
وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ ﴿۹﴾ سِوَاءَ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلِ وَمَنْ جَهَرَ  
بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ ﴿۱۰﴾

علم و دانش تویی پایان است، تو بر همه چیز آگاهی داری، تو می‌دانی هر زن یا هر حیوان ماده‌ای چه در شکم دارد، آیا آن جنین، زنده به دنیا می‌آید یا نه؟ وقتی به دنیا می‌آید آیا عمر طولانی دارد یا عمر کوتاه؟ روزی او زیاد خواهد بود یا کم؟ همه این‌ها را فقط تو می‌دانی. بعضی از جنین‌ها، زودتر از موعد مقرر به دنیا می‌آیند، بعضی دیگر، دیرتر.

معمولاً جنین انسان بعد از نه ماه به دنیا می آید، اما گاهی بعضی ها زودتر به دنیا می آیند و بعضی ها هم چند روز بیشتر از نه ماه در رحم مادر می مانند. نباید خیال کنم که این زود یا دیر به دنیا آمدن ها، بی حساب و کتاب است، حتی ساعت و ثانیه و لحظه آن هم حساب دارد، اندازه و مقدار هر چیز نزد تو معلوم و مشخص است، تو بر هر نهان و آشکاری آگاهی داری، تو خدایی بزرگ هستی، تو بالاتر از آن هستی که با ذهن بشری بتوان تو را درک کرد. برای تو فرقی نمی کند کسی سخن خود را آهسته گوید یا بلند، تو همه سخن ها را می شنوی. برای تو یکسان است، کسی مخفیانه در دل شب راه رود یا در روز روشن گام بردارد، تو به همه چیز آگاهی داری، برای تو تاریکی و روشنایی، نهان و آشکار، هیچ فرقی ندارد.

\*\*\*

رعد: آیه ۱۱

لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ  
 أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ  
 بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ ﴿۱۱﴾

از همان لحظه ای که انسان به این دنیا می آید، تو دو فرشته را مأمور می کنی تا از او نگهداری کنند که مبادا حادثه ای برای او روی دهد.

تو زمان مرگ همه انسان ها را مشخص کرده ای، وقتی لحظه مرگ انسانی فرا رسد، آن دو فرشته انسان را به حال خود رها می کنند و آن وقت است که مرگ او فرا می رسد. (۶۱)

\*\*\*

تو سرنوشت هیچ ملتی را تغییر نمی دهی مگر آن زمان که آن ملت، راه و روش خود را تغییر دهند، اگر تو اراده کنی ملتی را عذاب کنی، هیچ کس نمی تواند عذاب را از آنان دور کند و آنان هیچ یار و یاورى نخواهند داشت.

\*\*\*

به انسانها نعمت‌های زیادی داده‌ای و هرگز نعمت‌های خود را بی دلیل از آنان نمی گیری، اگر انسانی به گناه و معصیت رو آورد، آن وقت نعمت‌های خود را از او می گیری. (۶۲)

گناهمانی مثل ظلم به دیگران، کفران نعمت و ناسپاسی سبب می شود که نعمت‌ها از من گرفته شود. (۶۳)

وقتی نعمتی از من گرفته می شود یا بلایی بر من نازل می شود، باید بدانم که نتیجه کارهای خود من است.

تو به من نعمت سلامتی دادی، اما من به دیگران ظلم می کنم، نتیجه ظلم من آن است که حادثه‌ای برای من پیش بیاید و این سلامتی و تندرستی از من گرفته شود، تو به آن دو فرشته امر می کنی تا مرا به حال خود رها کنند و آن وقت است که آن حادثه برای من پیش می آید.

آری، تو عهدی با بندگانت داری که وقتی نعمتی به آنان دادی، آن نعمت را از آنان نمی گیری مگر زمانی که به گناه و معصیت رو آورند، آن وقت است که آنان آثار گناهان خود را می بینند.

وقتی با پدر و مادر و خویشان بد رفتاری کنم، عمرم کوتاه می شود، وقتی در جامعه‌ای زنا زیاد شود، زلزله فرا می رسد، وقتی ظلم و ستم زیاد شود، باران

کم می شود و خشکسالی می شود. وقتی مردم زکات واجب خویش را ندهند، فقر و فلاکت در جامعه زیاد می شود، وقتی مردم شکر نعمت های تو را به جا نیاورند و همواره ناسپاسی کنند، برکت از میان آنان می رود. (۶۴)

اکنون این قانون را دانستم، سعی می کنم که از گناهان دوری کنم تا به بلاها گرفتار نشوم، اما اکنون یک سؤال دارم:

«اگر بلاها به خاطر گناهان است، پس چرا پیامبر و امامان که معصوم بودند، این قدر به بلاها گرفتار شدند؟ ما باور داریم آنان از هر گناهی به دور بوده اند، پس چرا آماج انواع بلاها بوده اند؟».

برای یافتن جواب سؤال خویش مطالعه می کنم...

\*\*\*

در زندگی انسان ها، حوادث ناگواری پیش می آید، بهتر است این حوادث را به دو «عنوان» بیان کنم:

\* بلاها: بلا حادثه ای است که در اثر گناه و معصیت پیش می آید و در واقع نتیجه گناهان است. اگر کسی هرگز به گناه آلوده نشود، بلاها سراغ او نمی آیند.  
\* سختی ها: ممکن است کسی اصلاً گناهی نکند، اما برای او حادثه ای پیش بیاید، این حادثه هیچ ربطی به گناه ندارد، این حادثه برای او پیش می آید تا مقام او بالاتر برود.

شنیده ام که تو هر کس را بیشتر دوست داری، سختی بیشتری برای او می فرستی.

روح انسان فقط در کوره سختی ها است که می تواند از ضعف ها و

کاستی‌های خود آگاه شود و به اصلاح آن‌ها بپردازد. سختی‌ها بد نیست، بلکه سبب می‌شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد تو باشیم و تنها به درگاه تو رو آورده و تضرع کنیم!

اگر سختی‌ها نباشد دل ما اسیر دنیا می‌شود، ارزش ما کم و کم‌تر می‌شود، سختی‌ها، دل‌های ما را آسمانی می‌کند.

\*\*\*

وقتی که پیامبران و امامان را آفریدی، از آنان عهد گرفتی که بر سختی‌ها صبر کنند و آنان به این پیمان تو وفادار باقی ماندند و از جان خود، برای حفظ دین خدا مایه گذاشتند و خود را در راه تو فدا نمودند.

آنان سختی‌های زیادی را تحمل کردند، اما آن سختی‌ها، بلا نبود! این پاسخ سؤال من است: تو پیامبران و امامان را به سختی‌ها گرفتار می‌کنی، ولی آنان به بلایی که نتیجه گناهان باشد، هرگز گرفتار نمی‌شوند.

در اینجا از امام حسین علیه السلام یاد می‌کنم، وقتی او دید که جامعه رو به تباهی و فساد می‌رود، سکوت نکرد، او برای زنده کردن دین تو قیام کرد، اما مردم به جنگ او آمدند و عزیزانش را مقابل چشمش پرپر کردند، او مصیبت‌های زیادی دید، عصر روز عاشورا، به میدان آمد، شجاعانه جنگید، تیری به قلب او اصابت کرد، او تیر را از بدن بیرون آورد و خون‌ها را در دست خود جمع کرد و به سوی آسمان ریخت و گفت: «بارخدا یا! همه این‌ها در راه تو چیزی نیست.» (۶۵)



رعد: آیه ۱۳ - ۱۲

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ  
السَّحَابَ الثِّقَالَ ﴿١٢﴾ وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ  
وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ  
شَدِيدُ الْمِحَالِ ﴿١٣﴾

در اینجا گوشه‌هایی از اسرار آفرینش را بیان می‌کند تا در آن فکر کنیم و بر قدرت تو ایمان بیاورم و نور ایمان، قلبم را روشن کند، از رعد و برق و باران سخن می‌گویی، بارانی که از آسمان می‌بارد، اساسی‌ترین نقش را در زندگی انسان‌ها دارد، معمولاً باران‌های پر برکت با رعد و برق همراه است، وقتی ابرها رعد و برق می‌زنند، بعضی دچار ترس می‌شوند و بعضی‌ها خوشحال می‌شوند، زیرا امیدوار می‌شوند بارانی خواهد آمد و درختان و گیاهان را سیراب خواهد کرد.

تو این ابرهای باران‌زا را پدید می‌آوری و با باران به طبیعت سرسبزی و

خرمی عطا می کنی.

رعد (غرش ابرها)، نشانه دیگری از قدرت توست.

«رعد، تسبیح و حمد تو می گوید».

فرشتگان در برابر عظمت و بزرگی تو احساس کوچکی می کنند و از هیبت تو به تسبیح مشغولند، آنان تو را از هر عیب و نقصی پاک می دانند و تسلیم فرمان تو هستند.

این ابرها نشانه رحمت توست، اما اگر تو بخواهی انسانها را به سزای گناهانشان برسانی از دل این ابرها، صاعقه می فرستی و هر که را بخواهی آسیب می رسانی، همان طور که قوم عاد و ثمود را با صاعقه هلاک کردی. اینها همه، نشانه های قدرت توست، اما باز هم کافران درباره تو جدل و ستیزه می کنند، آنها نمی دانند که قدرت تو بی انتهاست و کافران را به سختی عذاب می کنی.

\*\*\*

«رعد، تسبیح و حمد تو می گوید».

منظور از این سخن چیست؟

تو بارها در قرآن از تسبیح و حمد موجودات بی جان سخن گفته ای، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوهها... همه تو را حمد و ستایش می کنند. آنان از قوانین تو در آفرینش، فرمان برداری می کنند، این معنای سجده آنان است که در قرآن از آن سخن گفته ای. (۶۶)

هر موجودی به اندازه درجه وجودی خود، دارای شعور است و در دنیای خود و به زبان خود، تو را ستایش می کند و تو را به پاکی می ستاید، ولی من از درک حقیقت آن ناتوانم.

موجوداتی مثل ماه و خورشید و کوه و درخت، همسو با بهره و جودی خود، درکی از تو دارند، البته درک آن‌ها با درک و جودی انسان، قابل مقایسه نیست، تو انسان را با درک و آگاهی بالایی آفریدی، اما به موجودات دیگر به اندازه خودشان، بهره‌ای از درک و شعور دادی. هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده توست. مخلوق یعنی نقص و کمبود!

همه موجودات می‌فهمند که کمبود دارند و به تو نیاز دارند، وقتی موجودی نقص‌های خود را می‌فهمد، تو را از آن نقص‌ها پاک می‌داند. در واقع، او درک می‌کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به تو نیاز دارد و تویی نیاز هستی. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک می‌کند، می‌فهمد که تو این وجود را به او داده‌ای و تو او را آفریده‌ای. او درک می‌کند که وجودش از تو سرچشمه گرفته است، این معنای حمد اوست.

\*\*\*

چرا در اینجا فقط از «رعد» نام می‌بری؟ در «رعد» چه ویژگی‌ای وجود دارد که نامش را جداگانه می‌آوری.

همه موجودات حمد و تسبیح تو می‌گویند، اما ذهن بشر متوجه حمد و تسبیح آنان نمی‌شود، وقتی کسی به ماه و خورشید نگاه می‌کند، زیر درختی می‌نشیند، صدایی را نمی‌شنود. در طبیعت هیچ صدایی مانند رعد هولناک نیست، صدای رعد، انسان را متوجه خود می‌کند، روی سخن تو در این آیه با بُت‌پرستان و کافران است، آنان صدای رعد را می‌شنوند، تو به آنان می‌گویی که این صدا، صدای حمد و تسبیح آنان است. هر انسانی به صدای رعد توجه

می کند.

تو می خواهی توجه او را به قدرت خودت معطوف کنی، این رعد، نشانه‌ای از قدرت توست، تو خورشید را خلق کردی، آب دریا و اقیانوس‌ها را آفریدی، آفتاب را بر آب‌ها تاباندی و آب‌ها را بخار کردی و به آسمان فرستادی و ابرهای باران‌زا را آفریدی. باد را فرستادی تا ابرها را در آسمان حرکت دهد...

رعد با صدای هولناک خود، هشدار برای غافلان است تا لحظه‌ای به فکر آیند و در عظمت تو فکر کنند و از خواب غفلت بیدار شوند، رعد با صدای خود تو را ستایش می کند.

\*\*\*

ابر از ذرات آب تشکیل شده است، اما تو از این ذرات آب، رعد و برقی می آفرینی که می تواند همه چیز را بسوزاند.

در هر دقیقه در دنیا حدود شش هزار رعد و برق کوچک و بزرگ اتفاق می افتد، رعد و برق‌های بزرگ می توانند در یک لحظه، گرمای ۳۰ هزار درجه سانتیگراد تولید کنند، گرمایی که تقریباً پنج برابر گرمای سطح خورشید است !!

برقی که در رعد و برق تولید می شود می تواند به ۱۰۰ میلیون ولت برسد!

\*\*\*

رعد: آیه ۱۴

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَأَ  
يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ  
بِالْبَإِغَةِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿١٤﴾

تو صدای بندگان خود را می شنوی و از راز دل آنان آگاه هستی، فقط تو می توانی دعای انسان ها را مستجاب کنی، کسانی که بُت ها را صدا می زنند و از آن ها حاجت می خواهند، هرگز به حاجت خود نمی رسند، زیرا بُت ها نه صدایی را می شنوند و نه قدرتی دارند.

کسی که تشنه است باید به سوی آب برود، دستان خود را پر از آب کند و آن را بنوشد، اگر کسی دستان خود را از دور به سوی آب دراز کند، هرگز آب به دهان او نمی رسد، با دراز کردن دست از فاصله دور، کسی سیراب نمی شود. این مثالی برای بیان حال مؤمن و کافر بود، مؤمنی که به تو ایمان دارد، همانند کسی است که نزدیک آب رفته است و دست های خود را از آب پر کرده و سیراب شده است، اما کسی که راه کفر را برگزید، از حقیقت دور شده است، او مانند کسی است که از راه دور به سوی آب دست دراز می کند، اما هرگز سیراب نمی شود، او گرفتار سراب های دروغین شده است، بُت هایی را می پرستد که بر هیچ کاری توانایی ندارند، او بُت ها را به یاری می خواند اما دعای او راه به جایی نمی برد.

\*\*\*

رعد: آیه ۱۵

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا

وَكَرْهًا وَظِلَالَهُمْ بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ ﴿۱۵﴾

«همه موجوداتی که در آسمان ها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار خدا را سجده می کنند، سایه های آن ها نیز هر صبح و شام، خدا را سجده می کند».

منظور از سجده موجودات چیست؟

کسی که به سجده می‌رود، می‌خواهد تواضع و فروتنی خود را نشان دهد، در این آیه از سجده موجودات سخن می‌گویی، تو می‌خواهی بگویی که همه موجوداتی که در آسمان‌ها و زمین هستند، در مقابل تو فروتنی می‌کنند.

فرشتگان و مؤمنان از روی رغبت و با شوق در مقابل تو، تواضع و فروتنی می‌کنند، عده‌ای از انسان‌ها، راه کفر را انتخاب می‌کنند و بُت‌ها را می‌پرستند، اما همین که از همه جا ناامید می‌شوند و در خطرات قرار می‌گیرند، تو را صدا می‌زنند و در مقابل تو، فروتنی می‌کنند.

آری، وقتی خطری جدی آنان را تهدید می‌کند، پرده‌ها از روی فطرت آنها کنار می‌رود و از عمق وجودشان تو را به یاری می‌طلبند و به تو التماس می‌کنند، این تواضع و فروتنی، سجده آنان است.

تواضع و فروتنی این کافران از روی اشتیاق واقعی نیست، ترس و اضطراب شدید آنان را وادار به این کار کرده است، در واقع این تواضع از روی اجبار است، وقتی که خطر برطرف بشود، بار دیگر راه کفر را در پیش می‌گیرند.

آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه‌ها... همه از قوانین تو در آفرینش فرمان‌برداری می‌کنند و تسلیم تو هستند، این معنای، سجده آنان است.

\*\*\*

در این آیه گفتی: «سایه‌های موجودات، هر صبح و شام، خدا را سجده می‌کنند».

وقتی به سایه‌های انسان یا موجود دیگری نگاه می‌کنم، می‌بینم که این سایه‌ها، آثاری خاص از خود نشان می‌دهد.

سایه‌ها کم و زیاد می‌شود، صبح‌ها سایه‌ها طولانی است، هرچه به سمت ظهر می‌روم، سایه‌ها کوچک‌تر می‌شود، بعد از ظهر، بار دیگر سایه‌ها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود.

من این اختلاف در اندازه سایه‌ها را با چشم احساس می‌کنم، سایه‌ها به همین مقدار، بهره‌ای از وجود دارند و برای همین، در برابر تو خاضع و فروتن می‌باشند. افتادن سایه‌ها بر زمین، همان سجده آنان است. این سخن تو، امری خیالی نیست، حقیقتی است بالاتر از خیال! سجده سایه‌ها، امری است ثابت و استوار که تو از آن یاد می‌کنی، اما من نمی‌توانم حقیقت آن را درک کنم! درک من محدود است، من اسیر درک ناقص خود هستم!

\*\*\*

سایه‌ها همیشه در مقابل تو فروتن هستند، اما چرا سجده آنان را فقط در صبح و شام ذکر کردی؟

درست است که سایه‌ها همواره در مقابل تو فروتن هستند، اما هنگام صبح و غروب سایه‌ها بسیار طولانی می‌شوند و سقوط آنان بر زمین و ذلت آنان بیشتر به چشم می‌آید، وقتی آفتاب طلوع می‌کند، سایه انسان، شاید به بیست متر هم برسد، هنگام غروب هم چنین است! در طلوع و غروب، افتادن سایه به زمین و ذلت آن بیشتر به چشم می‌آید، برای همین در این آیه از سجده سایه‌ها هنگام صبح و شام سخن گفتی.<sup>(۶۷)</sup>

\*\*\*

رعد: آیه ۱۶

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ  
 أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ  
 يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا  
 لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ  
 شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿١٦﴾

خدای آسمان‌ها و زمین کیست؟ چه کسی جهان هستی را آفریده است؟  
 در جواب باید گفت: «تویی آن خدای آسمان‌ها و زمین!».  
 به راستی چرا عده‌ای به جای پرستش تو، بت‌هایی را می‌پرستند که هیچ نفع  
 و ضرری به حالشان ندارد.  
 آیا نابینا و بینا برابر هستند؟ کافر کجا و مؤمن کجا؟ آنان هرگز برابر نیستند.  
 آیا تاریکی و روشنایی یکسانند؟ تاریکی‌های کفر کجا و نور هدایت و ایمان  
 کجا؟ چگونه این‌ها می‌توانند برابر باشند؟  
 اگر بت‌ها مانند تو قدرت آفرینش داشتند و چیزی را آفریده بودند، ممکن  
 بود که عده‌ای فریب بخورند و خیال کنند آن بت‌ها شایسته پرستش هستند،  
 اما این بت‌ها که هرگز چیزی خلق نکرده‌اند، پس چرا باز هم عده‌ای بت  
 می‌پرستند؟ بتی که از قطعه سنگ یا چوب تراشیده شده است و توانایی بر  
 هیچ کاری ندارد، هرگز شایستگی پرستش را ندارد.  
 تو لایق پرستش هستی که جهان و هرچه در آن است را آفریدی، تو خدای  
 یگانه‌ای و بر همه جهان سلطه داری.

\*\*\*



رعد: آیه ۱۷

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا  
 فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ  
 أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ  
 فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ  
 يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾

حق ماندنی است، هیچ‌گاه نور آن خاموش نمی‌شود، گاهی ضعیف می‌شود ولی از بین نمی‌رود.

باطل رفتنی است. ممکن است چند روزی زرق و برق داشته باشد و چشم همه را پر کند، اما سرانجام نابود می‌شود.

در اینجا دو مثال برای حق و باطل بیان می‌کنی:

\* مثال اول: باران می‌بارد و نهرها و رودخانه‌ها از آن پر می‌شود و سیل به راه می‌افتد. روی سیل، کف فراوانی خودنمایی می‌کند.

باطل مانند کف روی آب است که از بین می‌رود و حق همان آبی است که باقی می‌ماند، در دل زمین نفوذ می‌کند و سپس به صورت چشمه جاری می‌شود و مردم از آن بهره می‌برند.

\* مثال دوم: فلزاتی مثل آهن، مس و نقره را از معدن استخراج می‌کنند، برای ساختن چیزهای زینتی یا وسایل زندگی، آن‌ها را روی آتش قرار می‌دهند تا ذوب شوند، وقتی به نقطه ذوب می‌رسند، کف‌ها و زنگارهایی روی آن پیدا می‌شود.

باطل مانند آن کف‌هایی است که روی فلزات ذوب شده قرار می‌گیرد و ارزشی ندارد و به دور ریخته می‌شود و حق، اصل آن فلز است که باقی

می ماند.

تو این گونه برای بندگان خود مثال می زنی: کسی که باطل گرا شد همانند کف ها بیهوده و بی فایده است، کسی که حق گرا می باشد همانند آب و فلزی است که سودمند است.

آری، کسانی که باطل گرا هستند، بالانشین و پسر سر و صدا ولی تو خالی هستند و به زودی از بین می روند، اما کسانی که حق گرا هستند متواضع و سودمند می باشند و باقی می ماند.

\*\*\*

رعد: آیه ۱۸

لَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا  
فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ  
وَمَا أُولَٰئِكَ بِمُعْجِزِينَ ﴿١٨﴾

تو به کسانی که از حق پیروی کرده و دعوت پیامبران را اجابت می کنند، بهترین پاداش ها را عطا می کنی، سرانجام آنان چیزی جز خوبی و خوشی نیست.

اما سرانجام کسانی که حق را انکار کردند و راه کفر را در پیش گرفتند، بسیار سخت است، آنان وقتی عذاب روز قیامت را می بینند، حاضرند دو برابر ثروت همه دنیا را برای آزادی خود بدهند.

اگر در روز قیامت آنان دو برابر دنیا را هم با خود داشتند، برای آنان فایده ای نداشت.

آنان به شدت مورد بازخواست و حسابرسی قرار می‌گیرند و جایگاه آنان، جهنم است و چه بد جایگاهی است!

\*\*\*

رعد: آیه ۱۹

أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٩﴾

آیا کسی که یقین دارد قرآن، سخن توست با کافری کوردل، یکسان است؟ آیا مؤمنی که به قرآن ایمان آورده است با کافری که چشم دلش کور است، برابر است؟ هرگز این دو برابر نیستند.

قرآن همه را به هدایت و رستگاری دعوت می‌کند و آنان را از گمراهی می‌رهاند، اما فقط اهل فهم و خرد از قرآن پند می‌گیرند و به آن ایمان می‌آورند.

\*\*\*

رعد: آیه ۲۰

الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ﴿٢٠﴾

در اینجا می‌خواهی ویژگی‌های مؤمنان را برایم بیان کنی، پس چنین می‌گویی: «مؤمنان کسانی هستند که به عهده‌ی که با تو بسته‌اند وفا می‌کنند و میثاق خود را نمی‌شکنند».

تواز کدام عهد و میثاق سخن می‌گویی؟

از روز میثاق بزرگ سخن می‌گویی! تو قبل از این که انسان‌ها را خلق کنی،

آنان را به صورت ذره‌های کوچکی آفریدی و با آنان سخن گفتی، آنان تو را شناختند. در آن روز، همه تو و پیامبران تو را شناختند و به حق اعتراف کردند. آن روز، روز میثاق بزرگ بود.

در آیه ۱۷۲ سوره اعراف گفتی که از پشت فرزندان آدم، همه فرزندان آنها را برگرفتی و آنان را بر خودشان گواه گرفتی و گفتی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: «آری، ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی». آن روز، روز میثاق بزرگ بود، مؤمنان به عهد و میثاقی که با تو در آن روز بستند، وفادار می‌مانند.

\*\*\*

رعد: آیه ۲۱

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ

رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ﴿۲۱﴾

سخن درباره‌ی ویژگی‌های مؤمنان است آنان به خویشاوندان خود مهربانی می‌کنند و هرگز با اقوام خود قطع رابطه نمی‌کنند. آنان با دوستان تو پیوند قلبی دارند، محمد و آل محمد علیهم‌السلام بهترین دوستان تو هستند، مؤمنان واقعی کسانی هستند که آنان را دوست دارند.

وقتی این آیه را می‌خوانم، بار دیگر به یاد مهدی علیه‌السلام می‌افتم، او امروز حجّت تو روی زمین است، من باید به یاد او باشم و یادش را فراموش نکنم و وظیفه‌ام را نسبت به او انجام بدهم. (۶۸)

\*\*\*

مؤمنان از تو خشیت دارند و از حسابرسی روز قیامت می‌ترسند.

خشیت، حالت عرفانی و معنوی با ارزشی است، اگر این حالت در من باشد، سعی می‌کنم وظیفه خود را درست انجام بدهم و از گناه دوری کنم. مؤمن از قیامت می‌ترسد، اما از تو نمی‌ترسد، او از تو خشیت دارد. در سوره فاطر آیه ۲۸ می‌گویی: «فقط دانشمندان از خدا خشیت دارند». آری، این جاهلان هستند که از تو می‌ترسند!

\*\*\*

در زبان عربی برای مفهوم «ترس» دو واژه وجود دارد: «خوف» و «خشیت»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد که من باید آن را بررسی کنم. اگر من به جنگل بروم و ناگهان صدای غرّش شیری به گوشم برسد، ترس وجود مرا فرا می‌گیرد، زیرا خطری بزرگ مرا تهدید می‌کند، پس سریع فرار می‌کنم.

اما وقتی رانندگی می‌کنم، پلیس را می‌بینم که در همه جا، رفت و آمد را کنترل می‌کند. من از پلیس نمی‌ترسم. فقط حواس خود را جمع می‌کنم که مبادا جلوی چشم پلیس تخلف کنم، اگر پلیس ببیند که من با سرعت زیاد رانندگی می‌کنم جریمه‌ام می‌کند. وقتی پلیس را می‌بینم بیشتر دقت می‌کنم، در واقع من از سرانجام کار خودم می‌ترسم که نکند جریمه شوم.

در زبان عربی به ترس من از شیر جنگل «خوف» می‌گویند اما برای حالتی که در مقابل پلیس دارم، «خشیت» می‌گویند. (۶۹)

پس «خشیت» به معنای «خوف» نیست!

مؤمن از تو بیم و خشیت دارد، او مواظب است گناه نکند و از مسیر حق

خارج نشود. او می‌داند که اگر گناه کند، خودش گرفتار می‌شود.  
پس من نباید از تو بترسم، تو خدای مهربان هستی، از پدر و مادر هم به من مهربان تری.

من باید از تو بیم و خشیت داشته باشم، مبادا گناهی کنم که به عذاب گرفتار شوم! من باید از گناه خود بترسم! (۷۰)

\*\*\*

رعد: آیه ۲۴ - ۲۲

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا  
الصَّلَاةَ وَآتَوْا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ  
أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ  
مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ  
بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٤﴾

مؤمنان کسانی هستند که در برابر سختی‌ها و مشکلات صبر می‌کنند تا رضایت تو را به دست آورند، نماز را به پا می‌دارند و پنهان و آشکارا به دیگران کمک می‌کنند، اگر شیطان آنان را وسوسه کرد و خطایی انجام دادند، با انجام کارهای نیک و توبه سعی می‌کنند خطای خود را جبران کنند.

مؤمنانی که این چنین باشند، دارای عاقبت نیک خواهند بود، آنان در روز قیامت همراه با پدران و زنان و فرزندان شایسته خود وارد بهشت خواهند شد و برای همیشه در آنجا خواهند بود.

آنان در قصرهای بهستی منزل می‌کنند و فرشتگان به دیدار آنان می‌روند، فرشتگان از هر دری وارد قصرهای آنان می‌شوند و می‌گویند: «سلام بر شما

که در راه دین خدا صبر پیشه کردید، چه عاقبت و خائنه بهشتی خوبی نصیب شما شده است!».

\*\*\*

رعد: آیه ۲۵

وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ  
مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ  
وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٢٥﴾

از ویژگی های مؤمنان و آینده زیبای آنان سخن گفتم، اکنون از ویژگی های کافران برابم سخن می گوئی: کافران به پیمان خود وفادار نمی مانند، تو در روز میثاق بزرگ آنان را بر خودشان گواه گرفتی و گفتم: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: «آری، ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی». آن میثاق بزرگ به صورت فطرت و عشق به کمال در وجود آنان جلوه کرد، اما آنان به ندای فطرت خویش گوش فرانمی دهند و به خویشاوندان مهربانی نمی کنند، آنان با دوستان تو (که محمد و آل محمد هستند)، ارتباطی ندارند، این کافران روی زمین فساد می کنند، تو رحمت خود را از آنان دور می کنی، نصیب آنان چیزی جز لعنت تو نیست و در روز قیامت، منزلگاه آنان جهنم است.

\*\*\*

رعد: آیه ۲۶

اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا  
بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ ﴿٢٦﴾

خوشی و ناخوشی، زیادی و کمی رزق زندگی دنیا در دست توست، کسانی که راه ظلم و کفر را برگزیدند، خیال می کنند که با این کار، صاحب ثروت بیشتر و خوشی دنیا می شوند، اما آنان اشتباه می کنند، زیرا روزی همه انسانها در دست توست، تو روزی هر کس را که خواهی، وسعت می دهی و روزی هر کس را که خواهی، اندک می گردانی.

کافران به زندگی و لذت های دنیا شاد می شوند، در حالی که زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت و نعمت های آن، بی ارزش است، ثروت و مال دنیا به زودی نابود می شود و اما نعمت آخرت همیشگی است، کسی که وارد بهشت بشود، برای همیشه از نعمت های زیبای آنجا بهره مند می شود و این سعادت بزرگی است. (۷۱)



رعد: آیه ۲۹ - ۲۷

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ  
قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ﴿٢٧﴾ الَّذِينَ آمَنُوا  
وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ  
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَا بَ ﴿٢٩﴾

محمد ﷺ برای بُت پرستان قرآن تو را می خواند و از آنان می خواست تا از شرک و بُت پرستی دست بردارند، بُت پرستان در مقابل از او می خواستند تا معجزه ای بیاورد، این تقاضای آنان بهانه ای بیش نبود.

پیامبر برای آنان، قرآن را به عنوان معجزه آورده بود و از آنان خواسته بود تا یک سوره مانند قرآن بیاورند، اگر آنان به دنبال حقیقت بودند، وقتی عجز خود را از آوردن یک سوره مانند قرآن دیدند، باید ایمان می آوردند.

وظیفه پیامبر این است که مردم را از عذاب روز قیامت بترساند و پیام تو را به آنان برساند. اگر آنان به دنبال معجزه هستند، قرآن معجزه اوست، مشکل این

است که آنان از روی لجاجت، تقاضای معجزه می‌کنند. این قانون توست: تو می‌دانی چه کسی در پذیرش حق لجاجت می‌کند، پس او را به حال خود رها می‌کنی، زیرا او حق را شناخته است اما از روی لجاجت آن را نمی‌پذیرد. او در گمراهی خود غوطه‌ور می‌شود و دیگر به راه راست هدایت نمی‌شود.

اما کسانی که به سوی تو رو کنند و در جستجوی حقیقت باشند، از توفیق تو بهره‌مند می‌شوند و تو آنان را هدایت می‌کنی، آنان ایمان می‌آورند و قلبشان به یاد تو آرامش و اطمینان می‌یابد و به درستی که فقط با یاد توست که دل‌ها آرام می‌گیرند.

هر کس که به تو ایمان ندارد، احساس تنهایی و اندوه می‌کند، او به هر چیزی پناه می‌برد، اما خودش می‌داند تنهاست و هیچ چیزی نمی‌تواند به او برای همیشه پناه بدهد، هر چه در این دنیاست، فانی و نابود می‌شود. فقط تو نابود نمی‌شوی و همیشگی هستی، کسی که به تو ایمان آورد و به تو توکل نماید، هرگز مضطرب نمی‌شود، دل او آرام است، زیرا یاد تو آرام‌بخش دلهاست.

کسانی که ایمان می‌آورند و عمل نیکو انجام می‌دهند، بهترین زندگی‌ها و بهترین سرانجام‌ها برای آنان خواهد بود، آری، آنان در این دنیا با آرامش زندگی می‌کنند و در آخرت در بهشت تو جای خواهند گرفت.

\*\*\*

ذکر و یاد تو چیست؟

وقتی که نام تو را بر زبان می‌آورم و در قلب خود تو را یاد می‌کنم، آرامشی را احساس می‌کنم.

قرآن هم ذکر توست، وقتی قرآن می خوانم، قلب من آرام می شود، همین طور یاد محمّد و اهل بیت علیهم السلام به دل ها آرامش می دهند، آن ها هم ذکر تو هستند. (۷۲)

من در این دنیای پر از غفلت با یاد اهل بیت علیهم السلام می توانم به آرامش برسم، تو یاد آن ها را یاد خودت قرار داده ای.

آن ها دروازه های ایمان هستند، اگر می خواهیم به سوی ایمان واقعی رو کنیم باید به سوی آن ها رو کنیم و به آن ها توجه نمایم، حقیقت ایمان را باید از آن ها فرا بگیریم، برای رسیدن به سعادت، باید راه آنان را بپیمایم.

اگر کسی برای رسیدن به تو از راهی غیر از راه آن ها برود، به هدف خویش نخواهد رسید.

\*\*\*

روزی از روزها، موسی علیه السلام از جایی عبور می کرد، نگاهش به مردی افتاد که دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد، موسی علیه السلام از کنار او عبور کرد و بعد از مدّتی، باز حضرت موسی از آنجا عبور کرد، دید که آن مرد هنوز دعا می کند و دست هایش رو به آسمان است و اشک از چشمانش جاری است، گویا هنوز حاجت روا نشده است. در این هنگام خدا با موسی علیه السلام چنین سخن گفت: «ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، دعایش را مستجاب نمی کنم، اگر او می خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده ام تا بندگان من از راهی که گفته ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه ایمان به سوی من بیاید، نه این که راه دیگری را بپیماید و از راه ایمان روی برگرداند.» (۷۳)

\*\*\*

اکنون می فهمم که چرا باید از راه مهدی علیه السلام پیروی کنم، راه مهدی علیه السلام مرا به تو می رساند، تو یاد مهدی علیه السلام را همچون ذکر خودت قرار دادی.  
یاد مهدی علیه السلام دل را آرام می کند، همانگونه که یاد تو آرامش به دل می دهد.  
سلام من به مهدی علیه السلام ! که مرا به سوی تو فرا می خواند و دست مرا می گیرد و به سوی تو می آورد.

فقط او می تواند راه تو را به من نشان بدهد، راهی که درست است و هیچ گمراهی ندارد، او هدایت کننده همه آفریده های توست، فرشتگان هم اگر بخواهند به تو نزدیک شوند، باید نزد او بیایند. او حجت تو بر همه جهانیان است.

علم و دانش او فراتر از دیگران است، تو به او مقامی بس بزرگ داده ای و برای همین است که او می تواند همه را به سوی تو راهنمایی کند.  
یاد مهدی علیه السلام، در این روزگار بی کسی، آرام بخش دل من است !

\*\*\*

رعد: آیه ۳۰

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ  
لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ ﴿۳۰﴾

محمد صلی الله علیه و آله را برای هدایت مردم فرستادی، مردمی که جایگزین امت های قبل بودند، این سنت و قانون توست که از ابتدای خلقت جهان بوده است که برای هدایت همه انسان ها پیامبرانی را فرستادی.

از محمد صلی الله علیه و آله می خواهی تا قرآن را برای آنان بخواند در حالی که آنان به تو کفر می ورزند. قرآن، رحمتی از سوی توست، آنان قرآن را دروغ می شمارند و

این کفران نعمت است. قرآن نعمتی است برای آنان. اگر به قرآن ایمان بیاورند، به سعادت دنیا و آخرت می‌رسند، اما آنان این نعمت را کفران کردند، پیامبر بار دیگر آنان را به یکتاپرستی دعوت می‌کند و می‌گوید: «خدایی جز او نیست، بر او توکل می‌کنم و بازگشتم به سوی اوست».

\*\*\*

تو خدای یگانه‌ای و نام‌های زیادی داری، یکی از نام‌های تو «رحمان» است، یعنی کسی که بر بندگان خود مهربانی دارد و رحمتش همگان را فرا گرفته است.

وقتی این آیه را می‌خوانم می‌بینم که از خود با نام «رحمان» یاد کرده‌ای، «بُت پرستان به رحمان کفر ورزیدند»، تو می‌خواستی به آنان بفهمانی که رحمت تو علت فرستادن قرآن بوده است، مردمی که به قرآن ایمان نیاوردند، در واقع، نعمت تو را کفران کردند.

\*\*\*

رعد: آیه ۳۱

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ  
الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَى بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَتَّبِعُوا الَّذِينَ  
آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا  
تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ  
اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿٣١﴾

عده‌ای از بزرگان مکه نزد پیامبر آمدند و گفتند:

— آیا تو ادعا می‌کنی که پیامبر هستی و از طرف خدا آمده‌ای؟

— بله. خدا مرا برای هدایت شما فرستاده است.  
— اگر راست می‌گویی و تو پیامبر هستی پس کوه‌های مکه را جا به جا کن، چشمه‌های آب برای ما آشکار کن و مردگان را زنده کن تا با آنان سخن بگوییم و بفهمیم حق با کیست. اگر این کارها را انجام بدهی ما به تو ایمان می‌آوریم.

تو در این آیه با پیامبر سخن می‌گویی، آنان افرادی لجوج بودند و تصمیم گرفته بودند تا با حق دشمنی کنند، اگر به وسیله قرآن، کوه‌ها به حرکت درآیند، زمین شکافته شود و از آن، چشمه‌های آب پدیدار شود، مردگان زنده شوند، باز هم آنان ایمان نمی‌آورند. آنان بهانه‌جویی می‌کنند و اگر واقعاً می‌خواهند حق را با معجزه تشخیص بدهند، همین معجزه قرآن برای آنان کافی است. تمام کارها در دست توست، تو بر هر کاری توانا هستی.

\*\*\*

عده‌ای از مؤمنان سخن بزرگان مکه را شنیدند، آن‌ها پیش خود فکر کردند که اگر این معجزات روی بدهد، بزرگان مکه ایمان می‌آورند، برای همین تو چنین می‌گویی:

مؤمنان تا کی می‌خواهند منتظر بمانند که این بُت پرستان ایمان بیاورند؟ این بُت پرستان دیگر ایمان نمی‌آورند.

البته اگر تو بخواهی و اراده کنی همه آنان ایمان می‌آورند و دست از بُت پرستی برمی‌دارند، اما سنت تو این است که هرگز مردم را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، تو انسان را با اختیار آفریدی، راه حق و باطل را نشان او دادی، حق انتخاب را به خودش دادی، ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

\* \* \*

این سوره در مکه (قبل از هجرت پیامبر) نازل شده است، کعبه که یادگار ابراهیم علیه السلام بود در دست بُت پرستان قرار داشت، آنان داخل کعبه و اطراف آن، بت‌های زیادی قرار داده بودند و در مقابل بُت‌ها سجده می‌کردند. آرزوی پیامبر این بود که روزی فرا برسد که او بتواند همه بُت‌ها را نابود کند. اکنون با پیامبر چنین سخن می‌گویی: «این کافران همواره به بلایی شدید گرفتار می‌شوند یا مصیبتی نزدیک خانه‌هایشان وارد می‌شود تا وعده من فرا برسد و وعده من هیچ‌گاه تخلف ندارد».

در این سخن خود به سه نکته اشاره می‌کنی:

\* نکته اول: بلای سخت

منظور از بلای سخت، جنگ بدر است، پیامبر وقتی به مدینه هجرت کرد، در سال دوم به جنگ این کافران آمد و هفتاد نفر از آنان کشته شدند.

\* نکته دوم: بلای نزدیک خانه‌ها

منظور از این بلا همان ماجرای صلح حدیبیه است، پیامبر در سال ششم هجری با یاران خود تا نزدیکی شهر مکه آمد و مشرکان با او صلح‌نامه‌ای امضاء کردند و پیامبر با یارانش سه روز وارد مکه شدند و بعد از آن از مکه خارج شدند.

\* نکته سوم: وعده آسمانی

منظور از این وعده، فتح مکه است، پیامبر در سال هشتم هجری با یارانش به مکه آمد و آن شهر را فتح نمود و کعبه را برای همیشه از بُت و بُت پرستی پاک نمود.

\* \* \*

رعد: آیه ۳۴ - ۳۲

وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمَلَيْتَ لِلَّذِينَ  
كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ﴿۳۲﴾ أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ  
نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا  
يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ يَبْطَأُونَ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرَهُمْ  
وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿۳۳﴾ لَهُمْ  
عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ  
وَاقٍ ﴿۳۴﴾

بُت پرستان مکه محمد ﷺ را مسخره می کردند و او را دیوانه یا جادوگر می خواندند، اکنون با محمد ﷺ سخن می گویی:  
ای محمد! تنها تو را مسخره نکرده اند، پیامبرانی که قبل از تو بودند نیز مسخره شدند، من پیامبران خود را برای هدایت انسان ها فرستادم، اما گروهی از آنان پیامبران مرا مسخره نمودند و کافر شدند، من به کافران مهلت دادم و چون مهلتشان به پایان رسید، آنان را به عذاب سختی گرفتار ساختم!

\*\*\*

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا با کافران چنین سخن بگویی:  
ای مردم! شما می گوید بُت ها شریک خدا هستند، چرا قدری فکر نمی کنید، خدایی که بر همه جهان تسلط دارد و از همه رفتارها و گفتارها باخبر است، چگونه می شود که شریکی داشته باشد؟  
اگر واقعاً بُت ها شریک خدا هستند، صفات و ویژگی های آنان را بیان کنید.  
خدای یگانه این صفات را دارد: خالق است، رازق است، قدرت دارد، دانا و شنواست...



اگر این بُت‌ها، شریک خدایند، کدام یک از این صفات را دارند؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ چگونه ممکن است بُت‌های بی‌جان شریک خدا باشند؟ شما قطعه‌هایی از چوب و سنگ تراشیده‌اید و آن‌ها را شریک خدا می‌دانید، شما این بُت‌ها را با دست خود ساخته‌اید!

شما بُت‌هایی را می‌پرستید که نه می‌توانند سودی به شما برسانند و نه ضرری! عده‌ای خیال می‌کنند اگر دست از بُت پرستی بردارند به خشم بُت‌ها گرفتار می‌شوند، اما بُت‌ها هرگز نمی‌توانند به کسی ضرری برسانند.

شما می‌گویید که بت، شفیع و واسطه شما نزد خداست، این چه شفיעی است که خدا در آسمان و زمین از آن خبر ندارد؟ هرگز بُت نمی‌تواند شفیع و واسطه خدای یکتا باشد، خدای من از آنچه شما برای او شریک قرار داده‌اید، بالاتر و والاتر است، او هیچ شریکی ندارد.

شما خودتان هم می‌دانید که بُت‌ها هیچ کاری نمی‌توانند بکنند، اما گرفتار مکر و حيله‌های خود شده‌اید، شیطان این سخنان شما را برای شما زیبا جلوه داده است و برای همین از راه راست بازمانده‌اید.

شما تصمیم گرفته‌اید ایمان نیاورید، خدا شما را آزاد آفریده است، راه خوب و بد را نشان شما می‌دهد، شما خودتان باید انتخاب کنید، اگر کسی راه گمراهی را برگزید، خدا به او فرصت می‌دهد و او را به حال خود رها می‌کند تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بماند.

وقتی خدا کسی را به حال خود رها کند، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می‌رود و راه توبه را بر خود می‌بندد و دیگر امیدی به هدایت او نیست.

شما امروز مؤمنان را شکنجه می‌کنید، اما یاری خدا فرا می‌رسد و او مؤمنان را یاری می‌کند و شما در این دنیا به عذاب گرفتار می‌شوید و به دست مؤمنان به سزای کفرتان می‌رسید. (اشاره به جنگ بدر که گروهی از این بُت‌پرستان به دست مؤمنان کشته و اسیر شدند).

بدانید عذاب آخرت برای شما آماده شده است و چون عذاب آخرت، همیشگی است، برای شما دردناک‌تر خواهد بود و هیچ کس نمی‌تواند عذاب خدا را از شما دور کند.

\*\*\*

رعد: آیه ۳۵

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا  
الْأَنْهَارُ أَكْثَرًا دَائِمًا وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ  
النَّارُ ﴿۳۵﴾

از عذاب کافران و بُت‌پرستان سخن گفتم، اکنون از پاداش مؤمنان و پرهیزکاران یاد می‌کنی، بهشتی که تو به پرهیزکاران وعده داده‌ای همانند باغی است که در آن نه‌های زیادی جاری است.

میوه‌های بهشت همیشه هست، سایه درختان آن همیشگی است، برگ درختان در آنجا نمی‌ریزد، در بهشت هیچ کمبودی نیست، حرارتی که باعث آزرده‌گی باشد، نیست، مؤمنان در سایه دلپذیر و نوازشگر درختان روی تخت‌ها می‌نشینند و از نعمت‌های زیبای آنجا بهره می‌برند، این سرانجام نیک مؤمنان است، اما سرانجام کافران، آتش جهنم است.

\*\*\*

## رعد: آیه ۳۶

وَالَّذِينَ اتَّيْنَاهُمْ بِالْكِتَابِ يُفْرَحُونَ بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ  
وَمِنَ الْأَخْرَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا  
أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبُ ﴿٣٦﴾

در سرزمین حجاز، گروهی از یهودیان زندگی می کردند، آنان خود را «اهل کتاب» می دانستند و به تورات ایمان داشتند.

آنان از فلسطین و کنار دریای مدیترانه که آب و هوای خوبی داشت به سرزمین حجاز آمدند و گرمای سوزان این منطقه را تحمل کردند تا بتوانند آخرین پیامبر تو را درک کنند.

وقتی محمد ﷺ به پیامبری رسید گروهی از آنان خوشحال شدند و به او ایمان آوردند و سعادت و رستگاری را از آن خود کردند، اما بعضی از آنان با آن که می دانستند حق با محمد ﷺ است، بنای مخالفت را گذاشتند و می گفتند چرا قرآن بعضی عقاید آنان را باطل می داند. یهودیان «عزیر» را پسر خدا می دانند، عزیر پیامبر تو بود و تو او را برای هدایت مردم فرستاده بودی، قرآن این عقیده را شرک اعلام کرد. اینجا بود که یهودیان آیات قرآن را انکار کردند. اکنون تو از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «خدا به من دستور داده است که فقط او را پرستم و هرگز بر او شرک نمی ورزم، من مردم را به سوی او دعوت می کنم و بازگشت همه ما به سوی اوست».

\*\*\*

## رعد: آیه ۳۷

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ  
بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿٣٧﴾

یهودیان از پیامبر می خواستند تا بعضی از آیات قرآن را حذف کند یا آن را تغییر بدهد، برای همین به محمد ﷺ چنین می گویی: «ای محمد! همان گونه که بر پیامبران قبل از تو کتاب آسمانی نازل کردم، به تو قرآن را فرستادم که محکم و استوار است، من قرآن را به زبان عربی فرستادم تا قوم تو آن را بفهمند. ای محمد! گروهی از تو می خواهند تا بعضی از آیات قرآن را تغییر دهی، من تو را هدایت کردم و به تو علم و دانش آموختم، اگر تو از خواسته های آنان پیروی کنی، به عذاب من گرفتار می شوی و هیچ کس نمی تواند تو را از عذاب من نجات بدهد».

\*\*\*

تو می دانی که محمد ﷺ پیشنهاد آنان را نمی پذیرد، تو به او عصمت عنایت کردی و او هیچ خطایی نمی کند، اما در اینجا می خواهی بر این مطلب تأکید کنی که قرآن از هر گونه تغییری به دور است، قرآن را تو بر قلب پیامبر نازل کردی و خودت حافظ و نگهدار آن هستی.

وقتی تو این گونه با پیامبر سخن می گویی، همه می فهمند که این قرآن از جانب توست و در آن هیچ گونه تغییری صورت نگرفته است.

رعد: آیه ۳۹ - ۳۸

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ  
أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ  
كِتَابٌ ﴿٣٨﴾ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴿٣٩﴾

مردم سه اشکال مهم به محمد ﷺ می گیرند، در این آیات به این سه اشکال  
آنان جواب می دهی:

\* اشکال اول: کافران به محمد ﷺ می گفتند چرا تو ازدواج کرده ای و با همسر  
خود همبستر می شوی؟ مگر ممکن است پیامبر از جنس بشر باشد؟  
جواب تو این است: این که انسانی پیامبر شود، چیز تازه ای نیست، قبل از  
محمد، من پیامبران زیادی را برای هدایت مردم فرستادم، آنان ازدواج کردند  
و فرزند داشتند. کسی که می خواهد الگوی انسان ها باشد باید از جنس خود  
آنها باشد.

\* اشکال دوم: کافران به محمد ﷺ می گفتند: «پیامبر کسی است که هر معجزه‌ای که ما از او بخواهیم، برای ما بیاورد، تو چرا هر معجزه‌ای را که از تو می خواهیم، نمی آوری؟».

جواب تو این است: هیچ پیامبری بدون اذن من، معجزه نیاورده است، آنان فقط به اذن و فرمان من است که معجزه می آورند، همهٔ امور به دست من است، اگر من بخواهم آیه و معجزه‌ای می فرستم، البته وقتی این کار را می کنم که زمان آن را صلاح بدانم.

من می دانم که شما مردمی بهانه جو هستید، شما نمی خواهید ایمان بیاورید، معجزه برای کسی است که حق را نمی داند، شما که می دانید حق با محمد است، من قرآن را معجزهٔ او قرار دادم، اگر راست می گوید یک سوره همانند سوره‌های قرآن بیاورید.

\* اشکال سوم: بعضی از یهودیان به محمد ﷺ می گفتند: «تو می گویی قرآن از طرف خداست، اگر سخن تو راست است، پس چرا قرآن بعضی از احکام تورات را دگرگون ساخته است؟ مگر می شود خدا حکم خود را عوض کند؟ چگونه می شود که خدا به موسی ﷺ یک دستور بدهد و به تو دستور دیگر؟».

جواب تو این است: «برای هر زمانی، کتابی است، هرچه را بخواهم محو می کنم و هرچه را بخواهم ثابت می دارم و اصل کتاب نزد من است».

وقتی این پاسخ را می خوانم می فهمم که پیامبران، معلّمان بزرگ بشریت می باشند که هر کدام در رتبه و کلاسی، به آموزش بشر پرداخته اند، وقتی کسی به مدرسه می رود در کلاس اول، خواندن و نوشتن می آموزد، با فرا رسیدن

سال بعد، به پایه بالاتر می‌رود و دروس پایه اول را کنار می‌گذارد. زمان موسی علیه السلام، کتاب تورات برای بشر مفید بود، بعد از آن انجیل عهده‌دار سعادت بشر شد، اکنون نوبت قرآن است. قرآن کامل‌ترین دین را به مردم معرفی می‌کند و همه نیازهای بشر را تأمین می‌نماید. به بیان دیگر، اختلاف کتاب‌ها به اختلاف زمان‌ها برمی‌گردد، وقتی تو بخواهی کتابی را محو می‌کنی و کتاب دیگری را ثابت می‌داری، تو اراده کرده‌ای که قرآن را جایگزین تورات و انجیل قرار دهی. وقتی من می‌بینم تورات و انجیل کنار رفت، نباید تصور کنم که وضع کتاب‌های آسمانی نزد تو وضع ثابتی نیست و بدون حساب و کتاب است، هرگز چنین نیست، اصل و ریشه کتاب‌های آسمانی نزد توست و تغییر نمی‌کند.

\*\*\*

آیه ۳۹ این سوره، معنای دیگری هم دارد که از آن به «بطن قرآن» یاد می‌کنیم. «بطن قرآن» معنایی است که از نظرها پنهان است. محمد بن مسلم یکی از یاران امام باقر علیه السلام بود. یک روز که او نزد آن حضرت بود، سخن از شب قدر به میان آمد. شب قدر یکی از شب‌های ماه رمضان است.

امام باقر علیه السلام آیه ۳۹ این سوره را خواند و سپس چنین گفت: «در شب قدر فرشتگان به آسمان دنیا می‌آیند و آنچه را که در آن سال روی خواهد داد و آنچه بندگان به آن مبتلا می‌شوند، را می‌نویسند، همه این‌ها به اراده خدا

بستگی دارد، هرچه را بخواهد مقدّم می‌کند یا به تأخیر می‌اندازد» (۷۴).  
 آری، خدا هرچه را بخواهد از تقدیر و سرنوشت انسان‌ها پاک می‌کند و یا در  
 آن می‌نویسد و لوح محفوظ نزد اوست.  
 منظور از «لوح محفوظ»، همان «علم خدا» می‌باشد، علمی که هیچ کس از آن  
 خبر ندارد و حفظ شده و پنهان است.

\*\*\*

تو برای انسان‌ها برنامه‌ریزی کرده‌ای که به آن تقدیر می‌گویند، تقدیر همان  
 سرنوشت هر انسان است که به آن «قضا و قدر» هم گفته می‌شود.  
 این سخن پیامبر است: «هر کس به تقدیر خدا ایمان نداشته باشد، خدا در  
 روز قیامت به او نظر رحمت نمی‌کند» (۷۵).  
 اکنون سؤالی در ذهن من نقش می‌بندد، منظور از این سرنوشت (قضا و  
 قدر) چیست؟  
 اگر تو به من اختیار داده‌ای و من در انجام کارهای خود اختیار دارم، پس  
 دیگر سرنوشت (قضا و قدر) چه معنایی دارد؟  
 اگر تو زندگی مرا قبلاً برنامه‌ریزی کرده‌ای، دیگر اختیار من چه معنایی  
 دارد؟  
 باید جواب این سؤال را بیابم...

\*\*\*

یکی از یاران امام صادق علیه السلام درباره قضا و قدر از ایشان سؤال کرد، امام به او  
 فرمود:



— آیا می‌خواهی سرنوشت یا قضا و قَدَر را در چند جمله برایت بیان کنم؟  
 — آری. مولای من!  
 — وقتی روز قیامت فرا رسد و خدا مردم را برای حسابرسی جمع کند، از قضا و قَدَر یا سرنوشتِ آن‌ها سؤال نمی‌کند، بلکه از اعمال آنان سؤال می‌کند. من باید در این جمله فکر کنم. منظور از این سخن چیست؟  
 تو در روز قیامت هنگام حسابرسی از من سؤال می‌کنی: چرا دروغ گفتی؟ چرا تهمت زدی؟ چرا به دیگران ظلم کردی؟  
 این سؤالات درستی است، زیرا از کارهایی سؤال می‌کنی که من انجام داده‌ام، ولی تو هرگز در روز قیامت به من نمی‌گویی: چرا عمر تو کوتاه بود؟ چرا بیمار شدی؟ چرا در ایران به دنیا آمدی؟ زیرا این‌ها چیزهایی است که به سرنوشت (قضا و قَدَر) برمی‌گردد.  
 سخن امام صادق علیه السلام را بار دیگر می‌خوانم: «هرچه خدا درباره آن در روز قیامت سؤال نمی‌کند، به قضا و قَدَر برمی‌گردد و هرچه که به اعمال انسان برمی‌گردد، از قضا و قَدَر نیست».  
 این که عمر من چقدر باشد، پنجاه سال زندگی کنم یا هفتاد سال، این به قضا و قَدَر برمی‌گردد، اما این که من در مدت عمر خود چه کارهایی انجام داده‌ام، به خود «عمل و کردار» من مربوط می‌شود و جزء قضا و قَدَر نیست.

\*\*\*

تا اینجا فهمیدم که زندگی من دو محدوده جداگانه دارد:

\* محدوده اوّل:

محدوده عمل. در این محدوده همه کردارها و رفتارهای من جای می‌گیرد (نماز خواندن، کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...).  
\* محدوده دوم:

محدوده قضا و قدر. در این محدوده سرنوشت من جای می‌گیرد (مدت عمر من، بیماری و سلامتی من، بلاها، سختی‌ها و...).

این دو محدوده هرگز با هم تداخل پیدا نمی‌کند. (۷۶)

تو فقط در روز قیامت درباره محدوده اول از من سؤال می‌کنی زیرا من مسئول کردار و رفتار خود هستم. تو هرگز عمل و کردار مرا برنامه‌ریزی و تقدیر نمی‌کنی! این خود من هستم که با اختیار خود، عمل و کردار خود را شکل می‌دهم.

روشن است که منظور از مرگ و بیماری در اینجا، چیزی است که من خودم باعث آن نبوده‌ام. اگر من خودم باعث بیماری یا مرگ خودم بشوم، این دیگر تقدیر نیست، بلکه عمل خود من است. (کسی که خودکشی می‌کند، خودش چنین اراده کرده است).

تو به حکمت خویش، روزی عده‌ای را کم و روزی عده‌ای را زیاد می‌کنی، عده‌ای در بیماری و سختی هستند و عده‌ای هم در سلامتی. عده‌ای در جوانی از دنیا می‌روند و عده دیگر در پیری.

این‌ها از قضا و قدر است، اما اعمال من، ربطی به قضا و قدر ندارد، اعمال من به اختیار من ارتباط دارد. من در هر شرایطی که باشم، اختیار دارم و می‌توانم راه خوب یا راه بد را انتخاب کنم. (۷۷)

\*\*\*

من باید درباره قضا و قدر بیشتر بدانم، باز هم مطالعه می‌کنم، این ماجرا را امام صادق علیه السلام تعریف کرده است:

عیسی علیه السلام با عده‌ای از یاران خود از محله‌ای از شهر عبور می‌کردند، در آن محله غوغایی برپا بود و همه شادی می‌کردند. عیسی علیه السلام رو به یاران خود کرد و گفت:

— چه خبر است؟ چرا این‌ها این‌گونه شادی می‌کنند؟

— مراسم عروسی است. امشب دختر یکی از اهل این محله به خانه بخت می‌رود.

— آن‌ها امشب شادی می‌کنند و فردا به عزا خواهند نشست!

— برای چه؟

— امشب عروس از دنیا خواهد رفت.

حضرت عیسی علیه السلام و یارانش از آنجا گذشتند. روز بعد بار دیگر گذر آن‌ها به آن محله افتاد، یاران عیسی علیه السلام هیچ نشانه‌ای از عزاندیدند. مردم هنوز مشغول شادی بودند. یکی از یاران عیسی علیه السلام به او رو کرد و گفت:

— ای عیسی! دیروز به ما گفتی که شب هنگام، عروس خواهد مُرد، اما او هنوز زنده است؟

— هرچه خدا خواست، همان می‌شود. با هم نزد این خانواده برویم.

در خانه به صدا در می‌آید، بعد از کسب اجازه، عیسی علیه السلام و یارانش وارد خانه می‌شوند. عیسی علیه السلام به عروس می‌گوید:

— ای عروس! برایم بگو چه کار خیری انجام دادی؟  
 — دیشب فقیری به درِ خانه ما آمد. او گرسنه بود و برای گرفتن غذا آمده بود.  
 همه مشغول کارهای جشن عروسی بودند، من هم باید به مهمانان رسیدگی  
 می‌کردم، او یک‌بار دیگر صدا زد، من از جا بلند شدم و غذایی به او دادم.  
 — از جای خود بلند شو!  
 عروس از جای خود برمی‌خیزد، یک مار از زیر لباس او بر زمین می‌افتد.  
 عیسی علیه السلام به عروس می‌گوید: «خدا به خاطر آن کار خوب تو، این بلا را از تو  
 دفع کرد.»<sup>(۷۸)</sup>

\*\*\*

اکنون من به فکر فرو می‌روم، باز سؤال‌ها به ذهنم هجوم می‌آورند، قرار بود  
 که آن عروس آن شب از دنیا برود، این سرنوشت او بود، چطور شد که  
 سرنوشت (قضا و قدر) تغییر کرد؟  
 اینجاست که امام از «بدا» سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که اعتقاد به «بدا»،  
 عظمت و بزرگی تو را نشان می‌دهد.<sup>(۷۹)</sup>  
 من بار اولی است که این کلمه را می‌شنوم:  
 «بدا».

«بدا» یعنی: تغییر در سرنوشت (تغییر در قضا و قدر).<sup>(۸۰)</sup>  
 در ماجرای آن عروس، سرنوشت اول این بود که عروس از دنیا برود، اما به  
 خاطر صدقه دادن، خدا سرنوشت دیگری برای او رقم زد.  
 خلاصه آن که تو درباره آن عروس دو سرنوشت رقم زده بودی:

سرنوشت اوّل: اگر آن عروس دل آن فقیر را بشکند، عمرش کوتاه باشد.  
 سرنوشت دوم: اگر به فقیر کمک کند عمرش طولانی باشد.  
 وقتی آن عروس به فقیر کمک کرد، تو سرنوشت دوم را برای او رقم زدی و  
 عمر او طولانی شد.  
 در واقع عیسی علیه السلام از سرنوشت اوّل باخبر شده بود، اگر عروس به فقیر کمک  
 نمی کرد، حتماً عروس از دنیا می رفت.  
 تو از اوّل هم می دانستی که آن عروس چه کاری انجام خواهد داد، تو به همه  
 چیز آگاهی داری، از اوّل هم می دانستی که آن عروس به فقیر کمک می کند،  
 هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست.

\*\*\*

به راستی فایده اعتقاد به بدا چیست؟  
 وقتی من به بدا اعتقاد داشته باشم، می دانم که می توانم با کار خیر در  
 سرنوشت خود، تغییراتی بدهم. این سبب می شود که من در مسیر زندگی  
 خود دقت کنم.  
 من می توانم به اذن تو، سرنوشت خود را تغییر بدهم، سرنوشت (قضا و  
 قدر) از روز نخست، قطعی نیست و من اسیر قضا و قدر نیستم، من می توانم  
 سرنوشتی را جایگزین سرنوشت دیگر کنم.  
 یهودیان اعتقاد دارند که وقتی تو سرنوشت مرا معین کردی تا پایان عمر، آن  
 سرنوشت با من همراه است و هرچه من بخواهم و تلاش کنم، آن سرنوشت  
 تغییر نمی کند، گویا که سرنوشت، خدای دوم انسان است و حتی خود تو هم

نمی‌توانی بر روی آن اثر بگذاری و آن را تغییر بدهی !!  
 اما من شیعه هستم و پیرو امام صادق علیه السلام. ایشان به من یاد دادند که سرنوشتی  
 که تو برای ما مشخص کرده‌ای، بستگی به عمل من دارد و من می‌توانم (به اذن  
 تو) با اعمال خود آن را تغییر دهم.

\*\*\*

آیه ۳۹ این سوره این بود: «خدا هرچه را بخواهد از تقدیر و سرنوشت  
 انسان‌ها پاک می‌کند و یا در آن می‌نویسد و لوح محفوظ نزد اوست».  
 اکنون سخن امام باقر علیه السلام را یک بار دیگر مرور می‌کنم: «در شب قدر فرشتگان  
 به آسمان دنیا می‌آیند و رخدادها که آن سال روی خواهد داد و آنچه بندگان به  
 آن مبتلا می‌شوند، را می‌نویسند، همه این‌ها به اراده خدا بستگی دارد، هرچه  
 را خواست مقدم می‌کند یا به تأخیر می‌اندازد».<sup>(۸۱)</sup>

اکنون می‌فهمم که دو لوح برای سرنوشت انسان‌ها وجود دارد:  
 الف. لوح متغیر.

ب. لوح محفوظ.

«لوح» در زبان عربی به چیزی می‌گویند که روی آن بتوان مطلبی را نوشت.  
 اکنون درباره این دو لوح توضیح می‌دهم:

\* اول: لوح متغیر: یعنی لوحی که کم و زیاد می‌شود و تغییر می‌کند.

سرنوشت انسان‌ها در شب قدر در لوح متغیر نوشته می‌شود، همه بلاها،  
 بیماری‌ها، مرگ‌ها در این لوح نوشته می‌شود، اما امکان دارد که این لوح،  
 تغییر کند، مثلاً در این لوح نوشته شده است که من امسال از دنیا بروم، اما من با

نیکی به اقوام و صله رحم می توانم آن را تغییر دهم. مهم این است که خدا می داند که در این لوح تغییر ایجاد خواهد شد، اما فرشتگانی که در شب قدر این لوح متغیر را می نویسند، خبر ندارند، همه مطالبی که درباره «بدا» گفتم، در این لوح متغیر روی می دهد.

\* دوم: لوح محفوظ: یعنی لوحی که هرگز تغییر نمی کند.

فقط خدا از این لوح خبر دارد، این علم مخصوص خداست که هیچ کس از آن خبر ندارد، فرشتگان در سرنوشت من، برای امسال مرگ مرا نوشته اند، اما خدا در لوح محفوظ نوشته است که من سی سال دیگر زنده خواهم بود، من به اختیار خود، کاری انجام می دهم که عمرم زیاد می شود و سی سال دیگر زنده می مانم. (۸۲)

\*\*\*

رعد: آیه ۴۰

وَإِنْ مَا نُرِيَّتْكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيْتِكَ  
فَأِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿٤٠﴾

در قرآن به کافران وعده دادی که اگر به انکار و کفر خود ادامه دهند، عذاب آنان فرا خواهد رسید، کافران وقتی این مطلب را شنیدند با خود گفتند: محمد، دیر یا زود، از دنیا می رود، با مرگ او، این وعده ها هم بی اثر می شود! اکنون با پیامبر چنین سخن می گویی: «من وعده دادم که آنان را عذاب کنم، من به این وعده عمل می کنم، فرقی نمی کند تو زنده باشی یا نه. وظیفه تو این است که پیام مرا به آنان برسانی، این من هستم که به حساب آنان رسیدگی می کنم».

\*\*\*

رعد: آیه ۴۱

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُضُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا  
وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۴۱﴾

کافران مکه، مسلمانان را اذیت و آزار نمودند تا آنجا که مسلمانان مجبور شدند از مکه هجرت کنند و به مدینه بروند، آن کافران خیال می کردند که قدرت آنان برای همیشه باقی خواهد ماند، آنان نمی دانستند که تو مسلمانان را یاری می کنی و روز به روز بر قدرت آنان می افزایی.

مسلمانان در مدینه به موفقیت های بزرگی رسیدند، اکنون تو با کافران سخن می گویی: «آیا نمی بینید که چگونه من از قلمرو شما کم می کنم و بر قلمرو مسلمانان می افزایم؟».

آری، قدرت مسلمانان آن قدر زیاد شد که آنان در سال هشتم بالشکری ده هزار نفری به مکه رفتند و آن شهر را فتح نمودند و بُت پرستی را در آنجا ریشه کن کردند و همه بُت ها را شکستند.

\*\*\*

همه جهان در سلطه قدرت توست. تو فرمانروای این جهان می باشی، هیچ کس نمی تواند از حکومت و فرمانروایی تو فرار کند.

آری، هر چیزی را که تو اراده کنی، محقق می شود، هیچ کس نمی تواند از اراده تو سرپیچی کند.

در روز قیامت، مردم برای حسابرسی نزد تو می آیند و تو با یک چشم به هم زدن به حساب همه رسیدگی می کنی.



\*\*\*

در اینجا قرآن می‌گوید: «خدا در یک لحظه به حساب بندگان رسیدگی می‌کند».

در آیه ۴ سوره معارج چنین می‌خوانم: «روز قیامت ۵۰ هزار سال طول می‌کشد». اگر خدا این قدر سریع حسابرسی می‌کند، پس چرا قیامت ۵۰ هزار سال است؟

جواب این سؤال واضح است: وقتی قیامت برپا می‌شود و انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند، مؤمنان در آرامش هستند زیرا آن‌ها در سایه رحمت خدا هستند، اما کافران سرگردان می‌باشند، این عذابی برای آنان است.

در واقع این ۵۰ هزار سال قبل از زمانی است که خدا حسابرسی را آغاز می‌کند، اما وقتی این زمان گذشت، خدا تصمیم می‌گیرد تا برنامه حسابرسی بندگان را آغاز کند، از آن زمان در مدتی بسیار کوتاه تکلیف همه انسان‌ها روشن می‌شود، مؤمنان به سوی بهشت می‌روند و کافران به سوی جهنم.

\*\*\*

رعد: آیه ۴۲

وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ  
مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٤٢﴾

دشمنان اسلام برای نابودی اسلام نقشه‌ها کشیدند، این چیز تازه‌ای نبود، انسان‌های زیادی برای نابودی دین پیامبران تو تلاش کردند و مکر و حيله کردند، تو مکر آنان را به خودشان بازگرداندی و آنان را به عذاب گرفتار کردی، تو می‌دانی که هر کسی چه می‌کند و چه توطئه‌ای می‌چیند، کافران به

زودی خواهند دانست که عاقبت هر کس چیست، روز قیامت بر پا می شود و مؤمنان به بهشت می روند و کافران به عذاب سختی گرفتار می شوند.

\*\*\*

رعد: آیه ۴۳

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ  
شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴿٤٣﴾

ای محمد! کافران به تو می گویند: «تو پیامبر و فرستاده خدا نیستی»، به آنان چنین بگو: «خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست، برای گواهی بین من و شما بس است».

\*\*\*

این سوره با این آیه به پایان رسید، اکنون باید دو سؤال و جواب را بنویسیم:

\* سؤال اول: «علم کتاب چیست؟»

سوره نمل، آیه ۴۰ را می خوانم. در آنجا این ماجرا بیان شده است: روزی از روزها، سلیمان علیه السلام بر تخت خود نشسته بود، اما از هدهد (پرنده‌ای که آن را شانه به سر می گویند) خبری نبود، سلیمان علیه السلام سراغ او را گرفت، بعد از مدتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور «سبا» همه مردم خورشید را پرستش می کنند، ملکه آنجا نامش «بلقیس» است، او هم خورشید را می پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می کند. اینجا بود که سلیمان علیه السلام تصمیم گرفت تا زمینه هدایت ملکه و مردم آن کشور را فراهم سازد، ابتدا نامه‌ای به ملکه نوشت و او را به خداپرستی دعوت کرد. سپس، سلیمان علیه السلام به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می تواند تخت

ملکه سبا را برایم حاضر کند؟

بین فلسطین (که سلیمان علیه السلام در آنجا حکومت می کرد) و بین کشور سبا (که در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله است، اکنون سلیمان علیه السلام می خواهد کسی آن تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند.

آصف بن برخیا رو به سلیمان کرد و گفت: «ای سلیمان! من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می کنم».

ناگهان سلیمان علیه السلام نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است.

همه از کاری که آصف بن برخیا کرد، تعجب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را بکند.

قرآن از راز قدرت آصف بن برخیا برای ما سخن می گوید، قرآن می گوید: «او قسمتی از علم کتاب را داشت».

اکنون متوجه می شوم که «علم کتاب» همان علم غیب است که خدا به بعضی از بندگان خوب خود می دهد، البته آنان از خود چیزی ندارند، اگر عطای خدا نبود، آنان هرگز نمی توانستند از علم غیب باخبر شوند، آنان فقط آن مقداری از علم غیب را می دانند که خدا اراده کرده است و به آنان داده است. (۸۳)

این نکته را هم ذکر کنم، سلیمان علیه السلام، پیامبر خدا بود و مقامش از همه بالاتر بود، او خودش قدرت داشت این کار را انجام بدهد، ولی او از اطرافیان خود چنین درخواستی را نمود. او از این کار هدفی داشت. من باید این هدف را کشف کنم.

خدا از سلیمان علیه السلام خواسته بود تا آصف را به عنوان جانشین خود انتخاب کند و سلیمان علیه السلام با این کار، زمینه معرفی او را به مردم فراهم نمود، بعد از این ماجرا بود که همه دانستند آصف چه مقام و منزلتی نزد خدا دارد که خدا به او قسمتی از علم کتاب را عطا کرده است.

\* سؤال دوم: «چه کسانی علم کتاب را می دانند؟»

آیه ۴۰ سوره نمل به من آموخت که «آصف بن برخیا» قسمتی از علم کتاب را داشت، اما آیه آخر سوره رعد می گوید کسی هست که علم کتاب نزد اوست، من باید او را بشناسم.

سدیر یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، روزی او به دیدار امام صادق علیه السلام رفت و امام به او فرمود:

— ای سدیر! ماجرای آصف بن برخیا را شنیده‌ای؟

— آری، او در کمتر از یک چشم بر هم زدن، تخت بلقیس را برای سلیمان علیه السلام آورد.

— او فقط قسمتی از علم کتاب را داشت، آیا آیه آخر سوره رعد را خوانده‌ای؟

— آری، این آیه را خوانده‌ام.

— آیا کسی که همه علم کتاب را در اختیار داشته باشد، داناتر است یا کسی که فقط قسمتی از علم کتاب را می دانند؟

— معلوم است، کسی که همه علم کتاب را دارد، داناتر است.

— ای سدیر! به خدا قسم، همه علم کتاب نزد ما می باشد. (۸۴)

\*\*\*

علی علیه السلام و یازده امام بعد از او، خزانه داران علم خدا هستند، خدا به آنان علم کتاب عطا کرد و این گونه آنان را بزرگ و عزیز نمود، آنان بنده خدا هستند و تسلیم امر خدا می باشند، آنان جز سخن خدا چیزی نمی گویند، هر چه او دستور بدهد، با تمام وجود آن را می پذیرند و هرگز مخالفت فرمان او نمی کنند.

بار دیگر یاد مهدی علیه السلام می کنم، او امروز امام و حجّت خدا بر روی زمین است، همه علم کتاب امروز نزد اوست. (۸۵)



سوره ابراهيم

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مدنی» است و سوره شماره ۱۴ قرآن می‌باشد.
- ۲ - ابراهیم علیه السلام یکی از پیامبران بزرگ خدا بود که با بُت‌پرستی مبارزه کرد. ابراهیم علیه السلام به فرمان خدا از فلسطین به مکه آمد و کعبه را بازسازی کرد. در این سوره از این کار بزرگ ابراهیم علیه السلام یاد شده است.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: اشاره به داستان موسی علیه السلام، توکل، ایمان به قیامت، ایمان و پاداش بهشت برای مؤمنان، ابراهیم علیه السلام و بازسازی کعبه...



ابراهیم: آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الرِّكَابُ أَنْزَلْنَاهُ  
إِلَيْكَ لِيُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ  
الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿١﴾ اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ  
وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يَسْتَحِجُّونَ الْحَيَاةَ  
الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ  
فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ﴿٣﴾

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «را» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است، تو این قرآن را به محمد ﷺ نازل کردی و به او فرمان دادی تا مردم را از تاریکی‌های ظلم و شرک و جهل به سوی روشنائی ایمان رهنمون سازد.

تو مقتدر و پیروز هستی و همواره شایسته ستایش می‌باشی، آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن توست. محمد ﷺ مردم را به راه تو راهنمایی

می‌کند، کسانی که به قرآن ایمان بیاورند و راه تو را بپیمایند به عزت و رستگاری می‌رسند.

کسانی که کفر بورزند، به عذاب سختی گرفتار می‌شوند، آنان کسانی هستند که زندگی دنیا را بیش از زندگی آخرت دوست دارند و دنیا را بر آخرت مقدم و محبوب‌تر دارند، آنان مردم را از راه تو باز می‌دارند و آن راه را برای مردم، نادرست نشان می‌دهند آنان در گمراهی شدید هستند.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۴

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُبَيِّنَ لِقَوْمِهِ لُبِّيْنًا لَهُمْ  
فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٤﴾

هدف تو از فرستادن پیامبران، هدایت مردم بود، تو برای هر گروه و قومی پیامبری فرستادی و آن پیامبر با زبان آن قوم، با آنان سخن می‌گفت تا دیگر کسی بهانه نداشته باشد که سخن پیامبر تو را نمی‌فهمد.

پیامبران وظیفه خود را انجام دادند و پیام تو را روشن و آشکار برای مردم بیان کردند و راه حق و باطل را نشان آنان دادند، آری، تو این‌گونه زمینه هدایت را برای همه آماده کردی، عده‌ای به اختیار خود از پذیرش حق سر باز می‌زنند و پیامبران تو را دروغگو می‌خوانند، آنان راه شیطان را برگزیدند و برای همین تو آنان را به حال خود رها می‌کنی.

از طرف دیگر، عده‌ای به پیامبران تو ایمان آوردند و به سخنان آنان گوش فرا دادند، تو به آنان امتیاز ویژه‌ای می‌دهی و آنان را موفق به کارهای خوب و زیبا می‌کنی و مسیر کمال را نشان آنان می‌دهی و به راه راست هدایتشان می‌کنی، تو بر هر کاری توانا هستی و همه کارهای تو از روی حکمت است.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۵

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ  
الظُّلُمَاتِ إِلَى التُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ  
صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿۵﴾

به موسی علیه السلام چندین معجزه دادی، یکی از آن‌ها عصایی بود که وقتی آن را به زمین می‌انداخت، اژدهایی بزرگ می‌شد، از او خواستی با قوم خود سخن بگویند و آنان را از تاریکی جهل و شرک به سوی نور ایمان فرا خواند. تو از موسی علیه السلام خواستی تا «ایام الله» را به آنان یادآوری کند که در این یادآوری، برای مردم شکیبیا و شکرگزار، نشانه‌هایی وجود دارد.

اما منظور تو از «ایام الله» چیست؟

ترجمه «ایام الله» به فارسی چنین می‌شود: «روزهای خدا».

همه روزها، روزهای توست، تو آفریننده شب و روز هستی، اما در بعضی از روزها حوادثی اتفاق افتاده است که نشانه‌ای از قدرت و عظمت توست. مثلاً طوفان نوح علیه السلام چیزی بود که قدرت تو را نشان داد، همه دنیا برای مدت‌ها غرق در آب شد، هیچ کوهی در زمین باقی نماند، مگر این که زیر آب رفت، آن روز نوح علیه السلام و یارانش بر کشتی سوار بودند و تو آنان را نجات دادی.

روزی که نمرود آتش بسیار بزرگی برپا کرد و ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت، تو در آن روز، آتش را برای ابراهیم علیه السلام گلستان کردی!

روزی که رود نیل را شکافتی و قوم موسی علیه السلام از میان آن عبور کردند، روز باشکوهی بود، معجزه‌ای که کسی تا به حال آن را ندیده بود.

از موسی علیه السلام می‌خواهی که آن روزها را برای قوم خود بازگو کند، روزهایی

که عظمت و قدرت تو جلوه گر شد.

\*\*\*

آیا «ایام الله» همین روزهایی بود که موسی علیه السلام برای قوم خود نقل کرد؟ آیا آن روزها فقط در گذشته‌ها بوده‌اند؟ آیا در امت اسلامی، «ایام الله» وجود دارد؟ آن روزها کدامند؟ دوست دارم بدانم امام صادق علیه السلام «ایام الله» را چگونه معنا می‌کند؟

این سخن امام صادق علیه السلام است: «ایام الله سه روز می‌باشد: روز ظهور مهدی علیه السلام، روز رجعت، روز قیامت».<sup>(۸۶)</sup>

اکنون می‌فهمم که «ایام الله» در آینده هم وجود دارد، سه روز مهمی که من باید به یاد آن باشم:

\* روز اول: روز ظهور

مهدی علیه السلام، امام دوازدهم و حجت توری زمین است و اکنون از دیده‌ها نمانده است. او سرانجام ظهور می‌کند و در سرتاسر جهان، حکومت عدل را برقرار می‌سازد.

دوست دارم بدانم وقتی او ظهور می‌کند، دنیا چگونه خواهد بود و تو به بندگان چه نعمت‌هایی می‌دهی؟

در آن روزگار، از ظلم و ستم هیچ خبری نیست، فقر از میان می‌رود، مردم دیگر فقیری را نمی‌یابند تا به او صدقه بدهند.<sup>(۸۷)</sup>

فرشتگان همواره بر انسان‌ها سلام می‌کنند؛ با آن‌ها معاشرت دارند و در مجالس آن‌ها شرکت می‌کنند، دل‌های مردم آن قدر آماده می‌شود که می‌توانند فرشتگان را ببینند.<sup>(۸۸)</sup>

تو آن روز، دست رحمت خویش را بر سر مردم می‌کشی و عقل همه

انسان‌ها کامل می‌شود. (۸۹)

تو قوای بینایی و شنوایی مردم را زیاد می‌کنی تا آنجا که مردم بدون هیچ‌گونه واسطه‌ای، در هر جای دنیا که باشند می‌توانند مهدی علیه السلام را ببینند و کلام او را بشنوند. (۹۰)

در هیچ جای دنیا، انسان بیماری دیده نمی‌شود و همه در سلامت کامل زندگی می‌کنند. (۹۱)

هیچ اختلافی در سرتاسر دنیا به چشم نمی‌خورد و مردم از هر قبیله و قومی که باشند در صلح و صفا با هم زندگی می‌کنند. (۹۲)

روزگار ظهور، شکوه زیبایی‌ها و روز نعمت‌ها می‌باشد، اکنون من تو را سپاس می‌گویم که مرا مشتاق آن روزگار کرده‌ای، من چشم به راه آمدن مهدی علیه السلام هستم تا او را یاری کنم.

\* روز دوم: روز رجعت

«رجعت»، همان زنده شدن دوباره است، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، سال‌ها روی زمین حکومت می‌کند، بعد از آن روزگار رجعت فرا می‌رسد، تو محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را همراه با گروهی از انسان‌ها زنده می‌کنی، نکته مهم این است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیاست. چگونه می‌شود که تو گروهی از مردگان را (قبل از قیامت و در همین دنیا) زنده کنی؟ آیا این مطلب عجیب نیست؟

تو «عزیر» را زنده کردی و در سوره بقره آیه ۲۵۹ درباره داستان او سخن گفتی. عزیر، یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود، روزی گذرش به شهری افتاد که ویران شده بود و استخوان‌های مردگان زیادی در آنجا افتاده بود. مدتی به آن استخوان‌ها و جمجمه‌ها نگاه کرد، سؤالی ذهن او را مشغول نمود: در روز

قیامت، چگونه این مردگان زنده خواهند شد؟

در این هنگام تو به عزرائیل دستور دادی تا جان او را بگیرد، مرگ عزیز فرا رسید. صد سال گذشت. بعد از گذشت صد سال، دوباره او را زنده کردی و او به شهر خود بازگشت، وقتی به شهر خود رسید دید همه چیز تغییر کرده است، آری! صد سال گذشته بود، همسر او از دنیا رفته بود و...

تو به هر کاری توانا هستی، تو وعده داده‌ای که بهترین دوستان خود را دوباره به این دنیا باز خواهی گرداند، این وعده توست و تو به وعده‌های خود عمل می‌کنی.

روزگار رجعت، روزگار باشکوهی است. من به آن روز ایمان دارم و آن را از «ایام الله» می‌دانم. (۹۳)

ذکر این نکته لازم است: روزگار رجعت بعد از ظهور مهدی علیه السلام است! در زمان ظهور مهدی علیه السلام، گروهی از مؤمنان زنده می‌شوند و به یاری مهدی علیه السلام می‌آیند، آن مؤمنان زنده می‌شوند ولی روزگار رجعت فرا نرسیده است، روزگار رجعت وقتی است که امام حسین علیه السلام رجعت کند. پس از آن که مهدی علیه السلام ظهور کرد و سال‌های سال در این دنیا حکومت کرد، امام حسین علیه السلام رجعت می‌کند، او اولین امامی که به دنیا رجعت می‌کند، با رجعت او روزگار رجعت آغاز می‌شود. (۹۴)

\* روز سوم: روز قیامت

وقتی بخواهی قیامت را برپا کنی، جهان را دگرگون می‌کنی، نور خورشید خاموش می‌شود، همه جا را تاریکی فرا می‌گیرد، کوه‌ها از هم متلاشی شده و در هم کوبیده می‌شوند.

پس از آن، همه مردگان را زنده می‌کنی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو

می آیند، تو به حساب آنان رسیدگی می کنی، بندگان خوبت را در بهشت مهمان می کنی و آنان برای همیشه از نعمت های زیبای تو بهره مند می شوند، اما کافران و دشمنان دین خود را در آتش جهنم گرفتار می سازی. من به روز قیامت ایمان دارم، از تو می خواهم که مرا از آتش جهنم نجات دهی و بهشت خود را نصیب من گردانی.

\*\*\*

این سه روز، روز نمایش قدرت و عظمت توست، روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت! این سه روز، روزهای تو هستند.

ایام الله!

من نباید خیال کنم که مثلاً روز ظهور، یک شبانه روز است! واژه «روز»، در اینجا معنی «روزگار» است، پس بهتر است بگویم: «روزگار ظهور»، «روزگار رجعت» و «روزگار قیامت».

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۶

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُدَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكَ لَكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿٦﴾

موسی ﷺ از قوم خود خواست تا گذشته را فراموش نکنند و نعمت های تو را شکر کنند و به یاد بیاورند که تو چگونه آنان را از ظلم و ستم فرعون نجات دادی.

آری، قوم موسی ﷺ سالیان سال گرفتار ستم فرعون بودند، فرعون پسران آنان را می کشت و دخترانشان را به اسیری می گرفت، تو موسی ﷺ را برای

نجاتشان فرستادی، به موسی علیه السلام دستور دادی تا در تاریکی شب آنان را از کشور مصر حرکت دهد، وقتی که آنان به رود نیل رسیدند، رود نیل را شکافتی و آنان عبور کردند، فرعون و سپاهیان به دنبال قوم بنی اسرائیل وارد رود نیل شدند و آن وقت بود که آب به هم آمد و فرعون و سپاه او نابود شدند. تو قوم موسی علیه السلام را این گونه نجات دادی و این آزمایش بزرگی برایشان بود، تو موسی علیه السلام را چهل شب به کوه طور بردی اما همین مردم گوساله پرست شدند و دین تو را به بازی گرفتند و سخنان موسی علیه السلام را فراموش کردند، تو به همه چیز دانا هستی، نیاز به امتحان کردن بندگان خود نداری، اما به آنان فرصت امتحان دادی تا خودشان را بهتر بشناسند. بعد از آن که موسی علیه السلام از کوه طور برگشت، قومش را دید که بر مجسمه گوساله ای سجده می کنند، او بر سر آنان فریاد زد و آن گوساله را در آتش انداخت و از آنان خواست تا توبه کنند و تو هم توبه آنان را پذیرفتی.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۸ - ۷

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴿۷﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرًا أَنتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿۸﴾

بندگان خود را آگاه ساختی که اگر شکر نعمت های تو را به جا آورند، بر نعمت های آنان می افزایی و اگر ناسپاسی کنند و نعمت هایی که تو به آنان داده ای را در راه معصیت و گناه به کار گیرند، به عذاب تو گرفتار می شوند و عذاب تو سخت است.

موسی علیه السلام به قوم خود گفت: «اگر شما و همه مردم روی زمین ناسپاسی او را



کنید، کمترین ضرری به خدا نمی‌زنید، زیرا خدا بی‌نیاز است و همواره شایسته ستایش است».

آری، تو نیازی به شکرگزاری ما نداری، اگر من شکر نعمت‌های تو را به جا آورم، خود سود می‌برم و اگر کفران نعمت کنم، خود ضرر می‌کنم، تو خدای بی‌نیاز هستی.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۱۵ - ۹

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴿٩﴾ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِئَةُ اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ﴿١٠﴾ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١١﴾ وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنْصِيرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿١٢﴾ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهَلِكَنَّ الظَّالِمِينَ ﴿١٣﴾ وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدٍ ﴿١٤﴾ وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿١٥﴾

پیامبران به قوم خود چنین می‌گفتند: «ای مردم! آیا از کسانی که پیش از شما

بودند (مثل قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود) آگاهی دارید؟ آیا می دانید چرا آنان به عذاب گرفتار شدند؟ آیا از سرگذشت کسانی که بعد از آنان آمدند و فقط خدا از جزئیات زندگی آنان آگاهی دارد، چیزی شنیده اید؟  
تو پیامبران را با دلایل روشن نزد قومشان فرستادی، وقتی پیامبران می خواستند با آنان سخن بگویند، آنان مانع سخن پیامبران می شدند و نمی گذاشتند پیامبران سخن خود را تمام کنند.

\*\*\*

این ماجرای گفتگوی مردم و پیامبران تو است:

— ای مردم! از دین بُت پرستی دست بردارید و خدای یگانه را بپرستید.  
— ما به آیینی که شما آورده اید، ایمان نمی آوریم، شما به ما می گوید به خدا و قیامت و بهشت و جهنم ایمان آوریم، ما به همه این سخنان شک داریم.  
— ای مردم! آیا در خدایی که آسمانها و زمین را پدید آورده است، شک می کنید؟ همان خدایی که شما را به راه راست دعوت می کند تا گناهان شما را ببخشد و مرگ شما را تا زمان مشخصی به عقب می اندازد.  
— ما این حرفها را نمی فهمیم، همین قدر می دانیم که شما انسانهایی همانند ما هستید، شما می خواهید ما را از دین پدران و نیاکان ما جدا کنید، اگر راست می گوید و واقعاً پیامبر هستید، معجزه آشکاری برای ما بیاورید.  
— ای مردم! ما مثل شما انسان هستیم ولی خدا به هر کس از بندگانش که بخواهد مقام پیامبری عطا می کند، ما حق نداریم بدون اذن خدا برای شما معجزه بیاوریم.

— از این سخنان دست بردارید. آیا از ما نمی ترسید؟

— ای مردم! ما هرگز از تهدید شما نمی ترسیم و به خدا توکل می کنیم، زیرا

مؤمنان فقط به او توکل می کنند، چرا به خدا توکل نکنیم با این که می دانیم او ما را به راه سعادت هدایت کرده است؟ ما آزارهای شما را صبورانه تحمل می کنیم و از شما هیچ هراسی نداریم، زیرا اهل توکل فقط به خدا توکل می کنند.

— شما را از شهر خود بیرون می کنیم مگر این که شما و پیروانتان به دین ما بازگردید.

\*\*\*

تو به پیامبران وحی کردی: «کافرانی را که به خود ظلم کردند، هلاک می کنم و مؤمنان را جایگزین آنان می گردانم».

کافران بارها و بارها مؤمنان را تهدید کردند که آنان را از سرزمین خود بیرون می کنند، تو آن کافران را هلاک کردی و آن سرزمین را در اختیار مؤمنان قرار دادی، این پاداش مؤمنان بود، زیرا آنان به روز قیامت ایمان آوردند و از عذاب آن روز ترسیدند و از پرستش بت ها دوری کردند و نافرمانی تو نکردند.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۱۷ - ۱۶

مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمَ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ  
صَدِيدٍ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ  
وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾

کافران پیامبران و کسانی را که به تو ایمان آورده بودند، اذیت و آزار می کردند، پیامبران از تو خواستند تا آنها را یاری کنی که بر کافران پیروز شوند تو دعای آنان را مستجاب کردی و همه ستمکاران کینه توز هلاک شدند.

آری، تو در این دنیا، عذاب آسمانی را بر کافران نازل می کنی و در روز قیامت هم آنان به آتش جهنم گرفتار می شوند. وقتی آنان در آتش می سوزند، تشنه می شوند و تقاضای آب می کنند.

فرشتگان به آنان آبی پلید و چرکین می دهند که جوشان است. این آب از روزی که جهنم خلق شده است، جوشان بوده است. (۹۵)

آنان آب را جرعه جرعه می نوشند و نمی توانند آن را فرو برند، می خواهند از نوشیدن آن خودداری کند، اما مجبور به نوشیدن آن آب هستند، مرگ از هر طرف به آنان رو می آورد، ولی نمی میرند، در آنجا مردنی در کار نیست، پس از آن، عذاب بسیار سختی پیش روی آنهاست.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۱۸

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ  
الرَّيْحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَٰلِكَ هُوَ  
الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴿١٨﴾

بعضی از کافران در دنیا بُت‌ها را می پرستند و گاهی برای بُت‌های خود، حیوانی را قربانی می کنند و گوشت آن را به بیچارگان می دهند، آنان خیال می کنند که این کارهای آنها، در روز گرفتاری برایشان مفید خواهد بود، اما همه کارهای آنان محکوم به فنا و نابودی است.

آنان در مقابل بُت‌ها سجده می کنند و باور دارند این سجده‌ها برای آنان مفید است، اما این گمراهی شدید است، آنان از راه حق دور افتاده‌اند و اعمالشان تباه می شود.

آنان مانند کسی هستند که خاکستر زیادی را جمع کند و دلش را به آن خوش

کند، ناگهان طوفانی فرا برسد، همه آن خاکستر به باد فنا می رود و هیچ اثری از آن نمی ماند.

\*\*\*

آیا در روز قیامت، فقط اعمال بُت پرستان نابود می شود؟ اگر کسی ولایت ستمکاران را بپذیرد، به همان سرنوشت مبتلا می شود.

تو شرط قبولی اعمال را قبولی ولایت علی علیه السلام و فرزندان معصوم او قرار دادی، اگر کسی ولایت آنان را نداشته باشد، تو هیچ عمل او را نمی پذیری. اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت تو را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و هزار حجّ به جا آورد و سپس در کنار کعبه مظلومانه به قتل برسد، با این همه اگر ولایت امامان معصوم را قبول نداشته باشد، هیچ کدام از این اعمال او نفعی به او نمی رساند و او وارد بهشت نخواهد شد. (۹۶)

در دین تو، ولایت از نماز و زکات و روزه و حجّ مهم تر است، کسی که به جای امامان معصوم علیهم السلام، ستمکاران را به عنوان رهبر خود برگزیند، همه اعمالش در روز قیامت نابود خواهد شد و از آن هیچ بهره ای نخواهد برد. (۹۷)

تو از همه خواسته ای تا از رهبران شیطانی دوری کنند، رهبرانی که مردم را به سوی آتش جهنّم می برند، هر کس که از غیر اهل بیت علیهم السلام پیروی کند، فریب شیطان را خورده است.

ابراهیم: آیه ۲۰ - ۱۹

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ  
بِالْحَقِّ إِنَّ يَسْأَلُ يُدْهِبُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿١٩﴾ وَمَا ذَلِكَ عَلَى  
اللَّهِ بِعَزِيزٍ ﴿٢٠﴾

تو آسمان‌ها و زمین را بیهوده نیافریدی بلکه از آفرینش آن هدفی داشتی، تو همه جهان را در خدمت انسان قرار دادی و او را گل سرسبد همه موجودات قرار دادی، جهان را برای انسان آفریدی و انسان را برای رسیدن به کمال. آری، آفرینش جهان نشان از قدرت و عظمت توست، هیچ چیز از قلمرو حکومت تو خارج نیست، کسانی که گردنکشی می‌کنند و حق را نمی‌پذیرند، باید بدانند که آن‌ها مالک جان‌های خود هم نیستند، اگر تو بخواهی می‌توانی آن‌ها را نابود کنی و گروه دیگری را خلق کنی و این کار برای تو دشوار نیست.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۲۱

وَبَرُّوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا

إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُّعْتَدُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا  
لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرَعْنَا أَمْ سَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ

مَحِيسٍ ﴿٢١﴾

در روز قیامت همه انسان‌ها زنده می‌شوند و در پیشگاه تو ظاهر می‌شوند، مؤمنان در بهشت، مهمان نعمت‌های زیبای تو می‌شوند و فرشتگان کافران را به سوی جهنم می‌برند.

در آن روز، کافران دو گروه هستند: رهبران و مریدان! مریدان در دنیا همواره به سخن رهبران خود گوش فرا دادند و از آنان پیروی می‌کردند.

مریدان وقتی آتش جهنم را می‌بینند به رهبران خود می‌گویند:

— ما در دنیا پیرو شما بودیم و حاضر بودیم جان خود را برای شما فدا کنیم، شما در دنیا گاهی برای ما گره‌گشایی می‌کردید، آیا امروز می‌توانید کاری برای ما بکنید و ما را از عذاب جهنم نجات دهید؟

— اگر خدا راهی برای نجات از عذاب به ما نشان می‌داد، حتماً شما را نجات می‌دادیم، بدانید که ما خودمان هم مثل شما گرفتار عذابیم و هیچ راهی برای نجات ما وجود ندارد، امروز چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد. (۹۸)

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۲۲

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ

إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲۲﴾

وقتی کافران در جهنم گرفتار می شوند، شیطان را آنجا می بینند، آتش سوزان همه وجود آنان را می سوزاند.

آنان در آنجا به شیطان می گویند:

— ای شیطان! تو به ما می گفتی که جهنم دروغ است، عذاب خدا دروغ است، روز قیامت دروغ است. چرا آن سخنان را به ما گفتی؟

— ای مردم! فقط من نبودم که با شما سخن می گفتم، خدا پیامبران را فرستاد و آن‌ها به شما خبر دادند که قیامت و جهنم حق است. امروز وعده خدا را می بینید که حق است، من به شما گفتم که جهنم دروغ است، اما می بینید که دروغ گفته‌ام. شما چرا به حرف من گوش فرادادید؟ اگر می خواستید به سخن پیامبران گوش می کردید.

— ای شیطان! به ما می گویی چرا به سخن تو گوش کردیم و سخن پیامبران را نشنیدیم، مگر فراموش کردی؟ تو ما را مجبور به این کار کردی؟ تو باعث همه این عذاب‌ها و بدبختی‌های ما هستی.

— چنین سخن نگویند، من هرگز بر شما تسلطی نداشتم، من فقط شما را به سوی کفر فرا خواندم و شما مرا اجابت کردید، کار من تنها وسوسه شما بود، شما قدرت انتخاب داشتید، می توانستید سخنم را نپذیرید، خدا به شما این قدرت را داده بود.

— ای شیطان! تو دروغگو هستی، به ما دروغ گفتی.

— مرا سرزنش نکنید، خودتان را سرزنش کنید که از من پیروی کردید، من هیچ کاری برای شما نمی توانم انجام بدهم، شما هم هیچ کاری برای من



نمی توانید انجام بدهید، همه در عذاب گرفتار شده ایم و راه نجاتی نیست.  
 — ای شیطان! افسوس که در دنیا از تو پیروی کردیم.  
 — پیش از این شما در دنیا بودید و مرا شریک خدا می دانستید، اکنون من از  
 آن باور شما، بیزاری می جویم. بدانید که خدا برای ستمکارانی همچون شما،  
 عذاب دردناکی آماده کرده است! (۹۹)  
 وقتی آنان این سخن شیطان را می شنوند با خود فکر می کنند که چرا فریب  
 شیطان را خوردند، آنان در حسرت و پشیمانی فرو می روند، اما در آن روز  
 پشیمانی هیچ فایده ای ندارد.

\*\*\*

نکته ای را که باید در اینجا بنویسم این است: شیطان یکتاپرست بود و  
 می دانست خدا هیچ شریکی ندارد، گناه بزرگ شیطان، غرور و تکبر او بود،  
 وقتی خدا از او خواست بر آدم ﷺ سجده کند، از این فرمان اطاعت نکرد و  
 برای همین از درگاه خدا رانده شد.

شیطان تصمیم گرفت تا فرزندان آدم ﷺ را گمراه کند، شیطان که می دانست  
 خودش اهل جهنم است، انسان ها را به شرک و بت پرستی، فرا خواند. شیطان  
 خودش می دانست که بت ها هرگز شریک خدا نیستند، اما بت پرستی را برای  
 انسان ها زیبا جلوه داد و گروهی فریب او را خوردند.  
 آری، هر کس بت ها را پرستد در واقع شیطان را پرستیده است، زیرا  
 بت پرستی چیزی است که شیطان به آن فرمان می دهد.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۲۳

وَأَدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا  
سَلَامٌ ﴿٢٣﴾

اما کسانی که به تو و پیامبران تو ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته انجام دادند، وارد باغ‌های بهشتی می‌شوند، در پای درختان آن باغ‌ها، نهرهای آب جاری است. به فرمان تو آنان برای همیشه از نعمت‌های زیبای آنجا بهره‌مند خواهند شد.

کافرانی که وارد جهنم می‌شوند با هم بحث می‌کنند و همواره به سرزنش یکدیگر می‌پردازند، گاهی هم با شیطان دعوا می‌کنند، آنان از یکدیگر بیزار می‌جویند، اما در بهشت هرگز چنین چیزی وجود ندارد، همه اهل بهشت به یکدیگر محبت می‌کنند، درود آن‌ها در بهشت «سلام» است.

آنان وقتی به یکدیگر می‌رسند به هم سلام می‌کنند، آنان هیچ‌گاه سخن یاوه و دروغ نمی‌گویند و به یکدیگر حسادت نمی‌ورزند، فقط از خوبی‌ها و زیبایی‌ها سخن می‌گویند و تو را حمد و ستایش می‌کنند.

آنان می‌دانند که تو سرچشمه همه خوبی‌ها هستی، اگر آنان هدایت شدند و به بهشت آمدند، به خاطر توفیق تو بوده است.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۲۶ - ۲۴

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً  
كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضَلُّهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا  
كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ  
يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ  
الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ﴿٢٦﴾

در سخنان خود کفر و ایمان را با هم مقایسه کردی، نتیجه کفر آتش سوزان جهنم است و نتیجه ایمان بهشت!

اکنون می خواهی از ایمان و نفاق سخن بگویی، مؤمن کیست؟ منافق کیست؟ نتیجه اعمال آنان چه خواهد شد؟

مؤمن کسی است که قلب خود را از همه کفرها و شرکها پاک کرده است و به تو و پیامبر و قرآن تو ایمان آورده است، این ایمان و اعتقاد، مایه برکت برای مؤمن است، جایگاه ایمان در قلب مؤمن است اما آثار آن در رفتار او نمایان می شود.

اکنون می خواهی برای «ایمان» یک مثال بزنی: «درخت پاک که ریشه آن در زمین است و شاخه های آن به سوی آسمان قد کشیده است و در هر زمانی میوه می دهد».

درخت یعنی ایمان مؤمن.

زمین یعنی قلب مؤمن.

میوه یعنی اعمال نیک.

آری، قلب مؤمن، همانند زمینی است که درخت ایمان در آن ریشه دوانده است، برای همین است که ایمان مؤمن این قدر محکم و استوار است، چون این ایمان از قلب او ریشه گرفته است و هرگز با تندباد شک و شبهه ها ریشه کن نمی شود!

میوه های درخت ایمان، همان اعمال نیک هستند، مؤمن همواره اعمال نیک انجام می دهد، نماز می خواند، روزه می گیرد، به دیگران کمک می کند و... این درخت به اذن تو، همواره میوه می دهد، هیچ وقت نیست که این درخت میوه نداشته باشد، این نشان از برکت این درخت است. تو این گونه برای مردم

مثال می‌زنی تا پند بگیرند. (۱۰۰)

\*\*\*

اکنون برای «نفاق» مثال می‌زنی: «درختی ناپاک که ریشه‌های آن از زمین کنده شده است و پایداری و ثبات ندارد».

وقتی ریشه‌های یک درخت قطع بشود، آن درخت دیگر ثباتی ندارد، بایک باد از جا کنده می‌شود و تبدیل به چوب خشکی می‌شود، چوب خشکیده هرگز میوه نمی‌دهد.

منافق کسی است که به ظاهر ایمان آورده است، او مانند مسلمانان به مسجد می‌آید، نماز هم می‌خواند، اما ایمان به قلب او راه پیدا نکرده است، او همانند آن درختی است که ریشه‌هایش را قطع کرده‌اند، از دور که نگاه می‌کنم، آن را سرسبز و بلند می‌بینم، اما اگر بادی بوزد، این درخت سرنگون می‌شود و از بین می‌رود.

منافق ممکن است چند روزی در این دنیا به نوایی برسد، اما سرانجام از بین می‌رود، هنگام مرگ، فرشتگان او را به آتش جهنم دعوت می‌کنند و او آن هنگام می‌فهمد که چقدر ضرر کرده است.

در این دو آیه، مؤمن و منافق را با هم مقایسه کردی و دو مثال ذکر نمودی. درختی که ثابت و استوار است و هر لحظه میوه می‌دهد، درختی که ناپایدار است و به زودی خشک می‌شود.

\*\*\*

اسم او «سالم» بود، او فروشنده قرآن بود و در کوفه زندگی می‌کرد، او روزی این آیه را خواند و به آن فکر کرد. دوست داشت معنای آیه را از امام صادق علیه السلام بشنود. (۱۰۱)

یک روز که او نزد امام صادق علیه السلام بود، این آیات را خواند و امام صادق علیه السلام چنین فرمود: «در این آیه خدا، خاندان پیامبر را به درختی پاک که ریشه‌های آن در زمین است، مثال زده است. همچنین دشمنانِ اهل بیت علیهم السلام را به درخت ناپاکی که ریشه ندارد، مثال زده است.» (۱۰۲)

\*\*\*

تو مؤمنان را به درخت پاک مثال زدی، معلوم است که بهترین بندگان مؤمن تو، اهل بیت علیهم السلام می‌باشند، به راستی چه کسی از این خاندان مؤمن تر است؟ آن‌ها حجت تو بر روی زمین هستند:

علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام ... تا مهدی علیه السلام.

کسانی که با این خاندان دشمنی می‌کنند، همان منافقان هستند، آن منافقان نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، اما ولایت را انکار می‌کند، کسی که ولایت آن‌ها را قبول نداشته باشد، سعادت مند نمی‌شود و اعمال او مقبول نیست.

دشمنان اهل بیت علیهم السلام چند روزی در این دنیا به حکومت می‌رسند، اما سرانجام حکومت آنان نابود می‌شود، دیگر هیچ نامی از آنان باقی نمی‌ماند، آنان مانند آن درختی هستند که ریشه‌اش قطع شده است و تبدیل به چوبی خشک می‌شود و سپس در آتش می‌سوزد.

ولی نام و یاد اهل بیت علیهم السلام برای همیشه باقی می‌ماند، هر روز مردم از علم و سخنان آنان بهره می‌برند، آنان مانند درختی هستند که در دل زمین ریشه دارند، شاخه‌های آن به آسمان قد کشیده است و مردم در همهٔ زمان‌ها از میوهٔ آن بهره‌مند می‌شوند.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۲۷

يُتَيْبَتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ  
الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴿۲۷﴾

تو مؤمنان را در دنیا و آخرت ثابت قدم می‌داری، به آنان توفیق می‌دهی تا بتوانند ایمان خود را حفظ کنند، تو لطف خود را بر آنان نازل می‌کنی و به همین خاطر است که آنان در برابر سختی‌ها و فشارها ایستادگی می‌کنند و کمترین شکمی به دل راه نمی‌دهند.

آری، این سنت توست، هر کس که ایمان آورد و رو به سوی تو کند، تو او را یاری می‌کنی، قلب او را با نور ایمان روشن می‌کنی، او بر عقیده صحیح خود ثابت می‌ماند و گرفتار شک و تردیدها نمی‌شود.

از طرف دیگر کافران را به حال خود رها می‌کنی، تو راه خوب و بد را به آنان نشان می‌دهی، اگر کسی راه گمراهی را انتخاب نمود، تو به او فرصت می‌دهی و او را به حال خود رها می‌کنی تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بماند. وقتی تو کسی را به حال خود رها کنی، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می‌رود و راه توبه را بر خود می‌بندد و دیگر امیدی به هدایت او نیست. این قانون و سنت توست و هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر بدهد، تو هر کاری که اراده کنی، انجام می‌دهی.

\*\*\*

به راستی تو چگونه مؤمنان را بر ایمان ثابت قدم می‌داری؟ شنیده‌ام که وقتی لحظات مرگ مؤمن فرا می‌رسد، شیطان نزد او می‌آید و تلاش می‌کند تا در آن لحظات، مؤمن را به گمراهی کشاند مثلاً به مؤمن می‌گوید: «اگر دست از خداپرستی برنداری، خانه‌تو را آتش می‌زنم، همه

ثروت تو را نابود می‌کنم» (۱۰۳)

تو از این دسیسه شیطان باخبر هستی، به مؤمنان قول داده‌ای که در آن لحظات حسّاس، یاریشان کنی و آنان را بر ایمان ثابت قدم بداری، برای همین دو شاخه گل برای بنده مؤمن خود می‌فرستی.

این سخن امام سجّاد علیه السلام است: «وقتی مرگ بنده مؤمن فرا می‌رسد خداوند دو شاخه گل از بهشت برای مؤمن می‌فرستد».

تو می‌دانی در لحظه جان دادن، هیچ چیز به اندازه این دو شاخه گل برای او مفید نیست! این دو شاخه گل، گل‌های معمولی نیستند، هر کدام از آنها اثر مخصوصی دارد.

من دوست دارم بدانم ماجرای این دو شاخه گل چیست؟

\*\*\*

من وظیفه دارم برای گذران زندگی‌ام تلاش کنم، تو کار را به عنوان عبادت معرفی کرده‌ای. من کار می‌کنم و خانه و ماشین و دیگر وسایل زندگی را فراهم می‌کنم، طبیعی است که به همه این‌ها علاقه دارم و دل‌کندن از آنها برایم سخت است.

اگر من مؤمن واقعی باشم، در لحظه جان دادن دو شاخه گل برایم می‌فرستی، نام یکی از آن شاخه گلها، «مُسیخه» می‌باشد.

«مُسیخه» به معنای «بی‌خیال‌کننده» می‌باشد، وقتی آن شاخه گل را می‌بویم، قلب من بی‌خیال مال دنیا می‌شود و دیگر هیچ علاقه‌ای نسبت به دنیا احساس نمی‌کنم، تمام ثروتم برای من بی‌ارزش می‌شود.

نام شاخه گل دوم «مُنسیه» است.

مُنسیه، یعنی «فراموشی آور»!

وقتی آن را می‌بوییم به فراموشی مبتلا می‌شوم، هرچه رنگ دنیا را دارد فراموش می‌کنم و فقط به تو و بهشت تو فکر می‌کنم.

خانه من، ماشین من، شهرت من، ریاست من، فرزند من، همسر من! همه این‌ها را فراموش می‌کنم. شیطان بر سرم فریاد می‌زند: «اگر دست از یکتاپرستی برداری، خانه تو را آتش می‌زنم»، من اصلاً یاد نمی‌آید که خانه‌ای داشته‌ام، تلاش شیطان بی نتیجه می‌شود و من با راحتی و آسودگی تمام به سوی تو می‌آیم و مرگ در کامم شیرین جلوه می‌کند. (۱۰۴)

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۲۹ - ۲۸

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا  
وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿۲۸﴾ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَبْسُ  
الْقَرَارُ ﴿۲۹﴾

از من می‌خواهی تا به کسانی نگاه کنم که تو به آنان نعمت دادی، اما نعمت تو را نپذیرفتند و راه کفر را در پیش گرفتند و پیروان خود را به جهنم که خانه نابودی است روانه ساختند، به درستی که جهنم بد جایگاهی است.

این سخن درباره کسانی است که دیگران را به همراهی خود خواندند، هم خود را گمراه کردند و هم دیگران را!

تو به بزرگان مکه نعمت اسلام را ارزانی کردی و محمد ﷺ را از میان آنان برانگیختی، اگر آنان به محمد ﷺ ایمان می‌آوردند، سعادت دنیا و آخرت در انتظار آنان بود ولی سران آنان با محمد ﷺ دشمنی کردند و هم خود و هم قوم خود را به گمراهی کشاندند.

سال یازدهم هجری بود و پیامبر می‌دانست که به زودی از میان مردم



می‌رود، تو به او دستور دادی تا در روز عید غدیر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کند و از مردم بخواهد با او بیعت کنند، در آن روز، هزاران نفر با علی علیه السلام بیعت کردند و او را به عنوان امام خود برگزیدند.

ولایت علی علیه السلام، نعمت بزرگی برای امت اسلامی بود، در سایه این ولایت، وحدت در جامعه شکل گرفته بود و جامعه به سوی رستگاری پیش می‌رفت. افسوس که بعد از وفات پیامبر، عده‌ای در میان مردم اختلاف ایجاد کردند و مردم را تشویق کردند که از ولایت علی علیه السلام سرپیچی کنند. آنان نعمت ولایت را نپذیرفتند و به مردم گفتند: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم.» (۱۰۵)

آیا سنّ زیاد، می‌توانست ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ چرا آنان به دنبال سنّت‌های غلط روزگار جاهلیت رفتند؟

وقتی علی علیه السلام با آنان از حقّ خود سخن گفت، مردم گفتند: «می‌دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک‌تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیرمرد و ریش سفید ماست و امروز شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن، وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می‌رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد.»

علی علیه السلام آن روز، حدود سی سال داشت، مردم می‌دانستند که علی علیه السلام همه خوبی‌ها و کمال‌ها را دارد، اما هیچ چیز برای آن مردم، مانند یک مشت ریش سفید نمی‌شد، گویا ارزش ریش سفید از همه خوبی‌ها بیشتر بود! با رحلت پیامبر، بار دیگر رسم و رسوم روزگار جاهلیت زنده شد و مردم از پندارهای بی‌اساس پیروی کردند. گروهی نعمت ولایت را نپذیرفتند و راه کفر را برگزیدند و پیروان خود را به جهنّم که سرای نابودی است، روانه

ساختند، به درستی که جهنم، بد جایگاهی است. (۱۰۶)

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۳۰

وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا  
فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿۳۰﴾

بزرگان مکه از بت پرستی دفاع می کردند، آنان بت هایی را شریک تو قرار داده بودند و مردم را به پرستش بت ها تشویق می کردند و آنان را از راه تو گمراه کردند.

محمد ﷺ با آنان بارها سخن گفت و آنان را از بت پرستی نهی کرد، اما آنان حق را انکار کردند، زیرا آنان منافع خود را در بت پرستی مردم می دیدند، پول، ثروت و ریاست آن ها در گرو بت پرستی مردم بود، اما مگر آنان چقدر در این دنیا زندگی خواهند کرد؟ آیا آن ها فکر می کنند که برای همیشه در دنیا خواهند ماند؟ آیا مرگ به سراغ آنان نمی آید؟

از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویند: «چند روزی در این دنیا خوش بگذرانید، اما بدانید که سرانجام شما آتش جهنم است».

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۳۱

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا  
رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا  
خِلَالَ ﴿۳۱﴾

از ما می خواهی تا نماز بخوانیم و از آنچه روزیمان کرده ای به نیازمندان پنهان یا آشکارا کمک کنیم، ما تا فرصت داریم باید برای روز قیامت خود

توشه برداریم، در روز قیامت دیگر نمی‌توان داد و ستدی کرد و رفاقت‌ها و دوستی‌ها هم به کار نمی‌آید!

در آن روز کافران برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند و فرشتگان آنان را به جهنم می‌برند و ثروت و دوستانشان نمی‌توانند برای آنان کاری بکنند، سزای آنان آتش جهنم است، وای به حال آنان که به دنبال بُت‌های خود رفتند، آنان تصور می‌کردند که بُت‌ها روزی به یاریشان خواهند آمد، افسوس که خیلی دیر می‌فهمند که هیچ یار و یابوری ندارند!

اما کسی که به تو و پیامبران تو ایمان دارد، به شفاعت پیامبران امیدوار است، تو آن روز به پیامبران و دوستان خود اجازه می‌دهی تا از مؤمنان شفاعت کنند.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۳۴ - ۳۲

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ  
وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمْ  
الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيَّامَ وَاللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٢﴾ وَسَخَّرَ  
لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٣﴾ وَأَتَاكُمْ  
مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ  
لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ﴿٣٤﴾

تو آسمان‌ها و زمین را خلق کردی و از آسمان بارانی فرود آوردی، به برکت باران میوه‌ها را از درختان برآوردی تا انسان از آن میوه‌ها بهره ببرد. کشتی را به خدمت انسان گماشتی، به فرمان تو کشتی‌ها در دریاها روان می‌شوند.

من که تا کنون با کشتی سفر نکرده‌ام، خیال می‌کردم کشتی‌ها در زندگی من

اثری ندارند، اما بعداً متوجه شدم که بیشتر حمل و نقل کالاها در دنیا با کشتی صورت می‌گیرد، صادرات و واردات، لازمه توسعه یک کشور است، اگر کشتی‌ها نبودند، هرگز تجارت جهانی این قدر رونق نداشت.

اگر به اطراف خود نگاه کنم، متوجه می‌شوم خیلی از این وسایل (خود این وسایل یا مواد اولیه آن) با کشتی منتقل شده‌اند و سپس به دست من رسیده‌اند.

\*\*\*

تورودها و نهرها را بر روی زمین جاری کردی و آنها را به خدمت انسان گماشتی. خورشید و ماه که پیوسته در آسمان در حرکت هستند را به خدمت انسان گماشتی تا از آن بهره‌مند شود، شب را برای استراحت و آسودگی و روز را نیز برای تلاش انسان قرار دادی.

اگر همیشه روز بود، برای زندگی چه مشکلاتی پیش می‌آمد، از طرف دیگر، اگر همیشه شب بود، چه می‌شد، تو جهان را این‌گونه با ترکیب روز و شب، روشنی و تاریکی آفریدی.

هر آنچه که انسان برای زندگی در این دنیا نیاز داشت، به او عطا کردی، هر چه او از تو خواست و به صلاح و مصلحت او بود، تو به او عنایت نمودی.

اگر انسان بخواهد نعمت‌های تو را بشمارد، هرگز نمی‌تواند آن را به شمار آورد، نعمت‌های تو آن قدر زیادند، که به شماره در نمی‌آیند، تو این همه نعمت برای او آفریدی، اما انسان دچار غفلت و فراموشی می‌شود، به خود ظلم می‌کند و نعمت‌های تو را کفران می‌نماید.

\*\*\*

در اینجا چهار نکته از شگفتی‌های بدن انسان می‌نویسم:

\* نکته اول

در ریه‌های انسان، هفتصد و پنجاه میلیون بادکنک کوچک وجود دارد که همواره از هوا پر و خالی می‌شوند و اکسیژن را به خون می‌رسانند، بشر با تمام پیشرفت‌های خود هنوز نتوانسته است یکی از آنها را بسازد.

\* نکته دوم

در خون انسان، ۳۰ هزار میلیارد سرباز سرخ‌پوش (گلبول‌های قرمز) وجود دارد، آنها اکسیژن را از ریه به سلول‌های بدن می‌رسانند و گاز کربنیک را (که یک ماده کشنده و سمی است) از آنها گرفته و به ریه‌ها می‌آورند. ریه‌ها این گاز را از بدن من خارج می‌کنند.

این گلبول‌های قرمز به تمام سلول‌های بدن سرکشی می‌کنند و این کار فقط ۳۰ ثانیه طول می‌کشد، آنان در این مدت به سلول‌ها غذا می‌رسانند.

\* نکته سوم

روزانه ۲۰۰ میلیارد از این سربازان سرخ‌پوش در راه انجام وظیفه خود فدا می‌شوند و برای این که در این سازمان خدمت‌رسانی، خللی ایجاد نشود معادل همین مقدار، هر روز تولید می‌شود.

\* نکته چهارم

در خون انسان ۵۰ میلیارد سرباز سفیدپوش (گلبول‌های سفید) وجود دارد که در بدن نقش یک ارتش مجهز را ایفا می‌کنند و به همه قسمت‌های بدن شما سر می‌زنند و هرگاه نقطه‌ای از بدن مورد هجوم میکروب‌ها قرار بگیرد با

آن‌ها مبارزه می‌کنند. اگر این سربازان مدافع نبودند، سلامت بدن ما در مقابل هجوم میکروب‌ها به خطر می‌افتاد.

\*\*\*

برایم گفتمی که انسان نمی‌تواند نعمت‌های تو را بشمارد و به خود ظلم می‌کند و نعمت‌های تو را کفران می‌نماید.

آری، هر سلول تن من نعمت بزرگی است که قلم از نوشتن عظمت آن ناتوان است. کدام نعمت تو را می‌خواهم بشمارم؟

به راستی چرا من کفران نعمت می‌کنم؟ تو به من تنی سالم دادی، اما من آن را در راه گناه به کار می‌برم، به من پول می‌دهی، با آن اسباب گناه را فراهم می‌کنم.

اگر بر فرض من گناه هم نکنم باز هم کفران نعمت می‌کنم و به خود ستم می‌کنم.

کدام ستم؟ چه ستمی بالاتر از این است که تو را از یاد می‌برم!  
وقتی کار خوبی انجام می‌دهم، آن را از خود می‌دانم و تو را از یاد می‌برم.  
فکر نمی‌کنم که اگر تو توفیقم نداده بودی، من هرگز نمی‌توانستم آن کار را انجام دهم.

ابراهیم: آیه ۳۸ - ۳۵

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا  
وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴿۳۵﴾ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ  
النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ  
رَّحِيمٌ ﴿۳۶﴾ رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ  
بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي  
إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿۳۷﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ  
مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا  
فِي السَّمَاءِ ﴿۳۸﴾

اکنون برایم از ابراهیم علیه السلام سخن می‌گوییم، من نیاز به الگویی دارم تا از او پیروی کنم، ابراهیم علیه السلام را الگوی یکتاپرستی معرفی می‌کنی، از او خواستی تا کعبه را بازسازی کند، او به دستور تو همسر و فرزندش، اسماعیل را از فلسطین به سرزمین مکه آورد، آن زمان مکه سرزمینی خشک و بی‌آب و

علف بود. آنجا فقط خانه تو بود و بس! به راستی چرا ابراهیم علیه السلام چنین تصمیمی گرفت؟ ماجرا چه بود؟ اول باید خلاصه‌ای از ماجرا را بدانم:

ابراهیم علیه السلام با ساره ازدواج کرده بود و در فلسطین زندگی می‌کرد، سال‌های سال بود که تو به ابراهیم علیه السلام فرزندی نمی‌دادی. ساره از این موضوع بسیار ناراحت بود، او پیر شده بود و هیچ زنی در سن و سال او، دیگر بچه‌دار نمی‌شد.

ساره کنیزی داشت به نام «هاجر»، هاجر زنی مؤمن بود. ساره از ابراهیم علیه السلام خواست تا او را به همسری برگزیند تا شاید تو به او فرزندی بدهی. ابراهیم علیه السلام پیشنهاد ساره را پذیرفت. مدتی گذشت و تو به او و هاجر، فرزندی به نام «اسماعیل» دادی.

وقتی اسماعیل به دنیا آمد، محبت ابراهیم علیه السلام به هاجر و اسماعیل، روز به روز زیادتر می‌شد، ساره از ابراهیم علیه السلام خواست که هاجر و اسماعیل را از فلسطین به جای دیگری ببرد.

اینجا بود که به ابراهیم علیه السلام وحی کردی تا اسماعیل و هاجر را به مکه ببرد، تو برای آنان «براق» را فرستادی و ابراهیم علیه السلام آنان را به مکه برد. براق، مرکبی بهشتی بود، چیزی شبیه اسب بهشتی! براق دو بال داشت و با سرعت برق پرواز می‌کرد و می‌توانست تمام دنیا را در یک چشم به هم زدن پیماید. (۱۰۷) ابراهیم علیه السلام به مکه آمد و اسماعیل و هاجر را در آنجا ساکن کرد و خودش به فلسطین بازگشت، ابراهیم علیه السلام با براق بارها، فاصله فلسطین و مکه را طی کرد. سیزده سال از این ماجرا گذشت و به ابراهیم علیه السلام و ساره، فرزندی به نام اسحاق دادی، این معجزه‌ای بزرگ بود که مردی در این سن و سال، دارای فرزند



شود. (۱۰۸)

وقتی اسحاق بزرگ شد، ازدواج کرد و فرزندى به نام یعقوب آورد، نام دیگر یعقوب، اسرائیل بود، یعقوب، دوازده پسر داشت، یکی از آنان یوسف بود، از نسل این دوازده پسر، بنی اسرائیل پدیدار شدند.

وقتی ابراهیم علیه السلام هاجر را در کنار کعبه قرار داد و رفت، به معجزه تو چشمه آب زمزم از زیر پای اسماعیل آشکار شد، کم کم مردم از اطراف به آنجا آمدند و شهر مکه شکل گرفت. اسماعیل بزرگ شد و ازدواج کرد، فرزندان او هم در مکه ماندند، تا این که از نسل او، محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمد، تو محمد را آخرین پیامبر خود قرار دادی و قرآن را بر او نازل نمودی. (بین محمد و ابراهیم علیه السلام تقریباً ۳۵۰۰ سال فاصله بود).

\*\*\*

اکنون که با ماجرای ابراهیم علیه السلام و اسماعیل آشنا شدم، این آیات را می خوانم، در اینجا ابراهیم علیه السلام با تو چنین مناجات می کند:

\*\*\*

بارخدایا! مکه را شهری امن قرار بده و خاندان مرا که در اینجا ساکن می شوند از هر پیشامد بدی دور بگردان.

بارخدایا! من و فرزندانم را از پرستش بُت ها دور بدار، این بُت ها باعث گمراهی بسیاری از مردم شده اند، من بندگان تو را به یکتاپرستی فرا می خوانم، هر کس از من پیروی کند، از تبار من است، اما هر کس از من نافرمانی کند، کیفر او با توست، تو بخشنده و مهربان هستی و تو می توانی او را ببخشی.

خدایا! تو به من اسماعیل را عنایت کردی، من او را همراه با مادرش در این

سرزمین بی آب و علف در کنار خانه تو ساکن نمودم تا نماز را بر پا دارند، اسماعیل من در اینجا ازدواج خواهد کرد و فرزندان او در اینجا زندگی خواهند کرد، نسل من از اسماعیل در اینجا خواهند بود.

از تو می خواهم تا دل های مردم را به آنان علاقه مند کنی که به سوی آنان بیایند تا آن ها در اینجا تنها نمانند، اینجا سرزمینی خشک و بی آب و علف است، تو از میوه ها و محصولات آن ها را روزی بده، باشد که شکرگزار تو باشند.

خدایا! تو آنچه را که ما پنهان و آشکار می داریم، می دانی، هیچ چیز در زمین و آسمان از تو پوشیده نیست.

\*\*\*

دعای ابراهیم علیه السلام را خواندم و ساعت ها به آن فکر کردم و باید سه نکته را بنویسم:

\* نکته اول: ابراهیم علیه السلام گفت: «هر کس از من پیروی کند، از تبار من است». محمد حلبی نزد امام صادق علیه السلام آمد، او از علاقه مندان به اهل بیت علیهم السلام بود، امام صادق علیه السلام به او رو کرد و فرمود:

— هر کس شیعه ما باشد و تقوا پیشه کند و اعمال نیک انجام دهد، از ما اهل بیت علیهم السلام است.

— چگونه می شود که شیعیان شما از شما اهل بیت علیهم السلام باشند؟ شما از نسل پیامبر هستید، بعضی از شیعیان شما، اصلاً عرب نیستند و از سرزمین دیگری هستند و با شما هیچ نسبتی ندارند.

— آنان از ما هستند، آیا سخن ابراهیم علیه السلام را نشنیده ای؟ آنجا که می گوید: «هر کس از من پیروی کند، از تبار من است». هر کس از ما پیروی کند، از تبار ما

می باشد.

اکنون می فهمم که معنای این آیه چیست، پیوند مکتب و عقیده، اصل است، سلمان فارسی از ایران بود و با پیامبر، هیچ پیوند خانوادگی نداشت، اما پیامبر درباره او فرمود: «سلمان از ما اهل بیت است».

\* نکته دوم: ابراهیم علیه السلام گفت: «خدایا! دل های بعضی از مردم را به خاندان من علاقه مند کن».

شنیده ام که روزی، امام باقر علیه السلام این آیه را خواند و سپس گفت: «ما از خاندان ابراهیم علیه السلام هستیم، فقط ما یادگار آن خاندان هستیم» (۱۰۹)

به سخن امام باقر علیه السلام فکر می کنم، اکنون می فهمم که چرا دل من، این گونه بی قرار اهل بیت است. به راستی چرا من حسین علیه السلام را دوست دارم، چرا مهدی علیه السلام را دوست دارم؟

جواب این است: تو دعای ابراهیم علیه السلام را مستجاب کرده ای، اگر من عشق اهل بیت علیهم السلام را در سینه دارم، به برکت دعای ابراهیم علیه السلام است.

نزدیک به پنج هزار سال پیش، ابراهیم علیه السلام دعا کرد تا مردم خاندان او را دوست بدارند، امروز مهدی علیه السلام هم باقیمانده آن خاندان است.

خدایا! من ممنون تو هستم، تو دل مرا شیفته مهدی علیه السلام نمودی، ممنون تو هستم که دعای ابراهیم علیه السلام را مستجاب کردی. من برکت دعای ابراهیم علیه السلام را در قلب خود احساس می کنم، شکرگزار تو هستم، من محبت مهدی علیه السلام را با همه دنیا عوض نمی کنم.

به قلب من نگاه کن، ببین که چگونه شیدای حجت توست، عشق مهدی علیه السلام، تنها سرمایه من است، من دوستان او را دوست دارم و با دشمنانش، دشمنم. بار خدایا! من از عشق و محبت خود به مهدی علیه السلام پرده برداشتم، اکنون از تو

می خواهم تا مرا یاری کنی تا در این راه ثابت قدم بمانم. تو کاری کن که قلب من برای همیشه از آن مهدی علیه السلام باشد، تو کاری کن که من از او دست بردارم. (۱۱۰)

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۴۱ - ۳۹

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ  
إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ ﴿۳۹﴾ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ  
الصَّلَاةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَلْ دُعَاءِ ﴿۴۰﴾ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ  
وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿۴۱﴾

ابراهیم علیه السلام، هاجر و اسماعیل را به امید تو رها کرد و رفت، اسماعیل در آن وقت، کودکی خردسال بود. ساعتی گذشت، آب مشک تمام شد، اسماعیل تشنه شد و شروع به گریه کرد، هاجر چه باید می کرد؟ به سوی کوه صفا رفت، می خواست از آن بلندی به اطراف نگاهی کند، آیا می تواند کسی را بیابد؟ آیا آبی در آن اطراف یافت می شود؟ اما هیچ کس در آنجا نبود، او نگاهی به کوه مروه کرد، به سوی آن کوه رفت، وقتی به بالای کوه رسید، به اطراف نگاهی کرد، اما نه از آب خبری بود و نه از کسی.

آن روز هیچ کس در آن اطراف نبود. هاجر، مضطرب و نگران کودکش بود، بار دیگر به سوی کوه صفا بازگشت، هفت بار فاصله صفا و مروه را پیمود، سرانجام به سوی کودکش بازگشت، دید که از زیر پای اسماعیل چشمه آب گوارایی جوشیده است. به سوی چشمه آب رفت و فرزندش را از آن آب سیراب کرد.

پرندهگان برای خوردن آب به این چشمه آمدند، مردمی که در دوردست‌ها

بودند، وقتی رفت و آمد پرندگان را دیدند، فهمیدند که در آنجا آبی پیدا شده است، آن‌ها به آنجا آمدند و کم‌کم شهر مکه بنیان نهاده شد.

سیزده سال از این ماجرا گذشت، اسماعیل نوجوانی زیبا شده بود، ابراهیم علیه السلام بارها به دیدار او و مادرش هاجر می‌آمد، تو به ابراهیم علیه السلام اسحاق را عنایت کردی، اسحاق با مادرش در فلسطین زندگی می‌کرد.

یک بار که ابراهیم علیه السلام به مکه آمد کنار خانه تو ایستاد و دعا کرد، تو اکنون آن دعای ابراهیم علیه السلام را برایم نقل می‌کنی، دعای ابراهیم علیه السلام این بود:

\* \* \*

خدایا! تو را سپاس می‌گویم که در سنّ پیری، دو پسر؛ اسماعیل و اسحاق به من دادی.

می‌دانم که تو سخن مرا می‌شنوی و دعایم را اجابت می‌کنی، از تو می‌خواهم که من و فرزندانم را از نمازگزاران قرار بدهی. خدایا! دعای مرا اجابت کن.

روز قیامت که همه انسان‌ها برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند، به لطف تو نیاز مندم، در آن روز، من و پدر و مادرم و مؤمنان را بیامرز!

ابراهیم: آیه ۴۳ - ۴۲

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ  
الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ ﴿٤٢﴾ مُهْطِعِينَ  
مُفْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَأَيَّرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَنْتَدُّهُمْ هَوَاءً ﴿٤٣﴾

محمد ﷺ در مکه بود و مردم را به یکتاپرستی دعوت می کرد، گروهی از آنان با او دشمنی می کردند، به ایشان سنگ پرتاب می کردند، دیوانه اش می خواندند و یارانش را شکنجه می کردند.

عده ای از مسلمانان پیش خود می گفتند: «چرا خدا به این کافران بُت پرست مهلت می دهد؟ چرا عذابی نمی فرستد تا آنان نابود شوند؟ خدا به پیامبر وعده یاری داده است، پس آن وعده کی فرا می رسد؟».

در این آیه به آنان جواب می دهی که هرگز از اعمال و رفتار ستمکاران غافل نیستی، تو به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان عجله نمی کنی، تو عذاب

آنان را تا روز قیامت به عقب می اندازی، روز قیامت که فرا برسد، چشم های آنان از وحشت خیره می شود و برای حسابرسی شتابان به پیشگاه تو حاضر می شوند، سرهای خود را بالا می گیرند، چنان ترسیده اند که چشم بر هم نمی زنند و دل در دلشان نیست.

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۴۵ - ۴۴

وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ  
الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نَحْبُ دَعْوَتِكَ وَتَتَّبِعِ  
الرُّسُلَ أَوْلَمْ تَكُونُوا أَفْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ ﴿٤٤﴾  
وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ  
وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ ﴿٤٥﴾

از محمد ﷺ می خواهی تا مردم را از روز قیامت بترساند، روزی که همه برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و فرشتگان کافران را به سوی جهنم می برند. کافران در آن روز چنین می گویند: «بارخدا یا! یک فرصت دیگر به ما بده، ما را به دنیا باز گردان تا دعوت تو را اجابت کنیم و از پیامبران پیروی کنیم».

جواب تو به آنان این است: «آیا فراموش کرده اید؟ شما سوگند می خوردید که هرگز زوال و فنایی برای شما نیست، شما مال و ثروت خود را پشتیبان خود می دانستید و این روز را انکار می کردید؟ من شما را جایگزین کسانی قرار دادم که قبل از شما هلاک شده بودند؟ چرا از سرگذشت آنان عبرت نگرفتید؟ پیامبران برای شما مثال های زیادی زدند، اما شما از خواب غفلت بیدار نشدید. اکنون دیگر کار از کار گذشته است، شما هرگز به دنیا باز

نمی‌گردید و در آتش جهنم گرفتار می‌شوید».

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۵۱ - ۴۶

وَقَدْ مَكَرُوا مَكَرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكَرُهُمْ وَإِنْ  
 كَانَ مَكَرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ ﴿٤٦﴾ فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلَفًا وَعَدِهِ  
 رُسُلُهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴿٤٧﴾ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ  
 وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿٤٨﴾ وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ  
 مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴿٤٩﴾ سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَعْشَىٰ جُوهُهُمْ  
 النَّارُ ﴿٥٠﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ  
 الْحِسَابِ ﴿٥١﴾

کافران همواره تلاش می‌کردند تا دین تو را نابود کنند، آن‌ها نقشه می‌کشیدند و مکر و نیرنگ می‌کردند و همه تلاش خود را به کار می‌گرفتند، اما تو از مکر و نیرنگ آنان باخبر هستی و قدرت داری که مکر و حيله آنان را بی‌اثر کنی، هر چند مکر آنان، آن قدر قوی باشد که بتواند کوه‌ها را جابه‌جا کند.

تو به پیامبران خود وعده یاری دادی و به وعده خود عمل نمودی و دشمنان آنان را نابود کردی، تو به محمد ﷺ هم وعده دادی و به این وعده هم عمل کردی که تو خدای پیروز هستی و روزی که قیامت برپا شود از کافران انتقام می‌گیری.

روز قیامت روزی است که زمین و آسمان‌ها دگرگون می‌شود و همه انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند و تو خدای



یگانه‌ای و حکم و فرمان تو بر همه غلبه دارد.

در آن روز تو مُجرمان را به سزای کردارشان می‌رسانی، مُجرمان کسانی هستند که از روی عناد و دشمنی با تو به دستورات تو عمل نکردند و راه کفر را پیمودند، آنان در آن روز با زنجیرها به هم بسته می‌شوند.

لباس آنان «قطران» است، قطران چیزی شبیه قیر است که سیاه و بدبو و چسبنده است و وقتی کنار آتش قرار گیرد، شعله‌ور می‌شود. آتش صورت آنان را می‌پوشاند.

این عذاب‌ها برای آن است که تو می‌خواهی انسان‌ها را به سزای اعمالشان برسانی، کافران در این دنیا راه کفر را انتخاب کردند و این نتیجه کفر آنان است، اما مؤمنان در آن روز مهمان مهربانی تو هستند و بهشت در انتظار آنان است.

قبل از آن که حسابرسی در روز قیامت آغاز شود، مردم در صحرای قیامت مدت زیادی می‌مانند، اما زمانی می‌رسد که تو اراده می‌کنی تا حسابرسی را آغاز کنی، آن وقت، در یک چشم به هم زدن، به حساب همه رسیدگی می‌کنی: مؤمنان به سوی بهشت می‌روند و اهل جهنم به سوی جهنم!

\*\*\*

ابراهیم: آیه ۵۲

هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو  
الْأَلْبَابِ ﴿۵۲﴾

این قرآن، پیام توست و آن را برای مردم فرستادی تا آنان از روز قیامت و حسابرسی آن، باخبر گردند و از عذاب آن روز بترسند.  
قرآن را فرستادی تا مردم به یگانگی تو پی ببرند و صاحبان خرد و اندیشه از آن پند گیرند و آن را چراغ راه خود قرار دهند.<sup>(۱۱۱)</sup>

سوره حِجْر

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۵ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «حِجْر» نام دیگر قوم ثمود است. نام اصلی آنان «ثمود» بود اما در سرزمینی به نام «حِجْر» زندگی می‌کردند. خدا پیامبری به نام صالح علیه السلام را برای هدایت آنان فرستاد ولی آنان سرکشی کردند و شتری را که معجزه صالح بود، کشتند و سرانجام به عذاب خدا گرفتار شدند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: نشانه‌های قدرت خدا، آفرینش انسان و سرکشی شیطان، قوم لوط و هلاکت آنان، عظمت قرآن، قوم ثمود...

### حجر: آیه ۲ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ  
وَقُرْآنٍ مُبِينٍ ﴿١﴾ رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ﴿٢﴾

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «را» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است، این سخنان، آیات کتاب توست، آیات قرآنی که راه حق را از باطل روشن و آشکار می‌کند، خوشا به حال کسی که از قرآن پیروی کند.

تو محمد ﷺ را فرستادی تا قرآن را برای مردم بخواند، اما کافران و بُت پرستان مکه با محمد ﷺ دشمنی کردند و حق را انکار کردند، اما روزی می‌آید که آنان آرزو می‌کنند کاش ما نیز مسلمان بودیم و به محمد و قرآن او ایمان می‌آوردیم، روز قیامت که فرا رسد و فرشتگان آنان را به سوی جهنم ببرند، از گذشته خود پشیمان خواهند شد، اما این پشیمانی دیگر سودی ندارد.

\* \* \*

حجر: آیه ۳

ذُرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ

يَعْلَمُونَ ﴿۳﴾

از محمد ﷺ می‌خواهی آن کافران را به حال خود رها کند تا سرگرم عیش و نوش خود باشند و آرزوهای بیهوده، آنان را غافل سازد و آنان را از یاد روز قیامت باز دارد، به زودی مرگ آنان فرا می‌رسد و آن وقت می‌فهمند که به چه چیزهای فانی و بی‌ارزشی دل بسته بودند!

\* \* \*

حجر: آیه ۴ - ۵

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيْبَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ ﴿۴﴾ مَا

تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿۵﴾

برای هر قوم و ملت، دوره و زمان معینی را قرار دادی و راه ایمان و راه گمراهی را برای آنان بیان کردی و به آنان حق انتخاب دادی، تو هیچ کس را مجبور به ایمان نمی‌کنی، آنان در آن مدت و زمانی که به آنان داده‌ای، آزاد هستند، می‌توانند راه خوب یا بد را برگزینند، سرانجام مهلت آن‌ها سپری می‌شود و وقتی زمان مرگ آنان فرا رسید، حتی یک ساعت هم نمی‌توانند مرگ خود را عقب یا جلو بیندازند. تو زمان مرگ آنان را قبلاً مشخص کرده‌ای، وقتی آن زمان فرا برسد، مرگ آنان را درمی‌یابد.

\* \* \*

حجر: آیه ۸ - ۶

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ

لَمَجْنُونٌ ﴿۶﴾ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۷﴾ مَا

نُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ ﴿۸﴾

محمد ﷺ برای کافران مکه قرآن را می خواند و آنان را از عذاب روز قیامت بیم می داد، پیامبر به آنان می گفت که قرآن را جبرئیل بر قلب من نازل کرده است و من وظیفه دارم مردم را از جهل و بُت پرستی به سوی یکتاپرستی دعوت کنم.

اما کافران به محمد ﷺ می گفتند: «ای کسی که ادعا می کنی قرآن به وسیله فرشتگان بر تو نازل می شود، به راستی که تو دیوانه ای! اگر راست می گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری؟».

این خواسته آنان بود، آیا تو خواسته آنان را اجابت کردی؟ آیا فرشتگان را از آسمان نازل کردی تا آنان فرشتگان را ببینند؟

نازل شدن فرشتگان بی حساب و کتاب نیست، تو آنان را به حکمت و مصلحت خود نازل می کنی. کافران نمی خواستند فرشتگان را ببینند تا به پیامبری محمد ﷺ یقین پیدا کنند، آنان به دنبال بهانه جویی بودند، اگر آنان در جستجوی حقیقت بودند، معجزه قرآن برای آن ها کفایت می کرد!

محمد ﷺ بارها این سخن را به آنان گفته بود: «اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی دانید، یک سوره مانند سوره های قرآن بیاورید.» (۱۱۲)

هیچ کس نتوانست یک آیه هم مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکر کند، می فهمد قرآن، سخن بشر نیست، برای همین به قرآن ایمان می آورد.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر آنان جبرئیل را ببینند و باز هم، از قبول حق خودداری کنند، عذاب فوراً نازل می شود.

این قانون توست: دیدن فرشتگان، ورود به جهان شهود است، کسی که به

جهان شهود وارد شود، اگر کفر بورزد، فوراً به عذاب گرفتار می شود، تو می خواهستی باز هم به آنان فرصت بدهی، شاید در آینده، به حقیقت ایمان بیاورند و هدایت شوند، پس پرده از چشم آنان برداشتی و فرشتگان را به آنان نشان ندادی. (۱۱۳)

\*\*\*

#### حجر: آیه ۹

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾

کافران با محمد ﷺ دشمنی کردند، او را دیوانه خواندند، سنگ به او پرتاب کردند و خاکستر بر سرش ریختند، یارانش را شکنجه نمودند، اما محمد ﷺ دست از آرمان خود برداشت.

او با همه سختی ها و مشکلات، باز هم مردم را به سوی یکتاپرستی فرا می خواند و برای آنان قرآن می خواند، گروهی از مردم جذب زیبایی های قرآن می شدند و به او ایمان می آوردند.

بعضی از کافران به دوستان خود گفتند: «چاره ای نیست باید صبر کنیم، دیر یا زود محمد می میرد، وقتی او مُرد، قرآن او هم نابود می شود».

تو در این آیه جواب آنان را می دهی: «من قرآن را نازل کردم و خود من هم آن را حفظ می کنم».

آری، قرآن برای همیشه باقی می ماند و هیچ وقت در آن تغییری صورت نمی گیرد، زیرا خود خداوند حافظ و نگهبان آن است.

\*\*\*

#### حجر: آیه ۱۵ - ۱۰

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شَيْعِ



الْأُولَیْنَ ﴿۱۰﴾ وَمَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ ﴿۱۱﴾  
 کَذَٰلِكَ نَسْلُکُهُ فِی قُلُوبِ الْمُجْرِمِیْنَ ﴿۱۲﴾ لَا یُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ  
 سُنَّةُ الْأُولَیْنَ ﴿۱۳﴾ وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِیهِ  
 یَعْرُجُونَ ﴿۱۴﴾ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ  
 مَسْحُورُونَ ﴿۱۵﴾

اکنون با محمد ﷺ سخن می‌گوییم:

ای محمد! این مردم تو را دیوانه می‌خوانند و تو را مسخره می‌کنند، بدان  
 پیش از تو هم پیامبران خود را برای امت‌های گذشته فرستادم، آنان نیز  
 پیامبران مرا مسخره کردند، همه پیامبران مسخره شدند، از سخن آنان غمگین  
 مباش و کار خودت را انجام بده!

وظیفه تو این است که پیام مرا به گوش آنان برسانی، دیگر مهم نیست آنان  
 ایمان می‌آورند یا نه. من می‌خواهم با آنان اتمام حجت کنم، تو برای آنان قرآن  
 بخوان تا پیام مرا شنیده باشند.

من انسان را آزاد آفریده‌ام، به او حق انتخاب داده‌ام، این کافران تصمیم  
 گرفته‌اند که ایمان نیاورند، من هم آنان را مجبور به ایمان نمی‌کنم و به حال  
 خود رهایشان می‌کنم، این سنت و قانون من در امت‌های گذشته بود: کسی که  
 در برابر پذیرش حق لجاجت می‌کند، او را به حال خود رها می‌کنم تا در  
 گمراهی خود غوطه‌ور بماند و او دیگر به راه راست هدایت نمی‌شود.

ای محمد! آنان لجاجت را به اوج رسانده‌اند، اگر من دری از آسمان هم به  
 روی آنان باز کنم تا از آن مرتب بالا بروند و عالم غیب را مشاهده کنند، باز هم  
 ایمان نمی‌آورند، اگر چنین معجزه‌ای را ببینند می‌گویند: «محمد ما را جادو

کرده است که از آسمان بالا می‌رویم، این یک چشم‌بندی است».

\*\*\*

حجر: آیه ۱۸ - ۱۶

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا  
لِلنَّازِحِينَ ﴿١٦﴾ وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ﴿١٧﴾ إِلَّا مَنْ  
اشْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ ﴿١٨﴾

اکنون می‌خواهی از نشانه‌های قدرت خود بگویی:

تو در آسمان، ستارگان بیشماری قرار دادی و آسمان را با آن‌ها زینت دادی. (۱۱۴)

تو آسمان را از هر شیطان ملعونی حفظ کردی، اگر شیطانی بخواهد چیزی را مخفیانه بشنود، شهابی او را آشکار دنبال می‌کند.

\*\*\*

مناسب است در اینجا دو نکته را بنویسم:

\* نکته اول

خدا هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده است، یکی از آن ستارگان می‌تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد. امروزه به آن ستاره «وی. یو» می‌گویند، (در زمان قدیم به آن، کلب اکبر می‌گفتند).

\* نکته دوم

منظور از محافظت آسمان با شهاب چیست؟

بعضی از انسان‌ها به کار پیش‌گویی مشغول بودند و حوادث آینده را پیش‌بینی می‌کردند، به آنان «کاهن» می‌گفتند. آنان با جن‌ها ارتباط می‌گرفتند و از آن‌ها درباره آینده سؤالاتی می‌کردند.

اما جنّ‌ها چگونه از آینده باخبر می‌شدند؟  
 جنّ‌ها هم به آسمان می‌رفتند و به سخنان فرشتگان گوش فرا می‌دادند.  
 فرشتگان از حوادث آینده خبر دارند و گاهی درباره آن سخن می‌گویند،  
 جنّ‌ها به دنیای فرشتگان می‌رفتند و دزدانه سخنان آنان را می‌شنیدند و سپس  
 به روی زمین می‌آمدند و به «کاهنان» می‌گفتند.  
 رفت و آمد جنّ‌ها به آسمان آزاد بود، اما وقتی محمد ﷺ به دنیا آمد، رفت و  
 آمد آن‌ها را به آسمان‌ها ممنوع کردی، تو اراده کردی تا دیگر آنان آزادانه به  
 ملکوت آسمان‌ها وارد نشوند.  
 تو به فرشتگان دستور داده‌ای که اگر یکی از جنّ‌ها، مخفیانه وارد دنیای  
 آن‌ها بشود، آن‌ها آن جن را با نوری عجیب دور کنند. (۱۱۵)

\*\*\*

- بار دیگر آیه ۱۷ را می‌خوانم: «آسمان را از هر شیطان ملعونی حفظ کردم اگر  
 شیطانی بخواهد چیزی را مخفیانه بشنود، شهابی او را آشکارا دنبال می‌کند».  
 من باید با دقت به این ده نکته توجه کنم تا این آیه را به خوبی بفهمم:
- ۱- منظور از آسمان در اینجا، ملکوت آسمان‌ها می‌باشد، من می‌توانم از آن  
 به «دنیای فرشتگان» یاد کنم.
  - ۲- فرشتگان در ملکوت آسمان‌ها هستند، فرشتگان در دنیای خود درباره  
 حوادثی که در آینده در زمین اتفاق می‌افتد، سخن می‌گویند.
  - ۳- منظور از شیطان‌ها در اینجا گروهی از جن هستند که از رحمت تو دور  
 شده‌اند، آنان پیروان ابلیس هستند و او را در هدفش یاری می‌رسانند.
  - ۴- شیطان‌ها دیگر از ورود به دنیای فرشتگان منع شده‌اند.
  - ۵- شیطان‌ها می‌خواهند به دنیای فرشتگان نزدیک شوند و از حوادث آینده

باخبر بشوند.

۶- به فرشتگان دستور داده‌ای تا آن شیطان‌ها را با نوری عجیب دور کنند، نوری که شیطان‌ها تاب تحمل آن را ندارند.

۷- منظور از «شهاب» در این آیه، این شهابی نیست که من در آسمان می‌بینم، شهابی که من می‌بینم چیزی جز قطعه سنگ‌های آسمانی نیست که وقتی وارد فضای زمین می‌شوند، به سبب سرعت زیادشان می‌سوزند و نور آن‌ها را من می‌بینم. منظور از شهاب در اینجا، نوری است که همچون آتش است و جن‌ها تاب تحمل آن را ندارند، فرشتگان با آن نور، جن‌ها را از دنیای خود دور می‌کنند.

۸- قبل از تولد محمد ﷺ، کاهنان می‌توانستند آینده را به صورت دقیق پیش‌بینی کنند، زیرا مانعی برای رفت و آمد جن‌ها به دنیای فرشتگان نبود و آن‌ها می‌توانستند ساعت‌ها در آنجا بمانند و سخنان فرشتگان را با دقت بشنوند.

۹- هنوز افرادی هستند که با جن‌ها ارتباط دارند ولی جن‌ها بعد از تولد محمد ﷺ نمی‌توانند آزادانه به دنیای فرشتگان رفت و آمد کنند، گاهی ممکن است بعضی از جن‌ها، مخفیانه به دنیای فرشتگان وارد شوند و ممکن است که چیزی از حوادث آینده را به صورت ناقص بشنوند.

۱۰- «کهان» در اسلام گناه بزرگی است و حرام است. کهان یعنی پیش‌بینی کردن آینده به وسیله ارتباط گرفتن با جن‌ها. همچنین به سراغ کاهنان رفتن و شنیدن سخنان آنان نیز حرام است.

\*\*\*

## حجر: آیه ۲۰ - ۱۹

وَالْأَرْضَ مَدَدْنَا هَا وَالْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ ﴿١٩﴾ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ﴿٢٠﴾

سخن از نعمت‌هایی بود که نشان از قدرت توست، از آسمان و ستارگان برایم گفتمی، اکنون از زمین می‌گویی، تو زمین را برای آسایش انسان گستراندی و کوه‌ها را مایه آرامش آن قرار دادی و روی زمین از هر نوع گیاهی به مقدار کافی و لازم رویاندی، در زمین برای انسان همه وسایل زندگی را فراهم نمودی، حتی روزی حیواناتی را که انسان‌ها به آن‌ها غذا نمی‌دهند، را فراهم ساختی.

\*\*\*

## حجر: آیه ۲۱

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴿٢١﴾

تو از انسان خواسته‌ای تا برای روزی خود تلاش کند، کوشش او برای این است که رحمت تو را به جریان بیندازد، گنجینه‌های تو پر از روزی است و منتظر فرمان توست، تو درهای گنجینه‌های روزی خود را از روی حکمت و مصلحت می‌گشایی.

هر چیزی که در جهان به چشم من می‌آید، خزانه‌ها و منابع آن نزد توست و تو فقط به اندازه‌های معین آن را به بندگان خود می‌دهی.

اندازه‌های روزی که تو به بندگان می‌دهی، از روی حکمت مشخص شده است، تو صلاح می‌دانی که بنده‌ای در فقر زندگی کند و روزی او اندک باشد، تو می‌دانی اگر او به ثروت برسد، طغیان می‌کند و خود را از سعادت محروم

می‌کند.

گاهی صلاح بنده‌ای را در بیماری می‌دانی و برای همین سلامتی را از او می‌گیری، چه بسا اگر او سالم باشد، برای خود گرفتاری درست می‌کند. تو صلاح بندگان را می‌دانی و بر اساس آنچه که صلاح می‌دانی به آنان نعمت‌های خود را ارزانی می‌داری.

من باید بدانم اگر روزی مرا، کم‌قرار دادی و به فقر مبتلایم کردی، علتش این نبود که خزانه‌های تو کمبود داشت، خزانه‌های تو، همان اراده‌توست! هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ درنگی به وجود می‌آید. هرچه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می‌شود. خزانه‌های تو هرگز کم نمی‌شود، تو بندگان خود را دوست داری، صلاح و مصلحت آنان را می‌خواهی، صلاح می‌دانی که چند روزی مرا در فقر قرار بدهی، مبادا دست به طغیان بزنم! تو می‌خواهی من سعادتمند شوم و به بهشت بروم و برای همیشه در آنجا از نعمت‌های بهره‌مند شوم، اگر چند روزی سختی را تحمل کنم، بعداً خوشحال خواهم بود.

\*\*\*

حجر: آیه ۲۳ - ۲۲

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً  
فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ ﴿۲۲﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ  
وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ ﴿۲۳﴾

بادها را برای بارور کردن درختان فرستادی، اگر باد نبود، گردافشانی گیاهان هم انجام نمی‌گرفت و این همه میوه‌های متنوع حاصل نمی‌شد. (۱۱۶)

از آسمان باران فرستادی تا زمین‌های تشنه را سیراب کند و سپس در زمین

ذخیره شود. تو بودی که آب باران و برف را در کوه و دشت ذخیره کردی تا به صورت چشمه جاری شود و انسان از آن بهره ببرد.  
مرگ و زندگی همه در دست توست و همه چیز به سوی تو باز می‌گردد، قبل از آن که قیامت برپا شود، همه چیز نابود می‌شود و فقط تو باقی می‌مانی.

\*\*\*

حجر: آیه ۲۵ - ۲۴

وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا  
الْمُسْتَأْخِرِينَ ﴿٢٤﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ  
عَلِيمٌ ﴿٢٥﴾

از روزی که آدم را آفریدی هزاران سال می‌گذرد، انسان‌های بیشماری روی زمین زندگی کرده‌اند و از دنیا رفته‌اند، بعد از این نیز معلوم نیست چقدر انسان‌ها به دنیا بیایند، به راستی حساب و کتاب آنان چگونه خواهد بود؟  
تو همه آن‌ها را می‌شناسی، کسانی که قبلاً بوده‌اند و کسانی که بعداً خواهند آمد، تو به همه آن‌ها آگاهی داری، این نشانه قدرت و دانایی توست، تو در روز قیامت همه آن‌ها را زنده می‌کنی تا برای حسابرسی به پیشگاه تو بیایند، همه کارهای تو از روی حکمت است و تو دانا هستی.

حجر: آیه ۳۱ - ۲۶

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ  
مَسْنُونٍ ﴿٢٦﴾ وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ ﴿٢٧﴾ وَإِذْ  
قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ  
مَسْنُونٍ ﴿٢٨﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ  
سَاجِدِينَ ﴿٢٩﴾ فَسَجَدَ الْمَلَأِئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿٣٠﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ  
أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ ﴿٣١﴾

از خلقت آدم ﷺ و عصیان شیطان برایم سخن می‌گویی، تو دوست داری من  
اصل خویش را بدانم و با بزرگ‌ترین دشمن خود نیز آشنا شوم.  
برایم می‌گویی که آدم ﷺ را از گِل خشکیده‌ای آفریدی، قبل از خلقت آدم ﷺ،  
جن را از آتش سوزنده آفریده بودی، ابلیس یا شیطان از جن‌ها بود.  
تو به فرشتگان گفتی: «من آدم را از خاک خشکیده بدبو خلق خواهم کرد،  
هر وقت که خلقت او کامل شد و من روح خود را در او دمیدم، همگی بر او



سجده کنید».

فرشتگان قبل از این گمان می‌کردند گل سر سبد هستی هستند، اما آن وقت دیدند که تو از آنان می‌خواهی بر آدم ﷺ سجده کنند، آدمی که از خاکِ بدبو آفریده شده بود، این امتحان بزرگ برای آنان بود.

فرشتگان همه تسلیم فرمان تو شدند و در مقابل آدم ﷺ به سجده افتادند، این چیزی است که تو از آنان خواسته بودی.

راز سجده فرشتگان چه بود؟

تو این‌گونه به آنان فهماندی که باید همه توان خود را در راه رشد و کمال انسان قرار دهند.

در این میان یکی سجده نکرد، او شیطان (ابلیس) بود و با خود می‌گفت: «انسان از خاکی بدبو آفریده شده است و من از آتش! آتش از خاک برتر است، من هرگز بر آدم سجده نمی‌کنم».

شیطان در میان فرشتگان چه می‌کرد؟ او از جن‌ها بود که بعد از هلاک جن‌ها در زمین، به آسمان‌ها آورده شده بود، او سالیان سال عبادت را می‌کرد، اما در این امتحان بزرگ مردود شد.

\*\*\*

بار دیگر آیه ۲۹ این سوره را می‌خوانم، تو به فرشتگان گفتی که روح خود را در انسان دمیدی. به راستی منظور از این سخن چیست؟ آیا تو روح داری و روح خود را در ما دمیده‌ای؟

این انسان است که جسم دارد و روح، اما تو یگانه‌ای، تو نه جسم داری نه روح!

اگر تو روح می‌داشتی به روح خود نیازمند بودی، تو بی‌نیاز از همه چیز

هستی، اگر بگویم تو روح داری، تو را نیازمند فرض کرده‌ام!  
پس چرا در این آیه گفتی که در آدم از روح خود دمیدم؟  
باید مطالعه کنم تا به جواب سؤال خود برسم...

\*\*\*

به گفتگوی محمدبن مسلم با امام صادق علیه السلام می‌رسم، این گفتگو، گم‌شده من است: روزی از روزها محمدبن مسلم به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت:  
— در قرآن خوانده‌ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟

— خدا اول، جسم آدم را از گِل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.  
— یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

— بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.  
— آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می‌گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».  
— من مثالی برای تو می‌زنم. آیا می‌دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می‌کند؟ او به ابراهیم علیه السلام می‌گوید: «خانه‌ام را برای طواف کنندگان آماده کن».  
معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه‌ای که خدا آن را به عنوان خانه خود

انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این‌گونه تعبیر کرده است. (۱۱۷)

سخن امام صادق علیه السلام به پایان رسید، من اکنون می‌فهمم که معنای «روح خدا» چیست، من در این سخن فکر کردم، آری، خیلی چیزها را می‌توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا.

معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست، خانه خدا را ابراهیم علیه السلام به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد.

حالا معنای «روح خدا» را بهتر می‌فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می‌دارد، روحی که گل سرسبد جهان هستی است. این روح، آفریده خداوند است.

\*\*\*

حجر: آیه ۴۴ - ۳۲

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ  
 السَّاجِدِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ  
 حَمَإٍ مَسْنُونٍ ﴿٣٣﴾ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ﴿٣٤﴾ وَإِنَّ  
 عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ﴿٣٥﴾ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ  
 يُبْعَثُونَ ﴿٣٦﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿٣٧﴾ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ  
 الْمَعْلُومِ ﴿٣٨﴾ قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ  
 وَلَا أَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٣٩﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ﴿٤٠﴾ قَالَ  
 هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿٤١﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ  
 إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴿٤٢﴾ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ  
 أَجْمَعِينَ ﴿٤٣﴾ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ

## مَشُورٌ ﴿۴۴﴾

وقتی شیطان بر آدم ﷺ سجده نکرد، تو به او چنین گفتی:

— ای شیطان! چرا بر آدم سجده نکردی؟

— تو آدم را از خاک خشکیده بدبو آفریده‌ای، برای همین من بر او سجده نکردم.

— ای شیطان! از مقام فرشتگان من دور شو! تو شایستگی این مقام را نداری، تو از درگاه من رانده شدی و تا روز قیامت، لعنت من بر تو خواهد بود.

— خدایا! مرا تا روز قیامت مهلت بده و زنده بدار!

— به تو مهلت می‌دهم، اما نه تا روز قیامت، بلکه تا روز مشخصی به تو فرصت می‌دهم و جان تو را نمی‌گیرم، تا آن روز تو زنده می‌مانی.

— خدایا! تو مرا گمراه کردی، من هم انسان‌ها را گمراه می‌کنم. من باطل را در چشم آنان زینت می‌دهم و آنان را شیفته دنیا می‌کنم و گمراهشان می‌کنم، البته می‌دانم که وسوسه‌های من بر روی بندگان با اخلاص تو اثر ندارد.

— ای شیطان! همان اخلاص، راه مستقیم من است که من به آنان نشان می‌دهم. فراموش نکن تو فقط بر کسانی تسلط داری که از تو پیروی کنند، وعده پیروان تو جهنم است، جهنمی که هفت در دارد و هر گروه از در خاصی وارد جهنم می‌شوند.

\*\*\*

این گفتگوی تو با شیطان بود، در این گفتگو شش نکته مهم وجود دارد که باید در اینجا به آن‌ها اشاره کنم:

## \* نکته اول

شیطان سال‌های سال، تو را عبادت کرده بود، او دو رکعت نماز خواند که چهار هزار سال طول کشید. (۱۱۸)

تو هرگز به کسی ظلم نمی‌کنی، تو عادل هستی و اگر کسی کار خوبی انجام دهد، نتیجه آن کار را به او می‌دهی، شیطان در مقابل این عبادت‌ها، از تو خواست که به او عمری طولانی بدهی، تو تقاضای او را طبق قانون عدالت پذیرفتی.

به راستی چرا این عبادت‌های شیطان سبب نجات او نشد؟ او در این عبادت‌ها، اخلاص نداشت و این عبادت‌ها را فقط برای تو انجام نمی‌داد، او می‌خواست تا در میان فرشتگان به خوبی مشهور شود. اگر عبادت او از روی اخلاص بود، قطعاً باعث نجات او می‌شد.

## \* نکته دوم

تکبر شیطان کار دستش داد، او به خاطر تکبر از سعادت دور شد و آتش غضب تو را برای همیشه از آن خود کرد، نتیجه کارش کفر و دشمنی با تو شد. آری، خودبینی، یادگاری است که از شیطان مانده است، این اولین گناه و معصیتی است که در ابتدای آفرینش دنیا پدیدار شد، ریشه همه فسادها به تکبر و خودبینی برمی‌گردد. من باید حواس خود را جمع کنم و همواره از خودبینی و خودپرستی به تو پناه ببرم.

## \* نکته سوم

شیطان از تو خواست که تا روز قیامت به او مهلت بدهی، اما تو به او تا زمان مشخصی فرصت دادی.

آن زمان مشخص، روزگار رجعت می‌باشد. «رجعت»، همان زنده شدن

دوباره است، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، سال‌ها روی زمین حکومت می‌کند، بعد از آن روزگار رجعت فرا می‌رسد، تو محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را همراه با گروهی از بندگان خوبت، زنده می‌کنی، نکته مهم این است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیا است.

در آن روزگار، شیطان همه پیروان خود را جمع می‌کند و به جنگ مؤمنان می‌آید، محمد صلی الله علیه و آله به یاری مؤمنان می‌آید و شیطان را از بین می‌برد، آن روز، روز مرگ شیطان است.

روزگار رجعت، روزگاری باشکوه است و در آن روزگار، عجایب زیادی روی می‌دهد. (۱۱۹)

#### \* نکته چهارم

شیطان به تو چنین گفت: «خدایا! تو مرا گمراه کردی، من هم انسان را گمراه می‌کنم».

این حرف باطلی بود، تو هرگز کسی را گمراه نمی‌کنی، شیطان از جن بود، تو همان‌طور که به انسان حق انتخاب داده‌ای به جن هم چنین حقی داده‌ای، به او امر کردی که بر انسان سجده کند، اما به اختیار خود بر آدم سجده نکرد.

شیطان خیال می‌کرد چون تو او را مجبور به سجده نکرده‌ای، پس او را گمراه کرده‌ای! گویا او انتظار داشت که تو مانع گمراهی او شوی و او را مجبور به سجده کردن کنی، اما این انتظار بی‌جایی بود، زیرا تو هرگز بر خلاف سنت خود عمل نمی‌کنی.

این سنت توست: «اگر کسی تصمیم گرفت گناه کند، تو او را مجبور به اطاعت نمی‌کنی، بلکه او را به حال خودش رها می‌کنی».

شیطان از این سنت تو آگاه نبود، پس گفت: «خدایا! تو مرا گمراه کردی»، این

حرف اشتباهی بود، درست است که شیطان گمراه شد و از رحمت تو دور شد، اما خودش با اختیار و آگاهی، راه معصیت را انتخاب کرد.

\* نکته پنجم

شیطان هرگز بر انسان‌ها تسلط ندارد، او فقط انسان‌ها را وسوسه می‌کند، این انسان است که به او جواب مثبت می‌دهد، کار او فقط وسوسه است، انسان حق انتخاب دارد، می‌تواند سخن شیطان را نپذیرد.

تو به شیطان مهلت دادی و او را در وسوسه‌گری آزاد گذاشتی، اما انسان را در مقابل او بی‌دفاع نگذاشتی، تو به انسان، نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودش قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام‌بخش انسان باشند و او را به سوی خوبی‌ها و زیبایی‌ها دعوت کنند، همچنین تو در توبه را به روی انسان باز نمودی.

\* نکته ششم

تو به شیطان فرصت دادی، زیرا می‌دانستی شیطان وسیله‌ای برای پیشرفت و کمال انسان است، شیطان با وسوسه‌های خود سبب می‌شود که قدرت روحی انسان اوج بگیرد.

اگر شیطان نبود، میدان مبارزه با بدی‌ها پدید نمی‌آمد و انسان از فرشتگان برتر نمی‌شد. شیطان زمینه امتحان را برای انسان پیش می‌آورد، اگر شیطان نبود، همه انسان‌ها، میل به تقوا و زیبایی‌ها داشتند، ولی آن تقوا، تقوا نبود، تقوا وقتی تقواست که انسان میان وسوسه شیطان و الهام فرشتگان یکی را انتخاب کند.

شیطان انسان را به راه زشتی‌ها فرا می‌خواند، فرشتگان او را به خوبی‌ها دعوت می‌کنند، انسان راه خود را خودش انتخاب می‌کند، این راز خلقت

انسان است.

\*\*\*

حجر: آیه ۴۸ - ۴۵

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾  
 ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ ﴿٤٦﴾ وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ  
 إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ﴿٤٧﴾ لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا  
 بِمُخْرَجِينَ ﴿٤٨﴾

از پیروان شیطان سخن گفתי و آنان را به آتش جهنم وعده دادی، اکنون می خواهی از اهل بهشت سخن بگویی، جایگاه کسانی که تقوا پیشه کرده اند در باغ ها و کنار چشمه های بهشتی خواهد بود.

در روز قیامت فرشتگان به استقبال آنان می آیند و می گویند: «به سلامتی و امنیّت وارد بهشت شوید».

تو از دل های اهل بهشت کینه ها و نگرانی هایی که یادگاری از دنیا هستند، برطرف می کنی، محفل و مجلس آنان برادرانه و دوستانه است. آنان بر روی تخت هایی که روبروی هم قرار دارد تکیه می دهند.

در بهشت هیچ گونه رنج و سختی به آنان نمی رسد و هیچ گاه از آن خارج نمی شوند، آنان برای همیشه و ابد از نعمت های زیبای بهشت بهره می برند. (۱۲۰)



حجر: آیه ۴۹ - ۵۶

تَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٤٩﴾ وَأَنَّ  
عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿٥٠﴾ وَتَبَّهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ﴿٥١﴾  
إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ ﴿٥٢﴾ قَالُوا لَا  
تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ ﴿٥٣﴾ قَالَ أَبَشْرُتُمْ نَوِي عَلَيَّ أَنْ  
مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيهِمُ نَبِئِرُونَ ﴿٥٤﴾ قَالُوا بَشْرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ  
الْقَانِطِينَ ﴿٥٥﴾ قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ ﴿٥٦﴾

از محمد ﷺ می خواهی تا به مردم خبر بدهد که تو گناهان مؤمنان خود را  
می بخشی و به آنان مهربانی می کنی و البته عذاب تو برای کافران، عذابی  
دردناک است.

اکنون به محمد ﷺ می گویی تا برای مردم داستان مهمان های ابراهیم ﷺ را بیان  
کند، ماجرای آن مهمانان آسمانی چه بود؟  
ابراهیم ﷺ در فلسطین زندگی می کرد، او پسر خاله ای به نام «لوط» داشت،

لوط پیامبر بود و تو او را برای هدایت مردمی فرستادی که در قسمتی از کشور «اردن» زندگی می‌کردند.

قوم لوط علیه السلام به هم جنس بازی رو آورده بودند، لوط علیه السلام سی سال آنان را از این کار زشت نهی کرد، اما آنان به سخنان او گوش نمی‌دادند، سرانجام تصمیم گرفتی تا آن مردم تبهکار را نابود کنی، جبرئیل و میکائیل را همراه با دو فرشته دیگر به زمین فرستادی.

قرار بود آنان اوّل به فلسطین بروند و به ابراهیم علیه السلام مژده فرزندی بدهند، ابراهیم علیه السلام با ساره ازدواج کرده بود، سال‌های سال از زندگی آنان گذشته بود و تو به آن‌ها فرزندی نداده بودی، (البته ابراهیم از هاجر که زن دوم او بود، پسری به نام اسماعیل داشت، اسماعیل و هاجر در مکه زندگی می‌کردند).

تو می‌خواستی به ابراهیم علیه السلام بشارت پسری به نام «اسحاق» را بدهی، پسری که از نسل او «بنی اسرائیل» پدید خواهد آمد.

فرشتگان نزد ابراهیم علیه السلام آمدند، این فرشتگان به شکل انسان ظاهر شده بودند. ابراهیم علیه السلام بسیار مهمان‌نواز بود، برای آنان غذایی آماده کرد، اما آن‌ها از آن غذا نخوردند، ابراهیم علیه السلام نگران شد، تصوّر کرد که آنان قصد بدی دارند، برای همین به آنان گفت:

— من از شما بیمناکم.

— هیچ نترس! ما تو را به فرزندی دانا بشارت می‌دهیم!

— من پیر شده‌ام، آیا به من بشارت فرزند می‌دهید؟

— این سخن ما حق است. مبادا ناامید باشی.

— فقط گمراهان از لطف خدا نومید می‌شوند، من به لطف او امیدوارم.

اینجا بود که ابراهیم علیه السلام آن فرشتگان را شناخت و فهمید که آنان برای انجام

مأموریتی به زمین آمده‌اند، اما به راستی مأموریت آنان چه بود؟

\*\*\*

حجر: آیه ۶۰ - ۵۷

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۵۷﴾ قَالُوا  
إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ﴿۵۸﴾ إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ  
أَجْمَعِينَ ﴿۵۹﴾ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ ﴿۶۰﴾

ابراهیم ﷺ به آنان رو کرد و پرسید:

— ای فرستادگان خدا! اکنون بگویید بدانم مأموریت شما چیست؟  
— ما برای نابودی قوم لوط ﷺ آمده‌ایم، ما مأموریم که خاندان لوط ﷺ را  
نجات بدهیم، البته به جز همسرش که با بدان همدست بود (او به عذاب  
گرفتار خواهد شد).

آری، این وعده توست، وقتی عذاب را بر کافران نازل می‌کنی، ابتدا پیامبران  
و بندگان خوب خودت را نجات می‌دهی.

بعد از آن فرشتگان با ابراهیم ﷺ خداحافظی نمودند و از فلسطین به سوی  
سرزمین قوم لوط ﷺ (اردن) حرکت کردند.

\*\*\*

حجر: آیه ۶۶ - ۶۱

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ ﴿۶۱﴾ قَالَ إِنَّكُمْ  
قَوْمٌ مُّكَرِّوْنَ ﴿۶۲﴾ قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿۶۳﴾  
وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿۶۴﴾ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ  
وَاتَّبِعْ أَذْيَارَهُمْ وَلَا يَلْتِفْ عَلَيْكَ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ ﴿۶۵﴾  
وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَٰلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْحِحِينَ ﴿۶۶﴾

لوط علیه السلام در خارج از شهر مشغول کشاورزی بود، چهار مرد زیبارو به سوی او می آیند، لوط آنان را به عنوان مهمان به خانه برد.

قوم لوط به خانه او آمدند و می خواستند مهمانان لوط را آزار جنسی کنند، لوط از آنان دفاع کرد، اما موفق نشد، آنان وارد خانه لوط علیه السلام شدند و به سمت مهمانان رفتند. آن هوس بازان به سوی فرشتگان رفتند، جبرئیل اشاره ای به چشم آنان کرد، آنان نابینا شدند، دیگر هیچ جا را نمی دیدند، آنان دست به دیوار گرفتند و از خانه خارج شدند.

لوط علیه السلام رو به مهمانان خود کرد و گفت:

— آیا می شود خودتان را معرفی کنید، من شما را نمی شناسم.

— ما فرستادگان خدا هستیم، عذابی را برای قوم تو آورده ایم که درباره آن شک و تردید داشتند و آن را باور نمی کردند.

— آیا شما برای عذاب این مردم آمده اید؟

— ای لوط! خدا ما را برای عذاب آنها فرستاده است، ما راستگو هستیم، امشب، نیمه شب، دست خاندان خود را بگیر و از شهر بیرون برو، نباید کسی متوجه خروج شما از شهر بشود، باید از اینجا به شهر دیگری بروید.

— عذاب این قوم کی فرا می رسد؟

— ای لوط! صبح که فرارسد، تمام این گناهکاران نابود خواهند شد.

\*\*\*

حجر: آیه ۶۷ - ۷۰

وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٦٧﴾ قَالَ إِنَّ

هُؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ﴿٦٨﴾ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْرُونِ ﴿٦٩﴾

قَالُوا أَوْلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ

فَاعْلَبِينَ ﴿٧١﴾ لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿٧٢﴾ فَأَخَذَتْهُمْ  
 الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ ﴿٧٣﴾ فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ  
 حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ ﴿٧٤﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ﴿٧٥﴾  
 وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ ﴿٧٦﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٧٧﴾

به راستی چرا تو عذاب را بر قوم لوط علیهم السلام نازل کردی؟ آنان مردمی بودند که گناه و معصیت در میان آنان علنی و آشکار شده بود و دیگر شرم و حیا را از دست داده بودند، اگر مرد جوانی به شهر آنان می آمد، آشکارا به او آزار جنسی می رساندند.

در اینجا از لحظه ای که لوط علیهم السلام مهمانان خود را به خانه اش آورد، حکایت می کنی. لوط علیهم السلام که از فساد و تباهی مردم شهر باخبر بود، اگر مسافری را می دید که می خواهد به شهر وارد شود، او را به خانه خودش می برد تا مبادا گرفتار آن مردمان هوسران شود.

آن شب نیز لوط علیهم السلام مهمانان را به خانه اش برد، گروهی از مردم شهر فهمیدند که آن جوانان زیبارو در خانه لوط علیهم السلام هستند، برای همین با شادمانی به سوی خانه لوط علیهم السلام حرکت کردند.

لوط علیهم السلام هنوز نمی دانست که آن جوانان، فرشتگان آسمانی هستند، او بسیار ناراحت شد و به آنان گفت:

— این جوانان مهمانان من هستند، کاری نکنید که باعث شرمساری من بشود، از خدا بترسید و مرا خوار و سرافکنده نکنید.

— ای لوط! مگر ما تو را از مهمان کردن مسافران نهی نکردیم؟ مگر به تو نگفتیم مسافران را به عنوان مهمان به خانه ات راه نده!

— بیایید با دختران من ازدواج کنید، من حاضرم دخترانم را به عقد شما دریاورم. شما می‌توانید با آنان ازدواج کنید.

اما آنان پیشنهاد لوط علیه السلام را نپذیرفتند و به سوی مهمانان رفتند، جبرئیل اشاره‌ای به چشم آنان کرد، آنان نابینا شدند و از خانه خارج شدند و به لوط علیه السلام گفتند: «صبر کن صبح فرا رسد، هیچ کدام از شما را زنده نمی‌گذاریم، همه اهل این خانه را به قتل می‌رسانیم.» (۱۲۱)

\*\*\*

آنان از خانه لوط علیه السلام بیرون رفتند، فرشتگان خود را به لوط علیه السلام معرفی کردند و از او خواستند تا همراه با دختران خود از شهر خارج شود، آنان از لوط علیه السلام خواستند تا همسر خود را همراه نبرد، زیرا او زنی کافر است. لوط علیه السلام همراه با دخترانش از شهر بیرون رفتند.

مردم شهر در بی‌خبری و غفلت خود فرو رفته بودند که ناگهان هنگام طلوع آفتاب، صیحه‌ای سهمگین آنان را برگرفت و تو به قدرت خود، شهر را زیر و رو کردی و بارانی از سنگریزه بر آنان فرو ریختی و همه آنان را نابود کردی. در سرگذشت آنان، نشانه‌های پندآموزی برای هشیاران است و ویرانه‌های شهر قوم لوط علیه السلام، بر سر راه مردم است.

\*\*\*

در اینجا تو از خانه‌های ویران شده قوم لوط علیه السلام سخن می‌گویی، در زمانی که تو قرآن را نازل کردی، مردمی از حجاز به سوی شام می‌رفتند، از کنار شهر «سُدوم» می‌گذشتند.

شهر «سُدوم» همان شهر قوم لوط علیه السلام بود که خرابه‌های آن هنوز در زمان محمد صلی الله علیه و آله باقی مانده بود، بیشتر مردم مکه به تجارت مشغول بودند و به شام

سفر می کردند، آن‌ها این خرابه‌ها را بارها دیده بودند، تو اکنون به آنان هشدار می دهی که از سرگذشت قوم لوط علیهم السلام عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

\*\*\*

حجر: آیه ۷۹ - ۷۸

وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لظَالِمِينَ ﴿۷۸﴾

فَأَتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لِيَآمَامٍ مُّبِينٍ ﴿۷۹﴾

اکنون از مردم شهر «ایکه» یاد می کنی، تو شعیب علیه السلام را برای هدایت آنان فرستادی، (ایکه نام دیگر شهر مدین است).

آنان مردمی بُت پرست بودند و دچار انحراف اقتصادی شده بودند و در معامله با دیگران تقلب می کردند و کم فروشی می نمودند.

آنان در منطقه حسّاس تجاری بر سر راه کاروان‌ها قرار داشتند، کاروان‌ها در وسط راه نیاز پیدا می کردند که با آنان داد و ستد کنند، آنان نیز گران فروشی و کم فروشی می کردند.

شعیب علیه السلام آنان را به یکتاپرستی دعوت کرد و از آنان خواست تا کم فروشی نکنند، اما آنان به سخنان او گوش نکردند و عذاب آسمانی بر آنان فرود آمد و همگی نابود شدند.

خرابه‌های شهر قوم شعیب علیهم السلام و شهر قوم لوط علیهم السلام بر سر شاه‌راهی قرار داشت و مایه عبرت همه رهگذران بود.

\*\*\*

حجر: آیه ۸۴ - ۸۰

وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ ﴿۸۰﴾

وَأَتَيْنَاهُمُ آيَاتِنَا فَكَأَنُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿۸۱﴾ وَكَأَنُوا يُنْحِتُونَ مِنَ

الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ ﴿٨٢﴾ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةُ مُضْجِينَ ﴿٨٣﴾ فَمَا  
أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٨٤﴾

اکنون از مردمی سخن می‌گوییم که صالح علیه السلام را برای هدایت آنان فرستاده بودی، قوم ثمود که در شهر «حِجْر» زندگی می‌کردند. «حِجْر» نام دیگر قوم ثمود است. نام اصلی آنان «ثمود» بود اما در سرزمینی به نام «حِجْر» زندگی می‌کردند.

تو معجزه‌های خود را برای آنان فرستادی، ولی آنان از حقّ روی برگرداندند، به آنان نعمت‌های زیادی داده بودی، آنان از سلامتی و قدرت و روزی فراوان بهره‌مند بودند، آنان در تابستان‌ها به مناطق کوهستانی می‌رفتند و در آنجا خانه‌هایی در دل کوه تراشیده بودند. وقتی زمستان فرا می‌رسید آن‌ها از کوهستان به دشت کوچ می‌کردند و در آنجا خانه‌های زیبایی برای خود ساخته بودند.

معجزه بزرگ صالح علیه السلام شتری بود که به اذن تو از دل کوه بیرون آمد، صالح علیه السلام به آنان گفت به آن شتر آسیب نرسانید و گرنه عذاب آسمانی بر شما فرود خواهد آمد.

آنان دست به دست هم دادند و آن شتر را کشتند، تو هم عذاب را بر آنان نازل کردی، صبحگاهان صیحه‌ای سهمگین همه آنان را نابود کرد و خانه‌هایی که در دل کوه تراشیده بودند، برای آنان فایده‌ای نکرد و نتوانست آنان را از عذاب برهاند.

\*\*\*

حِجْر: آیه ۸۶ - ۸۵

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا



بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ﴿٨٥﴾ إِنَّ رَبَّكَ  
هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾

تو زمین و آسمان را بیهوده نیافریدی، تو از خلقت جهان، هدف مشخصی  
داشتی و برای همین روز قیامت، حَقّ است، زیرا اگر قیامت نباشد به بندگان  
خوب تو ظلم می شود، کسانی که در این دنیا ایمان آوردند و اعمال نیک انجام  
دادند، در آن روز به پاداش عمل خود می رسند، همچنین کافران در آن روز  
سزای کارهای خود را می بینند.

من نباید سؤال کنم چرا در این دنیا، کافران را عذاب نمی کنی، تو در این دنیا  
به آنان مهلت می دهی، اما روز قیامت آنان به عذاب سخت تو گرفتار  
می شوند.

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به کار رسالت بپردازد و با بزرگواری از  
دشمنان چشم پوشی کند، زیرا تو آفریدگاری دانا هستی و از همه رفتار  
دشمنان او باخبر هستی و در روز قیامت آنان را به سزای اعمالشان می رسانی.

\*\*\*

این آیات در مکه نازل شده است، هنوز محمد ﷺ یاران زیادی ندارد،  
درگیری با دشمنان چیزی جز ضرر برای مسلمانان ندارد، مسلمانان باید صبر  
کنند تا وعده تو فرا برسد، وقتی آنان همراه پیامبر به مدینه هجرت کنند و در  
آنجا حکومت تشکیل دهند، آن وقت تو به آنان اجازه خواهی داد تا با کافران  
جنگ کنند و بت پرستی را در سرزمین مکه ریشه کن کنند.

\*\*\*

حجر: آیه ۸۹ - ۸۷

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَتَانِي وَالْقُرْآنَ

الْعَظِيمِ ﴿۸۷﴾ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنَ عَلَيْهِمْ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۸۸﴾ وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴿۸۹﴾

ای محمد! من به تو سوره «فاتحه» و قرآن مجید را عطا کردم، این قرآن سرمایه توست. (۱۲۲)

هیچ نعمتی با آن قابل مقایسه نیست، از پیروانت بخواه مبادا به ثروت و دارایی کافران چشم بدوزند، این‌ها همه فانی می‌شوند و از بین می‌روند، اما قرآن برای همیشه می‌ماند، اگر آنان عظمت قرآن را درک کنند، هرگز ثروت دنیا در چشم آن‌ها بزرگ جلوه نمی‌کند!

ای محمد! دیگر غم آن‌ها را نخور! زیرا آنان حق را شناخته‌اند اما لجاجت می‌کنند، تو پیام مرا به آنان رساندی، به نتیجه فکر نکن، عمل به وظیفه مهم بود که تو انجام دادی. ای محمد! در حق مؤمنان مهربانی کن و نسبت به آنان فروتنی نما و آنان را در پناه حمایت خود قرار بده!

به کافران بگو من آمده‌ام تا شما را از عذاب روز قیامت بترسانم و با دلیلی روشن برای هدایت شما آمده‌ام.

\*\*\*

در آیه ۸۷ این سوره، از سوره «فاتحه» با عنوان «سبع المثانی» یاد می‌شود. «سبع» به معنای عدد «هفت» و «مثنی» به معنای عدد «دو» می‌باشد. این سوره را به این نام می‌خوانند چون هم در رکعت اول نماز و هم در رکعت دوم نماز، واجب است خوانده شود. سوره‌های دیگر قرآن، لازم نیست در نماز دوبار خوانده شود، اما این سوره را حتماً باید دو بار در نماز خواند. (۱۲۳)

سوره «فاتحه» یا «حمد» که قرآن با آن آغاز می‌شود، آن قدر فضیلت دارد که خدا در اینجا آن را کنار قرآن ذکر می‌کند.

آری، نعمت قرآن یک طرف و نعمت سوره «فاتحه» یک طرف!

این چه رازی است که در این سوره نهفته شده است؟

همه معارف قرآن به صورت خلاصه در این سوره آمده است: یکتاپرستی، عدل، نبوت، امامت، معاد.

سوره فاتحه، چکیده قرآن است!

وقتی همه حروف قرآن را می‌شماریم به بیش از ۳۲۰ هزار حرف می‌رسیم، سوره فاتحه ۱۳۹ حرف دارد.

هر حرف این سوره، تقریباً خلاصه دو هزار حرف قرآن است!

به همین خاطر امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر هفتاد بار سوره فاتحه را بر مُرده‌ای بخوانند و آن مُرده زنده شود، تعجب نکنید.» (۱۲۴)

\*\*\*

حجر: آیه ۹۱ - ۹۰

كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ ﴿۹۰﴾ الَّذِينَ

جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ ﴿۹۱﴾

تو عذاب را بر کافران نازل می‌کنی، همان‌گونه که عذاب تو بر کسانی نازل شد که قرآن را تقسیم کردند، (همان کسانی که قرآن را دسته دسته کردند).

به راستی چه کسانی قرآن را تقسیم کردند؟ دوست دارم ماجرای آنان را بدانم...

\*\*\*

هنگام حج که فرا می‌رسید، مردم زیادی از اطراف برای انجام حج به مکه

می آمدند. آن مردم بُت پرست بودند اما حجّ را انجام می دادند، هر گروهی در اطراف کعبه، بُتی را قرار داده بودند و بعد از طواف کعبه، مقابل بُت خود سجده می کردند.

چند نفر از بزرگان مکه وقتی دیدند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، تصمیم گرفتند تا مانع رشد اسلام بشوند، آنان دور هم جمع شدند و با هم چنین گفتگو کردند:

— ایام حجّ نزدیک است و این بهترین فرصت برای محمّد است و بزرگ ترین تهدید برای ما! ما باید فکری کنیم.

— محمّد برای مردم قرآن می خواند. نمی دانم چرا همه با شنیدن قرآن شیفته آن می شوند.

— راست می گویی. خود ما هم در تاریکی شب، نزدیک خانه محمّد می رویم و قرآن می شنویم.

— مگر قرار نبود این راز را هرگز بر زبان نیاوری؟ اگر مردم بفهمند که ما شب ها قرآن گوش می کنیم، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند.

— حالا باید چه کنیم؟

— باید عظمت قرآن را در چشم این مردم بشکنیم و قرآن را به چند قسمت تقسیم کنیم.

— یعنی چه؟ قدری توضیح بده!

— ما باید به مردم بگوییم: محمّد، شعر، افسانه و جادوگری را با هم جمع کرده است و قرآن را از آن ها ساخته است.

— فهمیدم! منظور تو این است که ما آیات قرآن را به چهار دسته کلی تقسیم

کنیم: شعر، افسانه، پیش گوئی، جادو!

— با این کار، عظمت قرآن را از بین می‌بریم و دیگر مردم به شنیدن قرآن علاقه نشان نمی‌دهند.

— ما باید کسی را کنار کعبه قرار بدهیم که شعرهای زیبا برای مردم بخواند، یک نفر را هم مسئول نقل افسانه‌ها و داستان‌های گذشتگان قرار بدهیم، یک نفر را هم که در پیش‌گویی وارد است، بیاوریم تا برای مردم از آینده خبر بدهد. (۱۲۵)

\*\*\*

کافران به عذاب تو گرفتار شدند، آنان خیال می‌کردند که با این کارها می‌توانند مانع رشد دین تو بشوند، آنان قرآن تو را این چنین قسمت قسمت کردند و آن را شعر، افسانه و جادو خواندند، اما تو اراده کردی که دین خود را یاری کنی و روز به روز بر عظمت قرآنت بیفزایی.

\*\*\*

حجر: آیه ۹۵ - ۹۲

فَوَرِّكْ لَنَسَأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۹۲﴾ عَمَّا كَانُوا  
يَعْمَلُونَ ﴿۹۳﴾ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿۹۴﴾  
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ﴿۹۵﴾

وقتی تو محمد ﷺ را به پیامبری مبعوث کردی، اولین کسی که به او ایمان آورد، علی ؑ بود، سپس همسرش خدیجه ؑ به او ایمان آورد. (۱۲۶)

مدّت‌ها محمد ﷺ همراه با خدیجه ؑ و علی ؑ به طواف کعبه می‌آمد و نماز می‌خواندند، هیچ کس دیگری همراه آنان نبود. (۱۲۷)

بعد از آن محمد ﷺ در میان مردم می‌گشت و هر کس را که مناسب می‌دید به اسلام دعوت می‌کرد. پیامبر دعوت خود را آشکار نمی‌کرد، سه سال گذشت و

در این مدّت، تقریباً چهل نفر مسلمان شدند که در میان آن‌ها ابوذر، یاسر، سُمیّه، عمار بودند. (۱۲۸)

روزی، پنج نفر از کافران مکه نزد محمّد ﷺ آمدند و او را مسخره کردند، مسخره کردن آنان دل محمّد ﷺ را به درد آورد، سپس آنان محمّد را تهدید کردند و به او گفتند: «از سخنان خود دست بردار، اگر بخواهی از بت‌های ما بدگویی کنی، ما تو را به قتل می‌رسانیم».

محمّد ﷺ وقتی این سخن را شنید به خانه رفت و در خانه را بست و به فکر فرو رفت، او با این پنج نفری که او را مسخره کردند، چه باید می‌کرد؟ اینان دشمنان سرسخت او هستند. (۱۲۹)

تو جبرئیل را فرستادی تا این آیات را برای او بخواند:

\*\*\*

ای محمّد! من در روز قیامت از همه کافران بازخواست خواهم کرد و آنان را به سزای اعمالشان خواهم رساند.

اکنون آشکارا سخن خود را برای مردم بازگو کن، از دشمنان ترس، حق را بگو و به مشرکان اعتنایی نکن.

می‌دانم که گروهی تو را مسخره کردند، من شرّ آنان را از سر تو کم می‌کنم و آنان را نابود می‌کنم، آنان معبودانی دروغین را شریک من قرار دادند و بت‌ها را پرستیدند و به زودی عاقبت کار خود را می‌بینند.

\*\*\*

محمّد ﷺ به تو توکل نمود و دیگر از آن پنج نفر هراسی به دل نداشت، او دعوت خود را آشکار کرد، ابتدا دعوت همگانی خود را از خویشان خود آغاز نمود، آن‌ها را به مهمانی دعوت کرد و همه را به یکتاپرستی فرا خواند.

بعد از آن تصمیم گرفت تا سخن خود را آشکارا به گوش همه مردم برساند، یک روز، صبح زود به بالای کوه «صفا» رفت و فریاد برآورد: «برخیزید...! برخیزید...! برخیزید...!».

مردم تعجب کردند، چه خبر شده بود؟ آیا دشمن به مکه حمله کرده بود؟ آن زمان رسم بود: وقتی کسی خطر دشمن را احساس می کرد به بالای بلندی می رفت و این گونه فریاد می زد تا همه مردم باخبر شوند.

محمد ﷺ بالای کوه صفا ایستاد و فریاد برآورد: «برخیزید». پیر و جوان در پای کوه صفا جمع شدند، آنان هرگز از محمد ﷺ دروغ نشنیده بودند. محمد ﷺ این چنین سخن گفت: «ای مردم! اگر من به شما بگویم که دشمن پشت این کوه کمین کرده و می خواهد به شما حمله کند، آیا سخن مرا باور می کنید؟».

همه جواب می دهند: «آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم». محمد ﷺ سپس چنین گفت: «من مانند دیده بانی هستم که دشمن را از دور می بیند و به سوی قوم خود می رود. ای مردم! خطری شما را تهدید می کند. من می خواهم شما را نجات بدهم، دست از بت پرستی بردارید و به خدای یکتا ایمان بیاورید». (۱۳۰)

\*\*\*

به محمد ﷺ وعده دادی که آن پنج نفری که او را مسخره و تهدید نمودند، نابود کنی، من دوست دارم بدانم نتیجه کار آنان چه شد؟ آنان دشمنان سرسخت محمد ﷺ بودند و تصمیم داشتند محمد ﷺ را به قتل برسانند. من تاریخ را می خوانم، متوجه می شوم که مرگ آنان در یک روز فرا رسید. در اینجا نام آنها همراه با چگونگی مرگشان را ذکر می کنم:

- ۱ - عاص: او از کوهی بالا رفت، سنگی از زیر پای او لغزید و از بالای کوه پرتاب شد و مُرد.
- ۲ - ولید: او از جایی عبور می کرد، یک نفر، تیری را در جایی قرار داده بود، دست ولید به آن تیر برخورد کرد و رگ اصلی دست او قطع شد و او در اثر خونریزی زیاد مُرد.
- ۳ - اسود اسدی: او ماهی شوری خورد و تشنگی به او غلبه پیدا کرد، هرچه آب می خورد، باز هم تشنه می شد، او آن قدر آب خورد تا مُرد!
- ۴ - حارث: او به بیابان اطراف مکه رفت، آن روز باد داغی وزید، صورت او سیاه شد، به خانه خود آمد، زن و فرزندان او را نشناختند، او گفت: «من حارث هستم»، آنان خشمگین شدند و خیال کردند او مردی غریبه است و می خواهد به مادرشان تجاوز کند، غیرت آنان به جوش آمد و او را کشتند، آن ها هرگز باور نمی کردند که او پدرشان باشد.
- ۵ - اسود زهری: او به سفر رفت، در بین راه در جایی زیر سایه درختی برای استراحت نشست. جبرئیل آمد و سر او را محکم به شاخه تنومند درخت کوید. او به غلامش گفت: «مرا از دست او نجات بده»، غلام به او گفت: «کسی اینجا نیست، تو خودت سرت را به درخت کویدی». این چنین بود که او هم مُرد. (۱۳۱)

\*\*\*

حجر: آیه ۹۹ - ۹۶

الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ  
 يَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ ﴿٩٧﴾  
 فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ ﴿٩٨﴾ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ



## يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

ای محمد! کافران تو را دیوانه می خوانند و مسخره ات می کنند، به سویت سنگ می زنند و بر سرت خاکستر می ریزند، می دانم که تو چقدر از آنان ناراحت می شوی، اما به رفتار و سخنان آنان اهمیت نده و ناراحت مباش! مرا تسبیح و حمد بگو. «سبحان الله» و «الحمد لله» بگو!

من خدای یگانه ام، هیچ نقصی ندارم، تمامی عیب ها و نقص ها از من دور است، در برابر عظمت من سجده کن.

مرا ستایش کن، من هرگز بندگان خود را ناامید نمی کنم. وقتی کسی به من پناه می آورد، او را پناه می دهم، من سرچشمه همه خوبی ها هستم.

ای محمد! بدان که دشمنی دشمنان تو ادامه پیدا می کند، از تو می خواهم تا لحظه مرگ، این راه را که راه بندگی من است، ادامه بدهی و بر مشکلات و سختی ها شکیبایی کنی.

وقتی مرگ تو فرا برسد و از این دنیا به دنیای دیگر بروی، آن وقت می بینی که سرانجام دشمنانت، چگونه است، من امروز به آنان مهلت می دهم، ولی به زودی به عذاب من گرفتار می شوند.



سوره نحل

### آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۶ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «نحل» به معنای «زنبور عسل» می‌باشد، در آیه ۶۸ به این نکته اشاره شده است که خدا به زنبور عسل فرمان داده است تا از شهد گل‌ها، عسلی درست کند که شفای دردها می‌باشد. این نشانه‌ای از قدرت خداست.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: نشانه‌های قدرت خدا (باران، آفتاب، انواع گیاهان، زندگی زنبور عسل، یکتاپرستی، معاد، هجرت و جهاد، اشاره‌ای کوتاه به داستان ابراهیم علیه السلام...

نحل: آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا  
تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿١﴾ يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ  
بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا  
فَاتَّقُونِ ﴿٢﴾ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا  
يُشْرِكُونَ ﴿٣﴾

محمد ﷺ را برای هدایت بُت پرستان فرستادی، آنان بُت ها را شریک تو می دانستند و در مقابل آنان سجده می کردند، محمد ﷺ با آنان درباره عذاب تو سخن گفت، آنان می گفتند: «ای محمد! آن عذابی که می گویی، چرا نمی آید؟».

اکنون با آنان چنین سخن می گویی: «عذاب من فرا می رسد، برای آمدن آن شتاب نکنید».

تو خدای یکتایی، بالاتر از آن هستی که برای تو شریک قرار داده شود، تو

هیچ شریکی نداری، این مهربانی توست که پیامبران را برای هدایت انسان‌ها می‌فرستی.

هر کس را صلاح بدانی برای پیامبری برمی‌گزینی، فرشتگان را فرمان می‌دهی تا «وحی» را به او نازل کنند.

«وحی» همان پیام آسمانی توست که بر قلب پیامبر فرود می‌آید، کتاب‌های آسمانی، وحی توست.

این قرآن هم وحی توست و انسان را از جهالت و نادانی نجات می‌دهد و روحی دوباره در جان انسان می‌دمد و به او زندگی واقعی می‌بخشد. (۱۳۲)

تو از پیامبران می‌خواهی که مردم را از پرستش بُت‌ها باز دارند و به آنان بگویند که خدایی جز تو نیست و آن‌ها را از عذاب تو بترسانند.

تو آسمان‌ها و زمین را با هدف مشخصی آفریدی، تو جهان را بیهوده نیافریدی، تو بالاتر از آن هستی که بُت‌ها را شریک تو قرار دهند، تو هیچ شریکی نداری، خدای یکتا و یگانه‌ای.

\*\*\*

#### نحل: آیه ۴

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ ﴿٤﴾

«جحمی» یکی از کسانی بود که در مکه زندگی می‌کرد، روزی از روزها، او به قبرستان رفت، ساعتی به دنبال استخوانی می‌گشت، سرانجام استخوان پوسیده‌ای را پیدا کرد و آن را برداشت و به سوی شهر آمد.

او سراغ محمد ﷺ را از مردم گرفت و نزد او رفت و گفت: «بگو بدانم چگونه این استخوان پوسیده زنده خواهد شد؟».

محمد ﷺ با او سخن گفت و از او خواست تا فکر کند: آن خدایی که قدرت

دارد انسان را از «هیچ» بیافریند، قدرت دارد که بار دیگر او را زنده کند. جحمی این سخنان را شنید، اما حق را نپذیرفت، او نمی خواست که ایمان آورد، سؤال او برای یافتن جواب نبود، سؤال او از روی لجاجت و دشمنی بود. اینجا بود که تو این آیه را نازل کردی: «من انسان را از نطفه ناچیزی آفریدم، اما او اصل خلقت خویش را فراموش می کند و آشکارا با من دشمنی می کند».

آری، این حکایت همه کسانی است که قدرت تو را انکار می کنند و راه کفر را پیش می گیرند، چرا آنان به گذشته خود فکر نمی کنند؟ چرا آنان اهل فکر و اندیشه نیستند؟

\*\*\*

نحل: آیه ۸ - ۵

وَالْأَنْعَامَ خَلَقْنَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعَ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿٥﴾ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ ﴿٦﴾ وَتَحْمِلُ أَوْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا يَشِقُّ الْإِنْسَانُ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٧﴾ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨﴾

تو به انسان این همه نعمت دادی، اما چرا او با تو دشمنی می کند؟ چرا او به این نعمت ها فکر نمی کند؟

تو چهارپایان (گوسفند، بز، گاو و شتر) را برای انسان آفریدی تا از پشم آنها، لباس گرم فراهم کند و از شیر و گوشت آنها استفاده کند.

چهارپایان برای انسان ها، اهمیت خاصی دارند، زیرا آنها حکایت از منابع غذایی و اقتصادی دارند که پربرکت هستند، این همان خودکفایی در تأمین

نیازهای غذایی جامعه است. کشوری که در کشاورزی و دامداری خودکفا باشد، می تواند روی پای خود بایستد.

شتر، اسب، استر و درازگوش را برای انسان آفریدی تا بار او را از شهری به شهر دیگر ببرند، آن‌ها را رام انسان قرار دادی تا بتواند بر آن‌ها سوار شود و به مسافرت برود. همه این‌ها نشانه مهربانی توست.

\*\*\*

سخن تو درباره اسب و شتر است که انسان با آن سفر می کند و بعد از آن می گویی: «و من چیزهایی می آفرینم که مردم نمی دانند».

وقتی قرآن نازل شد، مردم با اسب و شتر به مسافرت می رفتند، آنان نمی دانستند که تو در آینده چه چیزی را خلق خواهی کرد؟

آن روز کسی نمی دانست که تو به انسان قدرتی دادی که با فکر و تلاش خود، هواپیما بسازد که در دل آسمان به پرواز درآید، قطاری بسازد با سرعت زیاد میان شهرها رفت و آمد بکند و...

این‌ها را هیچ کس نمی دانست، اما تو می دانستی و این گونه به آن اشاره کردی.

سخن تو را بار دیگر می خوانم: «و من چیزهایی می آفرینم که مردم نمی دانند».

درست است قطار و هواپیما را انسان اختراع کرده است، اما چه کسی این قدرت را به انسان داده است که چنین کاری کند؟

این هوش و استعداد را تو به انسان دادی، تو انسان را خلق کردی، هرچه را که انسان اختراع کند، در واقع تو آن را آفریده‌ای!

نکته مهم تر این که تو در طبیعت قوانین ثابتی را قرار دادی که بشر با



بهره گرفتن از آن می تواند قطار و هواپیما را به حرکت درآورد، اگر طبیعت از این قوانین بی بهره بود، انسان نمی توانست به اینجا برسد.

در آینده پیشرفت انسان به کجا خواهد رسید؟

فقط تو جواب این سؤال را می دانی. انسان با قوانینی که تو در طبیعت قرار دادی، آشنا می شود و با هوش و استعدادی که تو به او دادی، آن را به خدمت می گیرد.

\*\*\*

نحل: آیه ۹

وَعَلَى اللَّهِ فَضْلُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ

أَجْمَعِينَ ﴿٩﴾

اکنون می خواهی از یک نعمت معنوی یاد کنی: نعمت هدایت، تو پیامبران را برای هدایت انسان فرستادی تا راه سعادت را به او نشان دهند، این قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی و آن را تا روز قیامت حفظ می کنی، این قرآن راه را به همه نشان می دهد، همواره راه حق و باطل وجود دارد، راه ایمان، راه کفر! این قانون توست.

اگر تو می خواستی مردم را مجبور به ایمان کنی، همه ایمان می آوردند، اما تو این طور اراده نکردی، تو ایمانی که با اجبار باشد را دوست نداری، ایمانی که انسان آن را خود آزادانه برگزیند را دوست داری!

تو راه سعادت را نشان می دهی، بعد از آن دیگر نوبت انتخاب انسان است، او باید راه خودش را انتخاب کند، تو انسان را با اختیار آفریدی، به او حق انتخاب داده ای، انسان را به سوی ایمان فرا می خوانی و وسیله هدایت او را فراهم می سازی، اما هرگز او را در پیمودن راه صحیح مجبور نمی کنی، راه را

نشان می‌دهی، انتخاب با خود اوست.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۱ - ۱۰

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ  
وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ ﴿۱۰﴾ يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ  
وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الشَّمْرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ  
يَتَفَكَّرُونَ ﴿۱۱﴾

سخن از نعمت‌هایی بود که تو به انسان دادی: نعمت‌های مادی و معنوی.  
بار دیگر از نعمت‌های مادی یاد می‌کنی که به انسان دادی:  
تو از آسمان باران نازل کردی تا هم آب شرب انسان فراهم شود و هم گیاهان  
و درختان سبز رشد کنند، علفزارها سبز شود و چهارپایان در علفزارها چرا  
کنند و انسان از شیر و گوشت آنان استفاده کند. کشتزارها و درختان از باران  
بهره می‌برند، اگر باران نبود از زیتون، خرما، انگور و محصولات دیگر، هیچ  
اثری نبود، برای کسانی که فکر می‌کنند در همه این‌ها نشانه‌های قدرت تو  
آشکار است.

\*\*\*

از میان همه میوه‌ها از زیتون، خرما و انگور نام بردی، به راستی چه رازی در  
این سخن توست؟

باید درباره این سه میوه بیشتر بنویسم:

۱ - زیتون: «معجون شفابخش»

چند سال پیش، بدن من دچار ضعف شده بود، به پزشک مراجعه کردم، او  
شربت‌تی را به من معرفی کرد تا هر روز یک قاشق از آن مصرف کنم، شربت‌تی

شیمیایی که از خارج کشور وارد می‌شد. چند هفته‌ای از آن شربت استفاده کردم. روی آن شربت نام همهٔ ویتامین‌ها و املاح معدنی (فسفر، کلسیم، منیزیم...) نوشته شده بود. هرچه بدن انسان نیاز داشت، در این شربت گران‌قیمت وجود داشت! روزی، یکی از دوستانم مهمان من بود، او در طب سنتی مطالعهٔ زیادی انجام داده بود، من ماجرای خود را به او گفتم، او لبخندی زد و گفت: «تمام آن املاح و ویتامین‌هایی که در آن شربت است، خدا به طور طبیعی در زیتون قرار داده است، به جای آن شربت، زیتون مصرف کن».

مصرف زیتون، بهترین راه برای پیشگیری از سکنه‌های قلبی و مغزی است.  
۲- خرما: «اعصاب آرام»

خرما به آرامش فکری و اعصاب کمک بزرگی می‌کند، کسانی که هر روز خرما مصرف می‌کنند، شادابی و نشاط دارند و آرامش را تجربه می‌کنند. بسیاری از تنش‌های عصبی برای فقدان «منیزیم» می‌باشد. خرما، معدن منیزیم است. فسفر موجود در آن به فعالیت‌های فکری کمک می‌کند.

این میوه به خون‌سازی بدن کمک زیادی می‌کند، املاح و ویتامین‌های زیادی دارد و قند سالم را در اختیار بدن قرار می‌دهد.

۳- انگور: «بدن سالم»

در بدن، یک سیستم دفاعی وجود دارد که با بیماری‌ها و عفونت‌ها مبارزه می‌کند، هرچه که این سیستم دفاعی نیاز دارد، در انگور یافت می‌شود، کسانی که انگور مصرف می‌کنند، سیستم دفاعی قوی خواهند داشت. انگور خون را صاف می‌کند و از سرطان جلوگیری می‌کند.

وقتی انسان به دنیا می‌آید از شیر مادر تغذیه می‌کند، در طبیعت فقط یک چیز به شیر مادر شباهت دارد و آن هم انگور است. وقتی که فصل انگور نیست،

می توان از کشمش استفاده کرد. کشمش، بهترین قند طبیعی است. فکر می کنم دیگر فهمیدم چرا تو از میان همه میوه ها، فقط این سه میوه را نام بردی: زیتون، خرما و انگور. کسی که این سه میوه را مصرف می کند، بدنی سالم و اعصابی آرام دارد، با نشاط و شاداب است، سگته و سرطان از او دور است.

همین الان پسرم که هشت سال دارد، پیشم آمد و از من پول گرفت تا به مغازه برود، او هم مثل خیلی از بچه ها عاشق «پفک» و «چیپس» است. می دانم که این تنقلات جز ضرر برای او چیزی ندارد، اکنون که این آیه را خواندم، باید با او حرف بزنم، به امید روزی که این فرهنگ غلط اصلاح شود.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۴ - ۱۲

وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ  
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ إِيَّانَا فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٢﴾  
وَمَا ذَرَأَا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ  
يَذْكُرُونَ ﴿١٣﴾ وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا  
وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حَبِيَّةً تَلْبَسُوهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا  
مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٤﴾

شب و روز، خورشید و ماه و ستارگان آسمان را آفریدی، همه این ها را برای انسان آفریدی تا انسان از آن بهره ببرد.

تو آنچه را که در روی زمین به چشم می آید، آفریدی، از وسایل زندگی گرفته تا معادن و منابع طبیعی. همه این ها نعمت های توست برای کسانی که پند می گیرند، این ها نشانه ای از قدرت تو می باشد.

دریاها را در خدمت انسان قرار دادی تا از ماهی های آن بهره ببرد، هر روز، هزاران تن ماهی از دریاها صید می شود، گوشتی تازه که انسان برای پرورش آن زحمتی نکشیده است و پاسخگوی نیاز غذایی انسان است. انسان از دریا، زیورهایی مانند درّ و مروارید استخراج می کند و با آن خود را زینت می دهد، کشتی ها در دریا حرکت می کنند و انسان با کمک آن به تجارت می پردازد، اگر کشتی ها نبودند، تجارت این قدر رونق نداشت، این نعمت ها را تو به انسان دادی، به آن امید که او شکر آن را به جا آورد.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۷ - ۱۵

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ  
وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥﴾ وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ  
يَهْتَدُونَ ﴿١٦﴾ أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٧﴾

تو در زمین کوه ها را قرار دادی که از ریشه در دل زمین به هم پیوسته اند و همچون زنجیره ای زمین را مهار می کنند، رودها را جاری کردی تا به برکت آن، دشت ها بهره ببرند.

توراه ها را به وجود آوردی تا ما از آن ها استفاده کنیم و به مقصد برسیم، علامت هایی در زمین قرار دادی، در آسمان، ستاره قرار دادی، تا در تاریکی شب، مایه هدایت ما باشد.

آیا تو که جهان را آفریدی با خدایان دروغین که نمی توانند چیزی را خلق کنند، برابر هستی؟ چرا بت پرستان فکر نمی کنند؟

\*\*\*

برایم از راه‌ها و علامت‌ها و ستاره سخن گفتم. انسان‌ها روی زمین، راه به وجود می‌آورند و در این راه‌ها، علامت‌هایی قرار می‌دهند تا کسی گم نشود، این کارها، کار انسان است، اما تو به او این قدرت و توانایی را دادی که بتواند چنین کند.

\*\*\*

می‌خواهم درباره این آیه بیشتر بدانم، برای تفسیر این آیه، دوازده حدیث داریم. این حدیث‌ها از امام باقر، امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم‌السلام نقل شده است.

وقتی این احادیث را می‌خوانم می‌فهمم که منظور از «ستاره»، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و منظور از «علامت‌ها»، امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشد. (۱۳۳)

در واقع در اینجا تو از نعمت نبوت و امامت سخن می‌گویی، تو پیامبر را برای هدایت ما فرستادی، او راه سعادت را به ما نشان داد، بعد از او علی علیه‌السلام و فرزندان او را به عنوان امام و رهبر جامعه معرفی کردی، به آنان عصمت عطا کردی، آنان را از هر خطا و اشتباهی، دور کردی و از ما خواستی تا از آنان پیروی کنیم.

هدایت واقعی در گرو پیروی از محمد و آل محمد علیهم‌السلام است، کسانی که هدایت را در جای دیگری می‌جویند، راه را گم کرده‌اند. هر کس به سوی آنان برود، نجات پیدا می‌کند، شرط نجات، رفتن به سوی آنان است، هر کس از آن‌ها جدا شود، سرانجامی جز تباهی ندارد.

\*\*\*

## نحل: آیه ۱۸

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ

رَحِيمٌ ﴿۱۸﴾

اگر انسان بخواهد نعمت‌های تو را بشمارد، هرگز نمی‌تواند آن‌ها را به شمار آورد، نعمت‌های تو آن قدر زیادند، که به شماره در نمی‌آیند، تو همه این نعمت‌ها را برای او آفریدی، اما انسان دچار غفلت و فراموشی می‌شود، به خود ظلم می‌کند و نعمت‌های تو را کفران می‌کند، اما با همه این‌ها، تو بندگان خود را می‌بخشی و به آنان مهربانی می‌کنی.

\*\*\*

## نحل: آیه ۲۱ - ۱۹

وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿۱۹﴾

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿۲۰﴾

أَمْوَاتٌ غَيْرٌ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿۲۱﴾

سخن تو با انسان‌ها چنین ادامه پیدا می‌کند:  
من از آشکار و نهان شما باخبر هستم، من جهان را آفریدم اما بت‌ها نمی‌توانند چیزی را خلق کنند، این بت‌ها، خود نیز مخلوقند.  
آن‌ها قطعه‌هایی از سنگ و چوب هستند. موجودات بی‌جانی که هرگز استعداد حیات ندارند و آنان نمی‌دانند روز قیامت چه زمانی است و خبر ندارند که پیروانشان چه زمانی زنده می‌شوند.

\*\*\*

کسانی که بت‌ها را می‌پرستند، چقدر نادان هستند. آخر چگونه ممکن است یک بت، شایستگی پرستش را داشته باشد؟

کسی لیاقت پرستش را دارد که این سه ویژگی را داشته باشد: خلق کننده، نعمت دهنده، دانا و آگاه باشد.

از آیه ۴ این سوره تا اینجا درباره این ویژگی ها سخن گفتی:

۱ - خلق کننده: تو این جهان را آفریدی، زمین و آسمان را خلق کردی، ماه و خورشید، شب و روز، کوه ها، نهرها، باران، میوه ها و... تو همه این ها را آفریدی.

آیا این بُت ها چیزی را خلق کرده اند؟ آنان خودشان آفریده شده اند.

۲ - نعمت دهنده: تو به انسان نعمت های مادی و معنوی زیادی داده ای، هیچ کس نمی تواند نعمت هایی که به انسان داده ای را شمارش کند.

به راستی بُت ها چه نعمتی به انسان ها داده اند که عده ای آن ها را می پرستند؟

۳ - دانا و آگاه: تو از حال بندگان خود باخبری، به اسرار دل آنان آگاهی، نیازهای آنان را می دانی، حتی وقتی من در نیمه شب در جای خلوتی تو را صدا می زنم، تو صدایم را می شنوی.

اما بُت ها از چه چیزی خبر دارند؟ آنان مردگانی بیش نیستند، اصلاً استعداد یادگیری علم و آگاهی ندارند.

وقتی من کار خوبی را انجام می دهم، می دانم تو در روز قیامت پاداش مرا می دهی، انسانی که به تو باور دارد، می داند که سرانجام تو به خوبی های او، پاداش می دهی، تو روز قیامت را برپا می کنی و همه کاره آن روز تو هستی.

اما بُت ها هرگز نمی دانند قیامت چه زمانی برپا می شود، کسی شایسته پرستش است که بداند چه روزی به بندگان خود پاداش می دهد. اگر بُت ها



خدا بودند باید پاداش و جزا به دست آنان بود و حداقل از رستاخیز بندگان خود باخبر می بودند.

\*\*\*

سخن تو مرا به فکر واداشت، مردم آن روزگار بُت‌هایی را می پرستیدند که مردگانی بی جان بودند.

امروز من چه می کنم؟ آیا مطمئن هستم که پول، بُت من نشده است؟ آیا دنیا و زیبایی های آن، بُت من نشده اند؟

لحظه ای فکر کنم، آیا این موجودات بی جان که قلب مرا از آن خود کرده اند بُت من نشده اند؟

تا این آیات را نخوانده بودم، خیال می کردم که روزگار بُت پرستی به سر آمده است، اما اکنون می فهمم که زهی خیال باطل! بُت های من زیاد و زیادتر شده اند: شهرت، پول، ثروت...

باید همچون ابراهیم علیه السلام تبری بردارم و این بُت ها را بشکنم.

نحل: آیه ۲۳ - ۲۲

إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ  
قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿٢٢﴾ لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا  
يُسرُونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿٢٣﴾

تو خدای یگانه‌ای، فقط تو شایستگی پرستش را داری، تو حق را برای  
بندگان آشکار کردی، کسانی که به روز قیامت ایمان نمی‌آورند، حق را انکار  
می‌کنند، آن کافران حق را شناخته‌اند و از روی تکبر آن را انکار می‌کنند.  
تو به آشکار و پنهان کافران آگاهی داری. تو متکبران را دوست نداری.

\*\*\*

نحل: آیه ۲۵ - ۲۴

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ  
الْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُمْ أَوْزَارِ  
الَّذِينَ بَضَلُوا نُهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ آلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ ﴿٢٥﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه قرآن می خواند و آنان را از بُت پرستی نهی می کرد، گروهی از مردم وقتی آیات قرآن را شنیدند آن را مطابق با فطرت خود یافتند و به آن ایمان آوردند و مسلمان شدند.

اما گروه دیگری با خود گفتند که خوب است ابتدا با بزرگان مکه مشورت کنیم و نظر آنان را جویا شویم. آنان نزد رهبران خود رفتند و گفتند: «نظر شما درباره قرآن چیست؟».

بزرگان مکه با خود فکر کردند، آنان منافع خود را در خطر می دیدند، پول، ثروت و ریاست آن ها در گرو بُت پرستی مردم بود، برای همین در جواب آن سؤال گفتند: «ای مردم! قرآن چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست». این سخن سبب گمراهی گروهی از مردم شد، آنان به سخن بزرگان مکه اعتماد کردند و به قرآن ایمان نیاوردند.

روز قیامت که فرا برسد، همه برای حسابرسی به پیشگاه تو خواهند آمد، در آن روز به حساب بزرگان مکه که باعث گمراهی دیگران شدند، رسیدگی می کنی، آنان باید گناهان خود و قسمتی از گناه افرادی را که گمراه کرده اند، به دوش بکشند، آن روز آنان چه بار بدی را به دوش خواهند داشت!  
آری، آنان به پرونده اعمال خود نگاه می کنند، می بینند که همه گناهان آنان نوشته شده است، همچنین قسمتی از گناهان پیروان خود را در پرونده خود می یابند، زیرا آنان سبب گمراهی پیروان خود شده اند.

\*\*\*

در واقع مردم مکه دو نوع گناه دارند:

اول: گناهانی که خودشان انجام داده اند (گناه دزدی و فحشا و...).

دوم: گناهانی که با تشویق بزرگان مکه انجام دادند، (گناه انکار قرآن) وقتی

بزرگان مکه به آنان گفتند قرآن افسانه است، آنان نیز قرآن را انکار کردند. روز قیامت، این گناهان مردم مکه در پرونده رهبران مکه ثبت می شود.

\*\*\*

این هشدار برای همه کسانی است که به هر وسیله ای دیگران را به گمراهی می کشند. معلّمان، سخنگویان، فیلم سازان، نویسندگان، سیاستمداران و... باید خیلی دقت کنند، اگر در گمراهی دیگران نقش داشته باشند، در گناه آنان شریک هستند.

این سخن پیامبر است: «اگر کسی مردم را به گمراهی دعوت کند، همانند کیفر پیروانش خواهد داشت، بدون آن که از کیفر پیروانش چیزی کم شود».

\*\*\*

نحل: آیه ۲۶

فَدَمَّرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ  
الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا  
يَشْعُرُونَ ﴿۲۶﴾

بزرگان مکه به مردم می گفتند: «قرآن چیزی جز افسانه نیست، محمد دروغگو و جادوگر است، به سخن او گوش ندهید».

این سخنان به گوش محمد ﷺ رسید، او از این که آنان این گونه مردم را فریب می دهند، ناراحت شد، اکنون تو او را این گونه دلداری می دهی: «ای محمد! فقط تو را دروغگو نخوانده اند، با پیامبران قبل از تو هم این گونه رفتار شد، کافران نیرنگ می کردند و مردم را از دین من منحرف می کردند، من زلزله ای فرستادم، پایه های خانه های آنها را خراب کردم و سقف خانه ها بر سرشان فرود آمد، عذاب از جایی که گمان نمی کردند به سراغشان آمد».

\*\*\*

## نحل: آیه ۲۷

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِبُهُمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ  
 كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ  
 عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۲۷﴾

روز قیامت که فرارسد، کافران را در چشم همگان ذلیل و شرمسار می‌کنی و به آنان می‌گویی: «بت‌هایی که شما آن‌ها را شریک من قرار داده بودید، کجا هستند، بت‌هایی که به خاطر آن‌ها با پیامبران من دشمنی کردید، چرا از آنان یاری نمی‌خواهید؟».

کافران چه جواب بدهند؟ بت‌های آنان نابود شده‌اند، امید آنان ناامید شده است، در این هنگام پیامبران تو که اهل علم واقعی هستند می‌گویند: «امروز روز ذلت، شرمساری و عذاب کافران است». آری، کافران همیشه روز قیامت را دروغ می‌شمرند و می‌گفتند ما هرگز دیگر زنده نمی‌شویم، اما تو آن‌ها را زنده کردی تا نتیجه کارهای خود را ببینند.

\*\*\*

## نحل: آیه ۲۸ - ۲۹

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا  
 السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ  
 تَعْمَلُونَ ﴿۲۸﴾ فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوًى  
 الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿۲۹﴾

کافران بر خود ستم کرده‌اند، آن‌ها سرمایه و جودی خویش را تباه کردند و

راه کفر را برگزیدند، تو به آنان فرصت می دهی تا وقتی که مرگ آنان فرارسد، در آن وقت تو فرشتگان را به سوی آنان می فرستی تا جان آن‌ها را بگیرند، در آن لحظه، پرده‌ها از جلوی چشمانشان کنار می رود و عذاب تو را می بینند، آنان به التماس می افتند و با ذلت و خواری می گویند: «ما هرگز کار بدی انجام ندادیم». فرشتگان در جواب به آنان می گویند: «دروغ نگویند که امروز سخن دروغ سودی ندارد، زیرا خدا به کارهای شما آگاه است».

روز قیامت هم که فرارسد، فرشتگان به آنان می گویند: «هر دسته‌ای از شما از دری از درهای جهنم وارد آن شوید، شما همواره در جهنم خواهید بود، به راستی که جهنم چه جایگاه بدی برای شماست! شما حق را شناختید ولی تکبر کردید و آن را انکار کردید».

\*\*\*

نحل: آیه ۳۱ - ۳۰

وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا  
 لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ  
 الْمُتَّقِينَ ﴿٣٠﴾ جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُمْ  
 فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ ﴿٣١﴾

کافران قرآن را افسانه دانستند، اما وقتی از پرهیزکاران سؤال می شود که نظر شما درباره قرآن چیست؟ در جواب می گویند: «قرآن، خیر و برکتی است که خدا برای ما نازل کرده است»، آری، قرآن خیر و شفای دل‌ها است. سرگذشت کافران، چیزی جز جهنم نیست، اما نیکوکاران در این دنیا به خیر و نیکویی می رسند، آنان در سایه ایمان، آرامش را تجربه می کنند و قطعاً سرای آخرت برای آنان بهتر و نیکوتر از دنیا است.

چه نیکوست سرای پرهیزکاران!  
سرای آنان، بهشت جاویدان است، بهشتی که نهرها در میان باغ‌های آن  
جاری است، در آنجا هر چه بخواهند برایشان فراهم است و تو این‌گونه  
پرهیزکاران را پاداش می‌دهی.

\*\*\*

نحل: آیه ۳۲

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ  
عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۳۲﴾

وقتی لحظه مرگ پرهیزکاران فرا می‌رسد، تو فرشتگان را نزد آنان می‌فرستی  
در حالی که قلب پرهیزکاران از شرک و پلیدی پاک است، فرشتگان به آنان  
سلام می‌کنند و می‌گویند: «به پاداش اعمال نیکتان به بهشت وارد شوید».

\*\*\*

جان دادن مؤمن، بسیار زیباست، فرشتگان نزد او می‌روند، در آن وقت  
پرده‌ها از جلوی چشم او کنار می‌رود و مؤمن خانه خودش را در بهشت  
می‌بیند، ندایی به گوش او می‌رسد: «این خانه تو در بهشت است، اکنون،  
اختیار با خودت است، اگر بخواهی می‌توانی در دنیا بمانی» (۱۳۴)  
او وقتی بهشت و خانه بهشتی خود را می‌بیند، مرگ را انتخاب می‌کند و با  
قلبی آرام به سوی بهشت پر می‌کشد.

\*\*\*

نحل: آیه ۳۴ - ۳۳

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ  
أَمْرٌ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا  
أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۳۳﴾ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا

كَأَنوَا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٣٤﴾

کسانی که به تو ایمان نیاورده‌اند، تعجب کرده‌اند که چرا من تو را پیامبر قرار داده‌ام، آنان بارها گفتند: «باید فرشته‌ای، پیامبر ما می‌شد تا ما ایمان بیاوریم». آنان در انتظار این هستند که فرشتگان از آسمان نازل شوند یا این که معجزه‌ای رخ دهد به گونه‌ای که آنان با دیدن آن معجزه، مجبور به ایمان آوردن شوند.

آنان نمی‌دانند اگر فرشتگان از آسمان بیایند یا معجزه‌ای عجیب روی دهد، دیگر ایمان آوردن آنان هیچ سودی برای آنان نخواهد داشت، مهم این است که از روی اختیار و قبل از آن که پرده‌ها از جلوی چشمانشان برداشته شود، به اختیار خود، ایمان بیاورند.

کافران زمان‌های پیش هم چنین بودند، آنان بر کفر خود اصرار ورزیدند و به عذاب گرفتار شدند، تو هرگز به آنان ظلم نمی‌کنی، بلکه آنان به خودشان ظلم کردند و سرمایه‌های وجودی خود را هدر دادند، آنان کیفر اعمال خود را دیدند، پیامبران به آنان وعده عذاب می‌دادند و آنان این وعده را دروغ می‌شمردند و پیامبران را مسخره می‌کردند، اما سرانجام گرفتار عذاب تو شدند.

\*\*\*

نحل: آیه ۳۵

وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ  
مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ  
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٣٥﴾



بزرگان مکه همواره تبلیغ بُت پرستی می کردند و مردم را فریب می دادند، آنان از مردم می خواستند تا در مقابل بُت ها سجده کنند و همچنین قسمتی از مال خود را برای بُت ها قرار دهند. آنان قوانینی را وضع کرده بودند، مثلاً اگر گوسفندی، پنج بار زایید، دیگر خوردن گوشت آن گوسفند حرام است، باید آن گوسفند را برای بُت ها قرار می دادند. آن ها «خدا» را قبول داشتند اما بت ها را شریک او می دانستند و می گفتند که خدا اداره جهان را به بت ها واگذار کرده است.

محمّد ﷺ با مردم سخن می گفت و آنان را از بت پرستی و عمل به این قوانین نهی می کرد. بزرگان مکه دیدند مردم کم کم به محمّد ﷺ ایمان می آورند و ریشه های بت پرستی ضعیف می شود. آنان منافع خود را در خطر دیدند. آری، ریاست و ثروت آنان در گرو بت پرستی مردم بود، به همین خاطر به مردم چنین گفتند: «ای مردم! خدا چنین خواسته است که ما بت ها را بپرستیم، اگر بت پرستی گمراهی بود، خدا مانع ما می شد و نمی گذاشت بت ها را بپرستیم، خدا، مانع ما نشده است، پس معلوم می شود که بت پرستی، کار بدی نیست! اگر خدا می خواست ما بت ها را نپرستیم، ما اکنون بت پرست نبودیم! خدا خواسته است که ما بعضی از حیوانات را بر خود حرام کنیم و برای بت ها قرار بدهیم، اگر او چنین نمی خواست، ما چنین کاری نمی کردیم!».

این سخن، سخن تازه ای نیست، امت های قبلی هم چنین سخن می گفتند و پیامبران و وظیفه خود را انجام دادند، آنان پیام تو را برای مردم بیان کردند، دیگر حق انتخاب با خود مردم بود.

\*\*\*

تو پیامبران را برای هدایت انسان ها فرستادی تا پیام تو را به مردم برسانند،

تو هرگز کسی را مجبور به کاری نمی کنی، اگر کسی کفر را انتخاب کرد، مانع او نمی شوی، بلکه او را به حال خود رها می کنی، این قانون توست: «اگر کسی تصمیم گرفت گناه کند، تو او را مجبور به اطاعت نمی کنی، بلکه او را به حال خودش رها می کنی».

گروهی از بُت پرستان از این قانون تو آگاه نبودند و برای همین گفتند: «بُت پرستی حقّ است، زیرا تو جلوی بُت پرستی آنان را نگرفتی».

این سخن باطلی است. تو پیامبران را فرستادی و آنان پیام تو را برای مردم بیان کردند و از بُت پرستی نهی کردند، اما قرار نیست که کسی به اجبار ایمان آورد، تو انسان را آزاد آفریده‌ای، خود او باید بین حقّ و باطل، یکی را انتخاب کند.

بُت پرستی گمراهی بزرگی است، این که تو با اجبار مانع بُت پرستی نشدی، دلیل حقّ بودن بُت پرستی نیست، تو هیچ کاری نمی کنی که اختیار از انسان گرفته شود، انسان همیشه و در همه حال، اختیار دارد، خودش باید راهش را انتخاب کند.

این که تو کسی را به زور از بُت پرستی جدا کنی، هدایت کردن نیست، این مجبور کردن است، تو هم هرگز در این دنیا کسی را مجبور نمی کنی. هدایت این است: راه خوب و بد را نشان انسان دادن و زمینه هدایت او را فراهم کردن.

آری، پیامبران تو فقط وظیفه دارند با زبانی روشن و بیانی گویا، حقّ را برای مردم بازگو کنند.

\*\*\*

## نحل: آیه ۳۶

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ  
 وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ  
 الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ  
 الْمُكْذِبِينَ ﴿۳۶﴾

تو در بین هر امتی، پیامبری را برانگیختی تا مردم را به یکتاپرستی فرا خواند  
 و از آنان بخواهد تا از شیطان و وسوسه‌های او برحذر باشند.  
 بعضی را تو هدایت کردی و آنان مؤمن شدند، این قانون توست: «هر کس  
 حق را انتخاب کرد و تصمیم گرفت به آن ایمان بیاورد، تو او را یاری می‌کنی و  
 به او توفیق می‌دهی»، این معنای هدایت توست.  
 بعضی دیگر نیز گمراه شدند، تو به آنان مهلت دادی و سپس به عذاب  
 گرفتار شدند.  
 اکنون از ما می‌خواهی تا روی زمین گردش کنیم تا ببینیم عاقبت کسانی که  
 پیامبران را دروغگو شمردند، چگونه بوده است!

\* \* \*

## نحل: آیه ۳۷

إِنْ تَخْرُسْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ  
 يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿۳۷﴾

تو می‌دانی که محمد ﷺ دوست دارد که همه مردم ایمان آورند، او مشتاق  
 هدایت آنان است و آرزوی سعادت آنان را در دل دارد، اکنون به او چنین  
 می‌گویی: «ای محمد! هر قدر بر هدایت آنان حریص باشی، سودی ندارد،  
 کسی را که گمراه کرده باشم، هدایت نمی‌کنم، گمراهان به عذاب من گرفتار  
 می‌شوند و هیچ یار و یاورى نخواهند داشت که آنان را از عذاب برهانند».

\* \* \*

معنای این سخن تو چیست: «کسی را که گمراه کرده باشم، هدایت نمی کنم». آیا تو بندگان خود را گمراه می کنی؟ هرگز!

پس معنای این سخن تو چیست؟

تو انسان را آزاد آفریدی، به او حق انتخاب دادی، حق و باطل را نشان او دادی، پیامبران را برای هدایتش فرستادی، وقتی انسانی حق را شناخت و آن را انکار کرد، تو او را به حال خود رها می کنی. این معنای گمراه کردن توست. پس معنای سخن تو چنین می شود: تو کسی را که به حال خود رها کرده باشی، هدایت نمی کنی، تو او را به ایمان آوردن مجبور نمی کنی، هدایت تو این است که حق را نشان او بدهی، وقتی او حق را شناخته است، دیگر خودش باید تصمیم بگیرد، خودش باید حق را برگزیند.

\* \* \*

نحل: آیه ۴۰ - ۳۸

وَأَفْسُمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَّا يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٨﴾  
لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ ﴿٣٩﴾ إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَن نَّقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٤٠﴾

آیه ۳۸ این سوره را می خوانم: «آنان به نام خدا سوگند یاد کردند که وقتی کسی مُرد، خدا او را زنده نمی کند، سخن آنان باطل است، زنده شدن مردگان، وعده حتمی خداست، اما بیشتر مردم نمی دانند».

این ترجمه این آیه بود، قدری فکر می‌کنم، چه کسانی به نام تو سوگند یاد می‌کنند؟

در بعضی از ترجمه‌ها و تفسیرها مراجعه می‌کنم و می‌فهمم کسانی که چنین سوگندی را یاد می‌کنند، کافران هستند. (۱۳۵)

اما یک سؤال به ذهنم می‌رسد: در این آیه از کسانی سخن گفته‌ای که به نام تو سوگند یاد کرده‌اند، چگونه می‌شود که کافران به نام تو سوگند یاد کنند؟ کافران که به تو ایمان ندارند.

شاید منظور از کسانی که سوگند یاد کرده‌اند، بُت پرستان باشند، اما من شنیده‌ام که آنان فقط به نام بُت‌های خود قسم می‌خورند.

باید مطالعه کنم، این آیه درباره کسانی سخن می‌گوید که به نام تو سوگند یاد می‌کنند، آنان به تو ایمان دارند، اما زنده شدن دوباره را انکار می‌کنند. آنان چه کسانی هستند؟ تفسیر این آیه چیست؟

\*\*\*

او نابینا بود، نامش «ابوبصیر» و از یاران امام صادق علیه السلام بود، این آیه را خوانده بود، می‌خواست معنای آن را بداند. به خانه امام صادق علیه السلام رفت، سلام کرد و این آیه را برای امام خواند و از آن حضرت خواست تا آیه را برای او تفسیر کند، خوشا به حال او که می‌دانست از چه کسی باید تفسیر قرآن بپرسد. امام به او رو کرد و فرمود:

— ای ابوبصیر! بگو بدانم مردم درباره تفسیر این آیه چه می‌گویند؟  
 — آنان می‌گویند: بُت پرستان مکه نزد پیامبر آمدند و به نام خدا سوگند یاد کردند که خدا هرگز در روز قیامت مردگان را زنده نمی‌کند.  
 — وقتی بُت پرستان می‌خواستند سوگند یاد کنند، فقط نام بُت‌های خود را

ذکر می کردند، آنان هیچ وقت به نام خدا قسم نمی خوردند.

— آقای من! برایم تفسیر درست این آیه را بگو.

— ای ابوبصیر! وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، خدا گروهی از مردگان را برای یاری او زنده می کند، وقتی دشمنان ما این خبر را می شنوند سوگند شدید یاد می کنند که خدا مردگان را قبل از قیامت زنده نمی کند. (۱۳۶)

\*\*\*

وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، به یارانش دستور می دهد تا از مکه به سوی مدینه حرکت کنند، لشکر به گروه‌هایی منظم تقسیم می شود در میان لشکر، یک گروه هفت نفری به چشم می آید، آنان «اصحاب کهف» هستند، همه آنها به قدرت تو زنده شده‌اند و به یاری مهدی علیه السلام آمده‌اند.

«اصحاب کهف» همان مؤمنانی هستند که از ترس طاغوت زمان خود به غاری پناه بردند و بیش از سیصد سال در آن غار خواب بودند. (۱۳۷)

در لشکر مهدی علیه السلام افراد زیادی هستند که بعد از مرگ زنده خواهند شد تا آن حضرت را یاری کنند. تو فرشته‌ای را کنار قبر آنان می فرستی و آن فرشته به آنان چنین می گوید: «روزگار ظهور فرا رسیده است، برخیزید و به یاری مهدی علیه السلام بشتابید» و آنان زنده می شوند.

یکی دیگر از آنها «مقداد» است. او یکی از بهترین یاران پیامبر و حضرت علی علیه السلام بود که زنده می شود تا مهدی علیه السلام را یاری کند. (۱۳۸)

\*\*\*

در آن زمان گروهی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام به دشمنی خود با این خاندان ادامه می دهند، آنان وقتی می شنوند که اصحاب کهف و مقداد و دیگر مؤمنان زنده شده‌اند، باور نمی کنند.

آنان مسلمان هستند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، تو را به یگانگی قبول دارند، برای همین به نام تو، سوگند شدید یاد می کنند و می گویند: «به خدا قسم! خدا هیچ کس را قبل از برپایی قیامت زنده نمی کند».

اما تو گروهی از بندگان خوب خود را زنده می کنی تا معلوم شود حق با کیست، در آن روز دشمنان مهدی علیه السلام تلاش می کنند تا مردم را فریب دهند، وقتی اصحاب کهف در لشکر مهدی علیه السلام باشند، نشانه ای برای یافتن حق است، این گونه خیلی ها که شک داشتند، می فهمند که حق با کیست. در آن روز دروغ کسانی که زنده شدن مردگان را انکار می کردند، آشکار می شود.

آری، زنده شدن مردگان قبل از قیامت، چیز عجیبی نیست، قدرت تو بی پایان است، هرچه را که تو بخواهی ایجاد می شود، کافی است به آن بگویی: «باش!» پس ایجاد می شود. (۱۳۹)

تو اراده می کنی که اصحاب کهف و گروه دیگری از مؤمنان را زنده کنی، تو فقط اراده می کنی، بین اراده تو تا زنده شدن آنان، هیچ فاصله ای نیست! آنان سر از خاک برمی دارند و به یاری مهدی علیه السلام می آیند تا او حکومت عدل و داد را در جهان برقرار کند، تو وعده این حکومت را به همه بندگان خویت داده ای، سرانجام حکومت زمین به خوبان می رسد و روزگار سیاهی ها، دروغ ها، ظلم و ستم ها به پایان می رسد.

\*\*\*

نحل: آیه ۴۲ - ۴۱

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا  
لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا نُجْزِيَ الْآخِرَةَ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا  
يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٤٢﴾

اهل مکه مسلمانان را اذیت و آزار می کردند، محمد ﷺ از آنان خواست تا از شهر مکه هجرت کنند، آنان باید همه زندگی خود را در مکه رها می کردند و به مدینه می رفتند.

اکنون تو از آنان سخن می گویی: «پاداش کسانی که در راه دین ستم دیدند و از وطن خود مهاجرت کردند با من است، من در دنیا به آنان مقامی نیکو عطا می کنم، آنان بدانند پاداشی که در روز قیامت به آنان می دهم، بهتر و بزرگتر است. آنان کسانی هستند که بر سختی ها صبر کردند و بر من توکل کردند».

\*\*\*

این آیه فقط برای مسلمانان آن زمان نیست، این آیه برای من هم هست. برای همه زمان ها و مکان ها می باشد.

من وطن خود را دوست دارم، به وطن خود عشق می ورزم، به این آب و خاک وابسته ام، اصل من اینجاست، اما اگر وطن من آماج سیاهی ها و تاریکی ها شود و من نتوانم شرایط را تغییر دهم چه باید بکنم؟ آیا باید بمانم و مغلوب سیاهی ها شوم؟ وقتی ماندن در وطن، مرا از تو دور می کند، وظیفه من چیست؟

من باید «مهاجرت» کنم، از خانه و کاشانه ام کوچ کنم، مهاجر شوم. برای آرمان بلند خویش از زادگاه خود دل بر کنم و جدا شوم. از همه وابستگی ها رهایی یابم و راهی سرزمین و جایگاهی دیگر شوم، در راه تو، از تاریکی ها بگریزم و به سوی روشنایی بروم.

آری، عشق به زیبایی ها و خوبی ها بالاتر از عشق به وطن است، زندگی معنوی مهم تر از زندگی مادی است. نباید به خاطر عشق به وطن، تن به ذلت بدهم و اسیر تاریکی ها شوم، وطن دوستی تا جایی نیکوست که ماندن در



وطن، به عقاید و اهداف عالی ضربه وارد نکند.  
 پیامبر تو چقدر زیبا سخن گفت: «اگر کسی به سبب حفظ دین خود  
 مهاجرت کند، در بهشت همنشین ابراهیم علیه السلام خواهد بود». (۱۴۰)  
 چرا همنشینی با ابراهیم علیه السلام؟  
 ابراهیم علیه السلام کسی بود که در راه یکتاپرستی بارها مهاجرت کرد، وطن او بابل  
 (شهری در عراق) بود، او به فلسطین، مصر، مکه و... مهاجرت نمود.

\*\*\*

نحل: آیه ۴۴ - ۴۳

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ  
 فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۴۳﴾ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ  
 وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ  
 يَتَفَكَّرُونَ ﴿۴۴﴾

کافران به محمد صلی الله علیه و آله می گفتند: «ای محمد! خدا بالاتر از آن است که یک انسان  
 را به پیامبری برگزیند، اگر خدا می خواست پیامبری برگزیند، حتماً او فرشته  
 بود».

تو از پیامبر خواستی تا به آنان چنین جواب دهد: «من اولین پیامبر خدا  
 نیستم، قبل از من پیامبران زیادی بوده اند که از طرف خدا برای هدایت مردم  
 آمده اند، آنان همه انسان بوده اند، از اهل ذکر سؤال کنید، اگر نمی دانید، خدا  
 پیامبران را با دلایل روشن و کتاب هایشان فرستاد و قرآن را به من نازل کرد تا  
 احکام دین را برای مردم بیان کنم، شاید اندیشه کنند».

تو از کافران می خواهی تا از «اهل ذکر» سؤال خود را پرسند، سؤال کافران  
 این است: «آیا قبل از این، خدا انسانی را به پیامبری انتخاب کرده است؟».

آن‌ها باید از اهل کتاب‌های آسمانی (یهودیان و مسیحیان) این سؤال را بپرسند.

وقتی کافران از یهودیان و مسیحیان این سؤال را بپرسند، جواب آنان معلوم است، در تورات و انجیل از پیامبران بزرگی نام برده شده است، همه این پیامبران، انسان بوده‌اند، خدا هرگز فرشتگان را به پیامبری انتخاب نکرده است.

حکمت تو در این بود که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری برسانی و آنان را الگوی همه قرار دهی. کسی که می‌خواهد الگوی انسان‌ها باشد باید از جنس خود آن‌ها باشد.

\*\*\*

«از اهل ذکر سؤال کنید، اگر نمی‌دانید».

این سخن توست.

اهل سنت می‌گویند اگر مسلمانان سؤالی داشتند و جواب آن را نمی‌دانستند، باید از اهل ذکر (یهودیان و مسیحیان) بپرسند.

اهل سنت می‌گویند این آیه دو نکته را بیان می‌کند:

\* نکته اول

کافران می‌گفتند هیچ انسانی نمی‌تواند پیامبر باشد، قرآن از آنان می‌خواهد در این باره از اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) بپرسند.

\* نکته دوم

این آیه درباره سؤال کردن نادان از دانشمند است، این اصل کلی است، همیشه نادان باید از دانا سؤال کند، این آیه این نکته مهم را بیان می‌کند، برای همین اگر برای مسلمانان سؤالی پیش آمد باید از اهل ذکر بپرسند. اهل ذکر هم

همان یهودیان و مسیحیان هستند.

اهل سنت می‌گویند اگر من سؤالی داشتم به حکم این آیه قرآن، باید به یهودیان و مسیحیان مراجعه کنم و از آنان سؤال کنم.

چشم.

می‌خواهم درباره خدا و پیامبران مطالب بیشتری بدانم، نزد یهودیان و مسیحیان می‌روم تا برای من سخن بگویند.

\*\*\*

ای نویسنده! تو گفتی درباره خدا سؤال داری، می‌خواهی خدا را بهتر بشناسی، بیا این کتاب «تورات» و «انجیل» را بگیر و با دقت مطالعه کن! این دو کتاب را می‌گیرم و شروع به خواندن می‌کنم، بعد از ساعت‌ها مطالعه من خدا را می‌شناسم.

این مطالبی است که من از تورات و انجیل (تحریف شده) فرا گرفته‌ام:

۱- انسان می‌تواند خدا را ببیند، این سخن کسی است که خدا را دیده است: «خدا بر روی صندلی (کرسی) نشسته بود، خدا لباسی داشت که مثل برف سفید بود، گیسوی خدا مثل پشم پاک و تمیز بود!» (۱۴۱)  
همچنین زیر پای خدا چیزی از یاقوت بود. (۱۴۲)

۲- خدا بر ابراهیم علیه السلام ظاهر شد و ابراهیم علیه السلام پای خدا را شستشو داد. (۱۴۳)

۳- داوود که یکی از پیامبران است تصمیم گرفت مکانی برای سکونت خدا پیدا کند، وقتی آن مکان را پیدا کرد، خدا آن را پسندید و گفت: «ما برای همیشه در اینجا ساکن خواهیم بود». (۱۴۴)

۴- خدا از خلقت انسان پشیمان است. (۱۴۵)

\*\*\*

می خواهم درباره پیامبران تحقیق کنم، در اینجا سه نکته از آنچه در تورات و انجیل امروزی خواندم، ذکر می کنم:

۱- وقتی آدم و حوّا در بهشت بودند، خدا به آنان گفته بود که از میوه درخت مشخصی نخورند، اما آدم و حوّا این کار را کردند. خدا در بهشت قدم می زد، آدم و حوّا را دید، آنان از خدا مخفی شدند، خدا به آدم گفت:

— ای آدم! کجا هستی؟

— وقتی صدای تو را شنیدم، مخفی شدم، زیرا من عریان هستم.

— چگونه فهمیدی که عریان هستی؟ مگر از آن میوه ای که بر تو ممنوع کرده بودم، خوردی؟

خدا فهمید که آدم از آن میوه خورده است، پیش خود فکر کرد که آدم مثل او شده است و خوب و بد، زشت و زیبا را شناخته است، سپس تصمیم گرفت او را از بهشت بیرون کند. (۱۴۶)

من از این تورات یاد می گیرم که خدا جسم است، در بهشت راه می رود، آدم او را می بیند، خدا جاهل است، نمی داند آدم در کجای بهشت مخفی شده است!

۲- درباره نوح علیه السلام چنین می خوانم: «نوح کشاورزی می کرد و به درختان انگور رسیدگی می نمود، او شراب خورد و مست شد و در حالت مستی در خیمه اش خوابید، پسران او پدر را در این حالت دیدند...» (۱۴۷)

این تورات به من یاد داد که پیامبر کسی است که شراب می خورد و مست می شود و پسرانش او را برهنه می بینند!

۳- درباره لوط علیه السلام چنین می خوانم: وقتی قوم لوط به عذاب گرفتار شدند،

همه از بین رفتند. لوط همراه با دو دخترش برای مدتی در غار زندگی می کردند. دختران لوط می خواستند نسل انسان قطع نشود، برای همین شب به پدر خود شراب دادند و سپس نزد او رفتند، لوط که مست بود با دخترانش همبستر شد... این گونه بود که دختران لوط حامله شدند. (۱۴۸)

انجیل امروزی به من می گوید که پیامبر می تواند مست شود و با دخترش همبستر شود، چیزهای دیگری هم می خوانم که قلم من شرم دارد بیان کند...

\*\*\*

مأمون خلیفه عباسی بود، او بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می کرد، او دستور داد تا دانشمندان بزرگ به کاخ او بیایند و سؤالات خود را از امام رضا علیه السلام بپرسند.

روز موعود فرا رسید، همه دانشمندان جمع شدند، امام رضا علیه السلام به مجلس آمد و چنین سخن گفت: «همه شما آیه ۴۳ سوره نحل را خوانده اید، خدا در آنجا می گوید: «از اهل ذکر بپرسید، اگر نمی دانید». بدانید که اهل ذکر، ما خاندان پیامبر هستیم، سؤالات خود را از ما بپرسید».

همه آنها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند، سپس همه یکصدا گفتند:

— اهل ذکر در این آیه، یهودیان و مسیحیان هستند، خدا در این آیه از ما می خواهد که سؤالات خود را از آنان بپرسیم.

— شگفتا! شما می گوید خدا از مسلمانان خواسته است تا از یهودیان و مسیحیان سؤال کنند، اگر این طور باشد آنان مسلمانان را به دین خود دعوت خواهند کرد!

همه به فکر فرو رفتند، آنان ریشه انحراف خود را فهمیدند، سالهای سال آنان برای یافتن جواب سؤالات خود به یهودیان و مسیحیان مراجعه کرده

بودند!

مأمون، خلیفه عباسی رو به امام رضا علیه السلام کرد و گفت:

— آیا برای این سخن، دلیلی هم دارید؟

— خدا از مسلمانان می خواهد از اهل ذکر سؤال کنند، منظور از «ذکر»،

«محمّد صلی الله علیه و آله» می باشد و ما هم اهل بیت محمّد صلی الله علیه و آله و خاندان او هستیم.

— به چه دلیل منظور از «ذکر»، پیامبر می باشد؟

— در سوره طلاق، آیه ۱۱ خدا می گوید: «من برای شما ذکر فرستادم»،

سپس می گوید: «برای شما پیامبری فرستادم»، معلوم می شود که منظور از

ذکر، همان پیامبر است. (۱۴۹)

\*\*\*

ریشه همه انحرافات که میان اهل سنت می بینیم، همین است، آنان اهل ذکر را نشناختند و به این گمراهی ها افتادند، گروهی از اهل سنت می گویند خدا جسم است و آنان نسبت های ناروا به پیامبران داده اند، نسبت گناه و...

آری، اهل سنت سؤالات خود را از یهودیان و مسیحیان پرسیدند و نتیجه آن، انحراف فکری آنان شد، کاش آنان سؤالات خود را از علی علیه السلام و امامان بعد از او می پرسیدند و این قدر از حقیقت اسلام دور نمی شدند!

اهل بیت علیهم السلام بارها گفته اند که خدا ویژگی های آفریده های خود را ندارد، او مخلوقات خود را آفریده است و به آنان هیچ نیازی ندارد. (۱۵۰)

آری، اهل بیت علیهم السلام به ما خبر داده اند که پیامبران از هر گناه و معصیتی دور بوده اند، خدا به آنان عصمت عنایت کرد و آنان هرگز به گناه و معصیت آلوده نشدند.

نحل: آیه ۴۷ - ۴۵

أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ  
بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٤٥﴾ أَوْ  
يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٤٦﴾ أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى  
تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٤٧﴾

محمد ﷺ در مکه است و کار خود را ادامه می دهد، او مردم را به یکتاپرستی  
فرا می خواند، پیروان او روز به روز زیادتر می شوند، بزرگان مکه نقشه  
می کشند تا محمد ﷺ و پیروانش را بیشتر اذیت و آزار بدهند.

آنان که این نقشه ها را می کشند آیا از این که عذاب ناگهانی تو بر آنان فرود  
آید، در امان هستند؟

کدام عذاب؟

آن عذاب که آنان را در دل زمین فرو ببرد؛ آن عذاب از جایی می رسد که  
گمانش را ندارند.

آنان از کدام عذاب در امان هستند؛ عذابی که در مسافرت‌ها و رفت و آمدها بر سرشان فرود آید و کاری از دستشان بر نیاید؛ عذابی که در حال ترس و وحشت، آنان را فراگیرد، آنان نشانه‌های عذاب را ببینند و ترس همه وجودشان را بگیرد.

تو به آنان مهلت می‌دهی، در عذاب بندگان خود عجله و شتاب نمی‌کنی، شاید آنان توبه کنند و رستگار شوند، تو خدای مهربان هستی، به بندگانت مهربانی می‌کنی، گناه آنان را می‌بخشی.

\*\*\*

نحل: آیه ۵۰ - ۴۸

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتَّحُونَ  
ظِلَالَهُ عَنِ الْأَيْمَنِ وَالشَّمَانِئِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ ﴿٤٨﴾ وَلِلَّهِ  
يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا  
يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٤٩﴾ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا  
يُؤْمَرُونَ ﴿٥٠﴾

آیا کافران به آنچه تو آفریده‌ای نگاه نمی‌کنند، آیا به سایه موجودات توجه نمی‌کنند که چگونه راست و چپ می‌گردند و برای تو متواضعانه سجده می‌کنند؟

هرچه در آسمان‌ها و زمین است و همه فرشتگان برای تو به سجده می‌روند و در مقابل تو کمترین تکبری ندارند، همه آنان از تو که بر آنان چیرگی و قدرت داری، می‌هراسند و آنچه را که تو به آنان فرمان داده‌ای، انجام می‌دهند.

\*\*\*



این آیه را خواندم، دو سؤال به ذهن من می‌رسد:

\* سؤال اول: منظور از سجده موجودات چیست؟

کسی که به سجده می‌رود، می‌خواهد تواضع و فروتنی خود را نشان دهد، تو در این آیه از سجده موجودات سخن می‌گویی، می‌خواهی بگویی که همه موجوداتی که در آسمان‌ها و زمین هستند، در مقابل تو فروتنی می‌کنند. آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه‌ها... همه از قوانین تو در آفرینش فرمان برداری می‌کنند و تسلیم تو هستند، این معنای، سجده آنان است.

\* سؤال دوم: منظور از سجده سایه‌ها چیست؟

وقتی به سایه موجودات نگاه می‌کنم، می‌بینم که سایه‌ها، آثار مخصوصی از خود نشان می‌دهند، کم و زیاد می‌شوند، اول صبح سایه‌ها طولانی هستند، هرچه به سمت ظهر می‌روم، سایه‌ها کوچک‌تر می‌شوند، بعد از ظهر، بار دیگر سایه‌ها بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند.

من این اختلاف در اندازه سایه‌ها را با چشم احساس می‌کنم، سایه‌ها به همین مقدار، بهره‌ای از وجود دارند و برای همین، در برابر تو خاضع و فروتن می‌باشند. افتادن سایه‌ها بر زمین، همان سجده آنان است. این سخن تو، امری خیالی نیست، حقیقتی است بالاتر از خیال!

سجده سایه‌ها، امری است ثابت و استوار که تو از آن یاد می‌کنی، اما من نمی‌توانم حقیقت آن را درک کنم! درک من محدود است، من اسیر درک محدود خود هستم.

\*\*\*

نحل: آیه ۵۱

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ

## فَإِيَّايَ فَازْهَبُونِ ﴿۵۱﴾

بُت پرستان تصوّر می کردند که باید بُت‌ها را بپرستند، آن‌ها تو را به عنوان خدا قبول داشتند ولی خیال می کردند که نمی توانند با تو رابطه برقرار کنند زیرا مقام تو بسیار بالاست، برای همین بُت‌ها را واسطهٔ میان خودشان و تو قرار می دادند و آن‌چنان در پرستش آن‌ها پیش می رفتند که دیگر تو را از یاد می بردند، آنان از بُت‌ها طلب حاجت می کردند و در مقابلش سر به سجده می گذاشتند و از آن‌ها می ترسیدند و گاهی فرزندان خود را برای بُت‌ها قربانی می کردند تا از خشم آنان در امان بمانند.

اکنون تو همهٔ آن‌ها را به یکتاپرستی فرا می خوانی و به آنان می گویی که به راه شرک و دوخدایی نروند، همانا تو خدای یگانه‌ای و آن‌ها فقط از تو باید بیم داشته باشند.

منظور از «دوخدایی» این است که انسان به دو خدا (خدای واقعی، خدای دروغین) باور داشته باشد، خدای دروغین ممکن است چند بُت هم باشد، بُت پرستان مگه بُت‌های زیادی را می پرستیدند.

این سخن تو هشدار می‌دهد به من هم هست، من ادّعا می‌کنم فقط تو را می‌پرستم، اما گاهی غیر از تو، خدایان دروغین را در دل خود جای می‌دهم و آن‌ها همهٔ وجود مرا فرا می‌گیرند و قلب مرا از آن خود می‌کنند: دنیا و زینت‌های آن، خدای دروغین من می‌شوند، چنان شیفتهٔ دنیا می‌شوم که تو را از یاد می‌برم!

\*\*\*

## نحل: آیه ۵۵ - ۵۲

وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ  
وَاصْبِحَا أَفْعَبًا اللَّهُ تَتَّقُونَ ﴿۵۲﴾ وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا

مَسَّكُمْ الضُّرُّ فَالْيَهُ تَجَارُونَ ﴿٥٣﴾ ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿٥٥﴾

کسی شایسته پرستش است که سه ویژگی داشته باشد: آفریننده باشد، به بندگانش نعمت بدهد، از حال آنان باخبر باشد.

به راستی خدایان دروغین و بُت‌ها کدام یک از این ویژگی‌ها را دارند؟ چرا انسان‌ها فکر نمی‌کنند؟

تو شایسته پرستش هستی، چون جهان را آفریدی، هرچه در آسمان‌ها و زمین است از آن توست، فقط باید از تو اطاعت کرد، چرا انسان‌ها از بُت‌ها می‌ترسند؟ چرا آنان از خدای دروغین هراس دارند؟

تو شایسته پرستش هستی، چون تو به بندگانت نعمت ارزانی کردی، همه نعمت‌ها از آن توست، تو به بندگانت روزی می‌دهی.

تو شایسته پرستش هستی چون از بندگان خود آگاهی داری، صدایشان را می‌شنوی، وقتی آن‌ها به بلا و مصیبتی گرفتار می‌شوند، تو را صدا می‌زنند و از تو یاری می‌خواهند، تو صدایشان را می‌شنوی و از آن‌ها دستگیری می‌کنی و آنان را نجات می‌دهی.

تو انسان‌ها را نجات می‌دهی، اما وقتی که بلا و مصیبت از آنان برطرف شد، گروهی از آنان همه چیز را فراموش می‌کنند، گویا که اصلاً تو را صدا نزده‌اند، آنان بار دیگر به بُت‌پرستی رو می‌آورند، آنان شکر نعمت تو را به جا نمی‌آورند، تو به آنان فرصت می‌دهی و به زودی آنان نتیجه کارهای خود را خواهند دید.

\*\*\*

نحل: آیه ۵۶

وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ  
لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتُرُونَ ﴿۵۶﴾

بُت پرستان تو را به عنوان «خدا» قبول داشتند و بُت‌ها را شریک تو می‌دانستند، بزرگان مکه به آنان می‌گفتند که باید قسمتی از ثروت خود را برای بُت‌ها نذر کنند و اگر آن‌ها این کار را نکنند به خشم بُت‌ها گرفتار خواهند شد.

مردم هم سخن آنان را گوش می‌کردند و هر سال تعداد زیادی از شتر، گوسفند و... را برای بُت‌ها نذر می‌کردند. این شترها و گوسفندها را به چه

کسی می‌رسید؟

به بزرگان مکه!

چرا؟

چون آنان خود را خادم بُت‌ها معرفی کرده بودند.

بزرگان مکه با این کار به ثروت زیادی رسیده بودند، آنان از نادانی و جهالت مردم بهره می‌بردند. اگر کسی نذر خود را نمی‌آورد، بزرگان مکه به او می‌گفتند: «بت‌ها فهمیده‌اند تو نذر خود را نیاورده‌ای و به زودی بر تو خشم خواهند گرفت و بلای بزرگی بر تو می‌رسد». آن بیچاره هم می‌ترسید و فوراً چند شتر یا گوسفند را برای بُت‌ها می‌آورد.

به راستی چرا این مردم قدری فکر نمی‌کردند؟ بُت‌ها چیزی جز قطعه‌ای از سنگ یا چوب نبودند، آنان هرگز علم و آگاهی نداشتند، بُت هرگز نمی‌تواند

بفهمد کسی نذر خود را آورده است یا نه.

بُت‌ها موجودات بی‌جان‌ی بودند که هیچ چیز را درک نمی‌کردند، اما بزرگان مکه این سخنان دروغ را به مردم می‌گفتند و با این کار، حکومت و اقتدار خود را بر آن مردم بیچاره استوار می‌کردند. اما تو به همه کارهای آنان آگاهی و می‌بینی که چگونه به مردم دروغ می‌گویند، تو به زودی سزای این دروغگویی‌ها را به آنان می‌دهی و آنان را به آتش جهنم گرفتار می‌سازی.

\*\*\*

نحل: آیه ۵۹ - ۵۷

وَيَجْعَلُونَ لِّلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ ﴿۵۷﴾ وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ﴿۵۸﴾ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۵۹﴾

بُت پرستان دوست داشتند که فرزند آنان پسر باشد و دختر را برابر با خواری و ذلت می‌دانستند. وقتی به یکی از آنان خبر می‌دادند: «همسرت دختر زاییده است»، بسیار ناراحت می‌شد و خشم خود را از مردم مخفی می‌کرد، او از شدت اندوه این خبر، خود را از مردم پنهان می‌کرد و به فکر فرو می‌رفت که آیا دخترش را با سرافکنندگی نگاه دارد یا او را زنده به گور کند. آنان دختر داشتن را ننگ می‌دانستند اما می‌گفتند: «بت‌ها دختران خدا هستند»، چه بد است آنچه آنان حکم می‌کردند!

\*\*\*

بُت پرستان دختر داشتن را برای خود ننگ می دانستند، ولی آن را به خدا نسبت می دادند، قرآن به آنان می گوید: شما دختر داشتن را ننگ و عیب می دانید، اگر واقعاً داشتن دختر عیب و ننگ است، چرا آن را به خدا نسبت می دهید؟

در اسلام، داشتن دختر نه تنها مایه عیب و ننگ نیست، بلکه مایه برکت و رحمت است، اما فعلاً قرآن با توجه به عقیده بُت پرستان با آنان سخن می گوید، از آنان سؤال می کند که نمی توانند به آن جواب بدهند: شما می گوید دختر داشتن، عیب و ننگ است، پس چرا برای خدا دخترانی قرار داده اید؟ چرا خدا را صاحب دختر می دانید؟

\*\*\*

بُت پرستان بُت های زیادی داشتند، اما آنان به «لات»، «منات» و «عزّی» احترام ویژه ای می گذاشتند. آن ها این بُت های سه گانه را دختران خدا می دانستند.

درباره این سه بیشتر مطالعه می کنم و به نکات جالبی می رسم:

۱ - عزّی: این بت، عزیزترین بُت آن سرزمین بود، بین راه مکه و عراق معبدی بزرگ برای این بُت ساخته بودند. در آنجا قربانگاه بزرگی وجود داشت که شتران زیادی در آن قربانی می شدند. این بت، سنگی صاف و سیاه بود. آن مردم به داشتن عزّی، افتخار می کردند، زیرا او در سرزمین آن ها منزل کرده بود. (۱۵۱)

۲ - لات: این بُت نزدیک شهر «طائف» قرار داشت، سنگی چهارگوش و

بزرگ که مردم برایش قربانی می کردند و به او تقرّب می جستند. این بت، بازارش خیلی داغ بود و عدّه زیادی با لباس احرام به زیارتش می رفتند، هیچ کس نمی توانست با لباس معمولی به زیارت او برود. (۱۵۲)

۳- منات: این بت در کنار دریای سرخ بین مکه و یثرب بود، مردم می گفتند: «منات، بزرگترین دختر خداست». آنان گروه گروه برای زیارت این بت می رفتند و برای او قربانی زیادی می کردند. (۱۵۳)

مردم بارها این دعا را می خواندند: «قسم به لات، عزی و منات که آنها سه دختر زیبای خدا هستند و ما به شفاعت آنها امید داریم». (۱۵۴)

\*\*\*

اکنون فهمیدیم که آن مردم چقدر جاهل بودند، آنان به خدا ایمان داشتند، اما این سه بت بزرگ را دختران خدا می دانستند و در مقابل آنها سجده می کردند، از طرف دیگر، آنها دختر داشتن را ننگ می دانستند، اگر دختر داشتن ننگ است، چرا برای خدا سه دختر قرار داده بودند؟ همچنین آنان فرشتگان را دختران خدا می دانستند، آنان گرفتار این عقیده‌های شرک‌آمیز شده بودند.

خدای یگانه هیچ فرزندی ندارد، نه پسر نه دختر. او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد.

انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. خدا هرگز فرزند ندارد، یعنی او هرگز پایانی ندارد. او همیشه بوده و

خواهد بود. (۱۵۵)

\*\*\*

چگونه شد که گروهی از عرب‌ها دختران خود را زنده به گور می‌کردند؟ چگونه این رسم غلط در میان آنان رواج پیدا کرد؟ ماجرا از آنجا شروع شد که قبیله «بنی تمیم» با «نعمان» که در قسمتی از عراق حکومت می‌کرد درگیر جنگ شدند و در آن جنگ شکست خوردند و دختران آنان به اسارت نعمان درآمدند.

بعد از مدتی آنان با نعمان صلح کردند، عرب‌ها از نعمان بن منذر خواستند تا دخترانشان را به آنان بازگردانند. گفت: «من آنان را مجبور به بازگشت نمی‌کنم، اختیار با خود آنان است، می‌توانند در اینجا بمانند یا با شما بیایند». رئیس قبیله رو به دختر خود کرد و گفت:

— ای دختر! تو آزاد شده‌ای، با من به وطن بازگرد.

— ای پدر! من می‌خواهم اینجا بمانم.

رئیس قبیله از این سخن دخترش عصبانی شد و همان جا قسم یاد کرد که اگر همسرش دختر بزاید، آن دختر را زنده به گور کند. وقتی او به وطن بازگشت به این سوگند خود عمل کرد، اهل قبیله هم از او پیروی کردند و کم‌کم این یک سنت شد. این سنت غلط در قبیله‌های «بنی تمیم» و «هذیل» و «قیس» رواج پیدا کرد.

\*\*\*

در اینجا از نعمان بن منذر نام بردم، همان کسی که دختران عرب را به اسارت



گرفته بود، او در سال ۵۸۲ میلادی از دنیا رفت، از طرف دیگر، وفات پیامبر در سال ۶۳۲ میلادی است. وقتی پیامبر از دنیا رفت همهٔ قبیله‌های عرب مسلمان شدند و دست از این سنت غلط برداشته بودند. شاید بتوان گفت که این سنت غلط کمتر از صد سال رواج داشته است. البته همهٔ قبیله‌های عرب دست به چنین کاری نمی‌زدند، زیرا در این صورت نسل عرب‌ها از بین رفته بود. این سنت در میان چهار قبیله رواج داشت.

\*\*\*

این مردم دختر را نشانهٔ ذلت و خواری می‌دانند، تو به محمد ﷺ چند پسر می‌دهی و همهٔ آنان در کودکی می‌میرند. به پیامبر وعده می‌دهی که به او «کوثر» بدهی، کوثر یعنی «خیر زیاد».

به محمد ﷺ دختری به نام فاطمه می‌دهی! فاطمه همان کوثر محمد ﷺ است، هر بار که فاطمه نزد پدر می‌آید، پدر با احترام در مقابلش می‌ایستد. محمد ﷺ به دخترش می‌گوید: «پدر به فدایت فاطمه جان!» (۱۵۶)

پیامبر بارها و بارها فاطمه‌اش را می‌بوسید، یک روز، عایشه (همسر پیامبر) به او اعتراض کرد و گفت: «ای محمد! فاطمه بزرگ شده است، چرا تو او را می‌بوسی و می‌بویی؟».

پیامبر در جواب گفت: «هرگاه دلم برای بهشت تنگ می‌شود، فاطمه‌ام را می‌بوسم و می‌بوسم» (۱۵۷).

\*\*\*

نحل: آیه ۶۱ - ۶۰

لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ  
الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۶۰﴾ وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ  
بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى  
فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿۶۱﴾

چگونه می شود انسان با بی رحمی دختر خودش را زنده به گور کند؟  
تو جواب این سؤال را این گونه می دهی: «کسانی که به آخرت ایمان ندارند،  
صفت های ناپسندی دارند».

کسی که به روز جزا و پاداش آن ایمان ندارد و فکر می کند پس از مرگ، زنده  
نمی شود، دست به هر جنایتی می زند و هیچ ترسی هم ندارد. انسان اگر قیامت  
را باور نداشته باشد، در سرایشی زشتی ها و جنایت سقوط می کند.  
بُت پرستان می گفتند که بُت های ما دختران خدایند، یعنی در باور خودشان،  
ذَلّت و خواری را برای تو تصوّر می کردند!

باور آنان این بود که هر کس دختر دارد، ذلیل است و برای تو هم در ذهن  
خود دخترانی قرار داده بودند و تو را ذلیل تصوّر می کردند، اما تو هرگز ذلیل  
نیستی، همه صفات خوب از آن توست، تو عزیز و بی همتایی.

تو همواره پیروز هستی و کارهای تو از روی حکمت است، تو به  
ستمکاران مهلت می دهی، اگر تو می خواستی صبر نکنی و بندگان را به  
سزای گناهانشان برسانی، هیچ جنبنده ای روی زمین باقی نمی ماند و عذاب  
آسمانی فرا می رسید و همه را نابود می کرد، اما قانون تو این است: به  
گناهکاران فرصت می دهی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید و مرگ آنان فرا

رسید، حتی یک لحظه هم نمی توانند مرگ خود را عقب یا جلو بیندازند. تو زمان مرگ آنان را قبلاً مشخص کرده‌ای، وقتی آن زمان فرا رسد، مرگ آنان را درمی یابد و آنان به نتیجه اعمال خود می رسند.

\*\*\*

نحل: آیه ۶۲

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ  
أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَىٰ لَآ جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ ﴿٦٢﴾

بُت پرستان دختر داشتن را ذلت و ننگ می دانستند و آن را نمی پسندند، اما می گویند که تو دختر داری، آنان بُت های خود را به عنوان دختر تو معرفی می کنند و خیال می کنند این بُت ها بلاها را از آنان دور می کنند، آنان به دروغ می گویند که سرانجام خوبی در انتظار ما می باشد، اما سرانجام آنان چیزی جز آتش جهنم نیست و آنان زودتر از همه وارد جهنم می شوند.

\*\*\*

نحل: آیه ۶۴ - ۶۳

تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ  
الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾ وَمَا  
أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً  
لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٦٤﴾

تو می دانستی که چقدر محمد ﷺ از گمراهی این مردم ناراحت است، چرا این مردم بُت هایی را که از سنگ تراشیده اند، دختر تو فرض کرده اند و در مقابل آن سنگ های بی جان سجده می کنند؟ چرا دختران بی گناه خود را زنده به گور می کنند؟

اکنون به نام خودت سوگند یاد می‌کنی که برای امت‌های قبل هم، پیامبرانی فرستادی تا آنان را به راه راست هدایت کنند، اما شیطان آنان را فریب داد و کارهایشان را در نظرشان زیبا جلوه داد.

امروز هم این بُت پرستان مکه فریب شیطان را خورده‌اند، شیطان دوست و همنشین آنان است و گناهان را در نظرشان زیبا جلوه می‌دهد، در روز قیامت آتش جهنم در انتظار آنان است.

شیطان زنده به گور کردن دختر را نشانه غیرت معرفی می‌کند و به آنان می‌گوید: «مرد غیرتمند کسی است که دلش به رحم نیاید و دخترش را زنده به گور کند تا مبادا فردا به دست دشمن اسیر شود و مایه ننگ او بشود، زندگی بهتر یعنی زندگی بدون دختر!».

تو محمد ﷺ را برای این مردم فرستادی و از او خواستی تا قرآن را برای آنان بخواند و آنان را از خواب غفلت بیدار کند.

شیطان آنان را فریب داده است و آنان را به راه‌های باطل کشانده است، اکنون آنان با هم اختلاف دارند، هر کسی می‌گوید حق با من است، قرآن راه سعادت را به آنان نشان می‌دهد و راه‌های باطل را آشکار می‌کند، قرآن برای اهل ایمان، مایه هدایت و رحمت است.

نحل: آیه ۶۷ - ۶۵

وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ  
بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ﴿٦٥﴾ وَإِنَّ لَكُمْ فِي  
الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبْنَا خَالِصًا  
سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ ﴿٦٦﴾ وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ  
مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾

اکنون از قدرت خود سخن می‌گویی، تو از آسمان باران فرستادی تا  
زمین‌های خشک و پژمرده را زنده کند، کسانی که گوش شنوا دارند و این  
سخنان را می‌شنوند می‌فهمند که باران نشانه‌ای از قدرت توست.  
در چهارپایان نشانه‌های شگفت‌انگیز از قدرت تو آشکار است، از آنچه در  
لابلای شکم آن‌ها است، از میان غذایی هضم‌شده (سرگین) و خون، شیر  
بیرون می‌آید، شیری سالم که از میان دو جسم ناپاک، بیرون می‌آید و برای  
انسان بسیار گواراست!

خرما و انگور هم از نشانه‌های قدرت توست، از خرما و انگور هم می‌شود شراب تهیه کرد و هم مواد غذایی خوب و مفید مثل سرکه، شیره (همچنین کشمش از انگور). تو در سوره مائده آیه ۹۰ درباره حرام بودن شراب سخن گفتی و در آنجا شرابخواری را از کارهای پلید معرفی کردی و هر مسلمان باید از شرابخواری دوری کند.

\*\*\*

نحل: آیه ۶۹ - ۶۸

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ  
الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ  
الْثَمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ  
أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾

تو به زنبور عسل الهام کردی تا در کوه‌ها، درختان و داربست‌هایی که مردم می‌سازند، برای خود لانه بسازد و از شهد گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین تغذیه کند و سپس راه‌هایی که تو برای او قرار داده‌ای بیماید.

آن‌گاه از درون او، عسل شیرین به رنگ‌های مختلف بیرون می‌آید که برای انسان‌ها اثر شفابخش دارد، به راستی که زندگی زنبور عسل، نشانه قدرت توست، کسانی که اهل فکر و اندیشه‌اند، این نشانه‌ها را می‌فهمند.

رنگ عسل گاهی سفید، گاهی زرد و گاهی قرمز است، رنگ عسل بستگی به این دارد که زنبور، شهد چه گلی را نوشیده باشد، برای مثال عسل آویشن به رنگ قرمز است.

دانشمندان برای عسل خواص زیادی ذکر کرده‌اند، انواع مواد معدنی و ویتامین‌های مورد نیاز بدن در عسل وجود دارد و برای انواع بیماری‌ها مفید

است. عسل همان اکسیر طول عمر است!  
عسل خون ساز است، بی خوابی را درمان می کند، خستگی را رفع می کند،  
اعصاب را تقویت می کند و مایه آرامش است، بهترین پادزهر است، گردش  
خون را آسان می کند و از سکتته جلوگیری می کند...

\*\*\*

#### نحل: آیه ۷۰

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ  
الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ ﴿۷۰﴾

انسان را آفریدی و جان او هم در دست توست، تو هر وقت بخواهی،  
فرشتگان را نزد او می فرستی تا جان او را بگیرند، هیچ کس نمی تواند مرگ را  
از خود دور کند، اینجاست که قدرت تو نمایان می شود.  
اگر عمر انسان طولانی شود، ضعیف و ناتوان می شود، وقتی او بسیار پیر  
شد، آموخته های خود را از یاد می برد.  
گذر زمان، انسان را پیر می کند و او همه چیز را از یاد می برد، اما تو دانا و توانا  
هستی، هرچه زمان بگذرد، از علم و قدرت تو چیزی کم نمی شود.

\*\*\*

#### نحل: آیه ۷۴ - ۷۱

وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا  
الَّذِينَ فَضَّلُوا بَرَاءِي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ  
أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿۷۱﴾ وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا  
وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَيْنَ وَحَفْدَةً وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ  
أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ ﴿۷۲﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ  
دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا

يَسْتَطِيعُونَ ﴿٧٣﴾ فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا  
تَعْلَمُونَ ﴿٧٤﴾

بُت پرستان بُت‌ها را شریک تو قرار داده بودند و می‌گفتند که تو اداره جهان را به بُت‌ها داده‌ای، سه بُت بزرگ آنان، عَزَى، لات و منات بودند. آن‌ها می‌گفتند که کار خلقت و آفرینش را به عَزَى داده‌ای، کار طلوع و غروب خورشید را به لات سپرده‌ای و نیز سرنوشت را به دست منات سپرده‌ای. آنان به سه قطعه سنگ چه مقام‌های بزرگی داده بودند! این‌ها سخنان بزرگان مکه بود که برای مردم می‌گفتند، در واقع بزرگان مکه چنین باورهای غلطی داشتند و این باورها را تبلیغ می‌کردند. تو از روی مصلحت خود، عده‌ای را ثروتمند و عده‌ای را فقیر نموده‌ای، بزرگان مکه از ثروتمندان بودند، آنان هر کدام چندین غلام داشتند. اکنون از آنان سخن می‌گویی: «ای بزرگان مکه! آیا شما حاضرید ثروت خود را به بردگان خود بدهید؟ آیا شما بردگان خود را شریک مال خود قرار می‌دهید.»

معلوم است که جواب بزرگان مکه منفی است، آنان هیچ وقت حاضر نمی‌شوند تا ثروت خود را به بردگان خود بدهند.

\*\*\*

اکنون سخن اصلی خویش را به آنان می‌گویی:  
ای بزرگان مکه! شما حاضر نیستید تا بردگان خود را شریک مال و ثروت خود کنید، پس چگونه می‌گویید که من بُت‌ها را شریک خود قرار داده‌ام؟ اگر من خورشید را خلق کرده‌ام، هرگز کار طلوع و غروب آن را به سنگی بی‌جان به نام لات نسپرده‌ام!



اگر من انسان‌ها را آفریدم، سرنوشت آنان را به سنگی به نام «منات» نداده‌ام!  
من هرگز عَزَّی را شریک خود نگرفته‌ام.

این بُت‌ها، سنگی‌هایی بی‌جان هستند که هیچ نفع و ضرری برای خود هم ندارند، آخر چگونه می‌شود که من آن‌ها را شریک خود قرار داده باشم؟  
ای بزرگان مکه! من همه این نعمت‌ها را برای شما آفریده‌ام، چرا آفرینش این نعمت‌ها را به بُت‌های بی‌جان نسبت می‌دهید؟ چرا کفران نعمت می‌کنید؟

من برای شما همسری از جنس خودتان آفریدم تا مایه آرامش شما باشد.  
برای شما از همسران، فرزندان و نوادگان قرار دادم، از نعمت‌های پاک به شما روزی دادم، اما شما با وجود این همه نعمت، بُت‌ها را می‌پرستید و شکر نعمت‌های مرا به جا نمی‌آورید و ناسپاسی می‌کنید.

ای بزرگان مکه! شما بُت‌هایی را می‌پرستید که هیچ سودی برای شما ندارند، شما بُت‌هایی را می‌پرستید که برای شما از آسمان و زمین روزی نمی‌رسانند و توانایی انجام هیچ کاری ندارند. چرا فکر نمی‌کنید، این من هستم که باران را از آسمان فرو می‌فرستم تا گیاهان و درختان رشد کنند و به شما روزی دهند، این بُت‌ها جز قطعه‌های سنگ بی‌جان، چیزی نیستند.

ای بزرگان مکه! هرگز برای من شریک قرار ندهید، من دانا هستم و شما نمی‌دانید، شما پرستش بُت‌ها را زیبا می‌بینید و خیال می‌کنید بُت‌ها می‌توانند به شما سودی برسانند، اما هرگز چنین نیست، شما نمی‌دانید که بُت‌ها در دنیا و آخرت برای شما سودی ندارند، من می‌دانم که با پرستش بُت‌ها سعادت را از خود دور می‌کنید.

## نحل: آیه ۷۵

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ  
وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۷۵﴾

اکنون برای روشن شدن حقیقت، مثال می‌زنی و از بُت پرستان می‌خواهی  
بین این دو نفر مقایسه کنند:

\* نفر اول: برده‌ای که باید از ارباب و مولای خود اطاعت کند، او از خود  
هیچ اختیاری ندارد و فقیر است و مال و ثروتی ندارد.

\* نفر دوم: ثروتمندی که ثروت زیادی دارد و پنهان و آشکار به دیگران  
کمک می‌کند.

آیا این دو با هم برابرند؟ فاصله این دو نفر آن قدر زیاد است که قابل مقایسه  
با هم نیستند.

اکنون به بُت پرستان می‌گویی: «شما این دو نفر را با هم برابر نمی‌دانید، پس  
چرا بُت‌های بی‌جان را که هیچ قدرتی ندارند را شریک من قرار می‌دهید؟  
اختیار همه جهان در دست من است و بر همه چیز توانا هستم و به بندگان  
خویش نعمت‌های فراوان می‌دهم، چرا عبادت مرا رها کرده‌اید و این  
بت‌های بی‌جان را می‌پرستید؟ حمد و ستایش مخصوص من است ولی  
بیشتر شما نمی‌دانید».

\*\*\*

## نحل: آیه ۷۶

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمٌ لَا يَقْدِرُ  
عَلَى شَيْءٍ لَّا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهُهُ لَّا  
يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ

## مُسْتَقِيمٌ ﴿۷۶﴾

برای روشن شدن حقیقت، مثال دیگری می‌زنی، بار دیگر از بُت‌پرستان می‌خواهی بین این دو نفر مقایسه کنند:

\* نفر اول: برده‌ای که کر و لال است، نه سخنی می‌شنود، نه حرفی می‌زند، او توانایی انجام هیچ کاری را ندارد و باری بر دوش ارباب خودش است! هرگاه که اربابش او را دنبال کاری می‌فرستد، آن کار را به درستی انجام نمی‌دهد.  
\* نفر دوم: کسی که در آخرین درجه کمال است، زبانی گویا و شیوا دارد، خودش عادل است و مردم را به عدالت فرا می‌خواند و در راه مستقیم قدم برمی‌دارد.

آیا این دو نفر برابرند؟ فاصله این دو آن قدر زیاد است که قابل مقایسه با هم نیستند.

اکنون به بُت‌پرستان می‌گویی: «شما این دو نفر را با هم برابر نمی‌دانید، پس چرا بُت‌هایی بی‌جان را شریک من قرار می‌دهید؟ شما بُت‌هایی را می‌پرستید که سخن شما را نمی‌شنوند، نمی‌توانند حرفی بزنند، ناتوان هستند، چرا قدری فکر نمی‌کنید؟ من خدای توانا و دانا هستم، برای هدایت شما پیامبران را فرستادم، آن‌ها پیام مرا به شما رساندند، من شما را به عدالت فرا می‌خوانم، چرا عبادت مرا رها کرده‌اید و این بُت‌های بی‌جان را می‌پرستید؟».

\*\*\*

## نحل: آیه ۷۷

وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ ۗ إِلَّا

كَلِمَةٍ الْبَصِيرِ ۗ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۷۷﴾

محمد ﷺ برای بُت پرستان از روز قیامت سخن گفت و این که در آن روز، همه انسان‌ها زنده خواهند شد، بُت پرستان گفتند: «وقتی مرگ سراغ ما بیاید، جسم ما نابود می‌شود و هر ذره‌ای از آن به جایی می‌رود، خدا می‌خواهد بدن ما را دوباره زنده کند؟ او از کجا می‌داند که ذره‌های بدن ما کجا رفته است؟ او چگونه می‌خواهد همه مردگان را زنده کند».

تو در جواب به آنان می‌گویی: «من به همه آنچه در زمین و آسمان پنهان است، آگاهی دارم، کار برپایی قیامت برای من بسیار آسان است، مانند چشم بر هم زدن! بلکه از آن هم آسان‌تر است، من به هر کاری توانا هستم». آری، برای انسان‌ها هیچ کاری آسان‌تر از بر هم زدن چشم نیست، این کار زمان بسیار کمی می‌گیرد، برپایی قیامت برای تو مانند چشم بر هم زدن برای انسان است بلکه از آن هم آسان‌تر! لحظه‌ای که اراده کنی، قیامت فوراً ایجاد می‌شود، اراده تو این‌گونه است، هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ فاصله‌ای به وجود می‌آید. هرچه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می‌شود.

\*\*\*

نحل: آیه ۷۸

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا  
وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۷۸﴾

تو انسان را از شکم مادرش به این دنیا آوردی، وقتی انسان به این دنیا آمد، هیچ چیزی نمی‌دانست، تو به او گوش و چشم و دل دادی تا سخن‌ها را بشنود و دیدنی‌ها را ببیند. به او عقل دادی تا آنچه شنیده و دیده است را با عقل خود بسنجد و فکر کند.

تو این نعمت‌ها را به انسان دادی، باشد که شکر تو را به جا آورد! (۱۵۸)

\*\*\*

نحل: آیه ۷۹

الَّذِينَ يَرَوْنَ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا  
يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٧٩﴾

یکی دیگر از نشانه‌های قدرت تو پرواز پرندگان است، تو به پرندگان قدرتی دادی که می‌توانند بر خلاف جاذبه زمین پرواز کنند، آنان می‌توانند هر چقدر بخواهند در آسمان بمانند و این‌گونه آسمان در اختیار آنان است. این تو هستی که آن‌ها را در آسمان نگاه می‌داری. آری، در آفرینش پرندگان و پرواز آنان، نشانه‌هایی از قدرت تو پدیدار است و مؤمنان این نشانه‌ها را درک می‌کنند و ایمانشان قوی‌تر می‌گردد.

\*\*\*

نحل: آیه ۸۱ - ۸۰

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُمْ  
مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ  
أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ ﴿٨٠﴾ وَاللَّهُ  
جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُمْ  
سَرَائِلَ تَقِيكُمْ الْحَرَّ وَسَرَائِلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ كَذَلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ  
عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسَلِّمُونَ ﴿٨١﴾

تو نعمت‌های زیادی به انسان داده‌ای که او آن‌ها را از یاد می‌برد و دچار غفلت می‌شود، در اینجا از نعمت «مسکن» سخن می‌گویی، تو برای انسان خانه را جای سکونت و آرامش قرار دادی، همچنین برای مسافرت خیمه‌هایی از پوست حیوانات فراهم ساختی که هنگام حرکت و هنگام

اقامت، سبک و قابل انتقال باشد. همچنین از پشم چهارپایان (مثل گوسفند و شتر)، لباس و فرش و دیگر وسایل مورد نیاز انسان را فراهم ساختی. انسان تا زمانی که در این دنیاست از این نعمت‌های تو بهره‌مند می‌شود. تو برای انسان سایبان‌هایی (از درخت، سقف خانه و...) قرار دادی تا از آفتاب در امان باشد، همچنین غارها و پناهگاه‌هایی در کوه فراهم آوردی تا پناهگاه انسان‌ها باشد. نعمت دیگر تو، لباس است که انسان را از سرما و گرما حفظ می‌کند، همچنین لباس‌های رزمی برای او فراهم ساختی تا در پیکار با دشمنان او را حفظ کند. تو این‌گونه نعمت خود را بر انسان‌ها کامل کردی، باشد که تسلیم فرمان تو گردند و از تو اطاعت کنند.

نحل: آیه ۸۳ - ۸۲

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۸۲﴾  
يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ﴿۸۳﴾

این دو آیه را می‌خوانم: «ای محمد! اگر مردم جاهل از حقّ روی‌گردان شوند، مهم نیست، وظیفه تو تنها این است که پیام خدا را آشکار و روشن به آنان برسانی، آنان نعمت خدا را می‌شناسند و آن را انکار می‌کنند و بیشتر آنان کافرند».

به راستی منظور از «نعمت خدا» در اینجا چیست؟  
باید به سال هفتم هجری بروم... (۱۵۹)

\*\*\*

پیرمردی فقیر وارد مسجد شد. او بسیار نیازمند است، او از مردم تقاضای کمک نمود، ولی کسی به او توجهی نکرد.

او به هر طرف با دقت نگاه کرد، شاید کسی به او کمک کند، نگاهش به جوانی افتاد که در رکوع بود، او علی علیه السلام بود. علی علیه السلام با دست اشاره کرد تا آن پیرمرد به سویش برود، پیرمرد جلو رفت و علی علیه السلام انگشتر خود را درآورد و به پیرمرد داد.

\*\*\*

از طرف دیگر، گروهی از مسلمانان نزد پیامبر بودند، ناگهان جبرئیل نازل شد و آیه ۵۵ سوره مائده را برای پیامبر خواند: «بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند». (۱۶۰)

همه به فکر فرو می روند، به راستی منظور خدا از کسی که در رکوع صدقه می دهد کیست؟ او کیست که مانند خدا و رسول خدا بر همه ولایت دارد؟ پیامبر با یارانش به مسجد می روند، به آن پیرمرد می رسند، پیرمرد ماجرا را برای پیامبر تعریف می کند، همه می فهمند که علی علیه السلام در رکوع، صدقه داده است. اینجاست که پیامبر رو به مردم می کند و می فرماید: «علی بعد از من ولی و امام شماست». (۱۶۱)

\*\*\*

در میان مردم گروهی هستند که کینه علی علیه السلام را به دل دارند، سخن پیامبر آنان را بسیار ناراحت می کند، یکی از آنان می گوید: «ما هرگز ولایت علی را نمی پذیریم، آخر چگونه می شود یک جوان بر ما که پنجاه سال از او بزرگ تر هستیم حکومت کند؟ علی خیلی جوان است، او برای رهبری شایسته نیست».



معلوم می‌شود که هنوز این مردم به سنت‌های جاهلیت ایمان دارند. عرب‌ها که همیشه رهبران خود را با ریش‌های سفید دیده‌اند نمی‌توانند رهبری یک جوان را بپذیرند. درست است که او همه خوبی‌ها و کمال‌ها را دارد، اما برای آن‌ها ارزش ریش سفید از همه فضایل برتر است!! بعضی از این مردم هم، فکر می‌کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد تا همه از او بترسند، اما علی علیه السلام همیشه لبخند به لب دارد و برای همین به درد خلافت نمی‌خورد. (۱۶۲)

آنان در گوشه‌ای از مسجد دور هم جمع می‌شوند، یکی از آنان می‌گوید:  
 - به نظر شما چه باید بکنیم؟

- اگر ما ولایت علی علیه السلام را نپذیریم به قرآن کفر ورزیده‌ایم، اگر هم به این آیه ایمان بیاوریم، باید ذلت و خواری را برای خود بخریم.

- ما می‌دانیم که محمد صلی الله علیه و آله راست می‌گوید و این آیه از طرف خدا نازل شده است، ما ولایت محمد را پذیرفته ایم، اما هرگز از علی علیه السلام پیروی نمی‌کنیم. اینجاست که جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شود و آیه ۸۳ سوره نحل را برای او می‌خواند: «آنان نعمت خدا را می‌شناسند، اما باز آن را انکار می‌کنند و بیشترشان کافر هستند».

آری، ولایت علی علیه السلام یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که تو به این مردم عطا کردی، افسوس که این مردم به فکر سنت‌های روزگار جاهلیت بودند و این‌گونه خود را از این نعمت آسمانی بی‌بهره کردند و با علی علیه السلام دشمنی نمودند.

\* \* \*

انکار ولایت اهل بیت علیهم السلام در همهٔ زمان‌ها بوده است، آنان که در روز عاشورا به جنگ حسین علیه السلام آمدند، حق را شناختند و آن را انکار کردند. این ماجرا ادامه دارد، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، دانشمندانی پیدا می‌شوند که قرآن را برای مردم می‌خوانند و آیات آن را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند تا مردم به جنگ مهدی علیه السلام بروند. (۱۶۳)

آنان علمای بی‌تقوایی هستند و برای تشویق مردم به جنگ با مهدی علیه السلام، آیهٔ قرآن می‌خوانند!

وقتی مهدی علیه السلام نزدیک کوفه می‌رسد، بیش از ده هزار فقیه راه را بر او می‌بندند و می‌گویند: ما به تو هیچ نیازی نداریم! باید از همان راهی که آمده‌ای، برگردی و بروی! (۱۶۴)

این دانشمندان و این فقیهان حق را می‌شناسند، آنان می‌دانند که مهدی علیه السلام حجت تو و امام بر حق است، اما او را انکار می‌کنند.

بارخدایا! از تو می‌خواهم به من توفیق دهی تا بتوانم راه درست را تشخیص بدهم، پیرو دانشمندانی باشم که خود را خاک پای مهدی علیه السلام می‌دانند، به من شناختی بده تا بتوانم از فقیهانی که به اسم تو و به اسم قرآن تو با مهدی علیه السلام سر جنگ دارند، دوری کنم. کمک کن تا فریب آنان را نخورم، به راستی که در روزگار ظهور امتحان سختی را در پیش دارم.

\* \* \*

نحل: آیه ۸۷ - ۸۴

وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ

لِّلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ﴿٨٤﴾ وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا  
 الْعَذَابَ فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿٨٥﴾ وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ  
 أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ  
 دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٨٦﴾ وَالْقَوْمَ إِلَى اللَّهِ  
 يَوْمَئِذٍ السَّلَامَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٨٧﴾

وقتی تاریخ را می خوانم، می بینم دشمنان با اهل بیت علیهم السلام چه کردند، حق  
 علی علیه السلام را غصب کردند، حسین علیه السلام را مظلومانه شهید کردند، وقتی مهدی علیه السلام  
 هم ظهور می کند، دشمنان، او را مخالف قرآن معرفی می کنند.

وقتی این مطالب را می خوانم، غمگین می شوم، آخر چرا بندگان خوب تو  
 در این دنیا این قدر مورد ظلم و ستم واقع می شوند؟

به من می گویی صبر کنم، تو به دشمنان ولایت، مهلت دادی، اما روز قیامت  
 آنان را به عذاب سختی مبتلا می کنی، در آن روز اهل بیت علیهم السلام خود شاهد و گواه  
 مردم روزگار خود می باشند.

در روز قیامت از هر امتی، شاهد و گواهی بر آن امت می آوری، شاهد هر  
 امت، پیامبر یا امامی است که در روزگار آنان زندگی می کرده است.

البته این شاهد آوردن، برای کسب علم و آگاهی نیست، تو از همه چیز  
 آگاهی کامل داری، تو می خواهی خطا کاران را رسوا کنی و این گونه بر ترس و  
 وحشت آنان بیفزایی، وقتی آنان ببینند که پیامبران و امامان بر رفتار و کردار  
 آنان شهادت می دهند، می فهمند که دیگر انکار فایده ای ندارد و عذاب جهنم  
 برای آنان، قطعی است.

در آن روز به خطا کاران اجازه سخن نمی دهی، حتی آنان حق ندارند طلب

عفو و بخشش کنند، فرشتگان آنان را به سوی جهنم می‌برند، وقتی آنان آتش جهنم را می‌بینند، ترس تمام وجودشان را فرا می‌گیرد و فریاد بر می‌آورند و از گناهان خود توبه می‌کنند، اما دیگر دیر شده است، در آن روز توبه آنان پذیرفته نمی‌شود، عذاب آنان کم نمی‌شود و هیچ فرصتی به آنها داده نمی‌شود.

\*\*\*

سخن از روز قیامت به میان آمد، از حال و روز بُت پرستان برایم می‌گویی، همه بُت پرستان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، وقتی آنها بُت‌های خود را می‌بینند می‌گویند: «بارخدا یا! اینان همان بُت‌هایی هستند که ما به جای تو آنها را می‌پرستیدیم، آنها را به جای ما مجازات کن، زیرا ما را فریب دادند».

آنگاه تو به آنها این قدرت را می‌دهی تا سخن بگویند. بُت‌ها به بُت پرستان می‌گویند: «شما دروغ می‌گویید، ما کجا شما را به پرستش خود دعوت کردیم؟ شما هوس خود را می‌پرستید».

سپس همه انسان‌ها تسلیم فرمان تو می‌شوند، تو فرمان می‌دهی که بُت پرستان به جهنم بروند، هیچ کس نمی‌تواند نافرمانی تو کند. در آن روز همه بُت‌ها نابود می‌شوند و آن وقت است که بُت پرستان ناامید می‌شوند، آنان خیال می‌کردند که بُت‌ها می‌توانند به آنان سود برسانند و از خطرهای نجاتشان بدهند، اما وقتی می‌بینند که این بُت‌ها، نابود می‌شوند، امیدشان از دست می‌رود.

\* \* \*

چگونه ممکن است که بُت‌های بی‌جان در روز قیامت سخن بگویند؟ آیا قطعه‌ای که از چوب یا سنگ تراشیده شده است، می‌تواند سخن بگوید؟ روز قیامت، روز شگفتی‌ها می‌باشد، در آن روز اعضای بدن انسان هم سخن می‌گویند و بر همه اعمال و رفتار انسان شهادت می‌دهند. گناهکاران به اعضای بدن خود می‌گویند: «چرا بر ضد ما گواهی دادید؟ آن‌ها پاسخ می‌دهند: خدایی که تمام موجودات را گویا می‌سازد، ما را نیز گویا کرد.» (۱۶۵) آری، تو بر هر کاری توانا هستی، در آن روز، اراده می‌کنی و به بُت‌ها قدرت سخن گفتن می‌دهی.

\* \* \*

نحل: آیه ۸۸

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ زَٰنَاهُمْ عَذَابًا  
فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ ﴿۸۸﴾

گروهی از کافران، رهبری دیگران را به عهده داشتند و همواره مردم را به بُت‌پرستی تشویق می‌کردند، عذاب آنان در روز قیامت بیشتر از دیگران خواهد بود، آنان مردم را از دین تو باز می‌داشتند، هم به خود ستم کردند و سرمایه و جودی خویش را نابود کردند و هم سبب گمراهی دیگران شدند. عذاب دردناکی در انتظار آنان است.

\* \* \*

نحل: آیه ۸۹

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَٰهِدًا عَلَيْهِمْ مِنَ أَنفُسِهِمْ  
وَجِئْنَا بِكَ شَٰهِدًا عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ

شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩﴾

در روز قیامت در هر امتی، گواه و شاهدی از خود آنان می‌آوری و محمد ﷺ را گواه بر مسلمانان قرار می‌دهی.

تو قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی که بیانگر همه چیز است و برای مسلمانان مایه هدایت و رحمت است و آنان را به بهشت جاودان بشارت می‌دهد.

\*\*\*

چه کسی در روز قیامت می‌تواند بر اعمال دیگران گواهی و شهادت بدهد؟ شهادت و گواهی یعنی چه؟

شهادت یعنی گزارشی از زمان انجام یک کار و انگیزه انجام آن! کسی می‌تواند در روز قیامت بر اعمال من شهادت دهد که از آن باخبر باشد، پس شاهد باید هنگام عمل در کنار من باشد، مرا ببیند و از رفتار من باخبر باشد.

با علمی که خدا به پیامبر داده است، پیامبر از همه رفتار من باخبر است. وقتی لحظه وفات پیامبر فرا رسید، او این علم را به علی ﷺ داد، این علم اکنون نزد مهدی ﷺ می‌باشد، او هم از رفتار همه انسان‌ها خبر دارد. در احادیث چنین می‌خوانم: «پرونده اعمال همه، هر روز به دست امام‌زمان می‌رسد».

آری، امام‌زمان هم در روز قیامت به اعمال من شهادت خواهد داد. (۱۶۶)

\*\*\*

در وسط این آیه این نکته ذکر شده است: «قرآن، بیانگر همه چیز است».

به راستی این جمله یعنی چه؟  
 آیا قرآن برای هر موضوعی که به ذهن من برسد، سخن گفته است؟ آیا علم شیمی، فیزیک، ریاضیات هم در قرآن آمده است؟  
 گروهی قرآن را به عنوان یک «دایره المعارف» معرفی می‌کنند که هرچه بخواهی در آن پیدا می‌شود!  
 به نظر من این سخن درست نیست، قرآن، کتاب هدایت است، هر چیزی که برای هدایت انسان لازم باشد، در آن آمده است.  
 قرآن برای سعادت فرد و جامعه برنامه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... دارد و برای اجرای عدالت در جامعه راه‌حل ارائه می‌کند، آینده و سرنوشت انسان، مسأله معاد، بهشت و جهنم و اعمالی که سبب سعادت یا بدبختی انسان می‌شوند، در قرآن بیان شده است.  
 قرآن، کتاب ریاضی و شیمی و فیزیک و... نیست، هر کتابی برای خود موضوع مشخصی دارد، موضوع قرآن هم «دین و سعادت انسان» است، قرآن در این موضوع، کامل است و هیچ چیز را فروگذار نکرده است.

\*\*\*

#### نحل: آیه ۹۰

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ  
 وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۹۰﴾

سخن از این شد که قرآن، کتاب هدایت انسان است، اکنون یکی از جامع‌ترین آیات قرآن را بیان می‌کنی که عمل به آن می‌تواند سعادت جامعه بشری را به دنبال داشته باشد:

«من شما را به عدالت و احسان و بخشش به خویشان خویش فرمان می‌دهم و از فحشا و زشتی و ستم نهی می‌کنم، من به شما اندرز می‌دهم، باشد که پند گیرید».

آنچه یک جامعه برای رسیدن به قلّه خوشبختی و عظمت به آن نیاز دارد در این آیه آمده است.

\*\*\*

در این آیه ما را به سه چیز دعوت می‌کنی و از سه چیز نهی می‌کنی:

\* به این سه چیز دعوت می‌کنی:

۱- عدالت: هر کس به حقّ خود راضی باشد و به وظیفه خود عمل کند. برای مثال تو زکات را واجب کردی، اگر همه به این وظیفه خود عمل کنند و حقّ فقیران را بدهند، هرگز در جامعه، فقری نخواهد بود.

۲- احسان: گاهی شرایطی پیش می‌آید که لازم است انسان دیگران را بر خود مقدم بدارد و با روحیه ایثار دیگران را یاری کند. برای مثال گاهی زلزله‌ای در شهری واقع می‌شود، اینجا لازم است که مردم ایثار کنند و به یاری آنان بروند.

کسی که زکات مال خود را داده است، دیگر واجب نیست که صدقه‌ای بدهد، اما شایسته نیست که در مقابل نیاز زلزله‌زدگان بی تفاوت باشد، اینجا است که احسان می‌تواند مشکل آنان را حل کند.

۳- نیکی به خویشان: داشتن روابط صمیمانه با خویشان سبب سلامت جامعه می‌شود، جامعه از خانواده‌ها تشکیل می‌شود و هر خانواده‌ای باید



پیوندهای محکمی با خویشان و نزدیکان خود داشته باشد. وجود روابط عاطفی و صمیمانه در میان خویشان، سبب اصلاح کل جامعه می‌گردد.

\* از این سه چیز نهی می‌کنی:

- ۱ - فحشاء: گناهایی که فوق العاده زشت و ننگ آور می‌باشند، (مثل زنا).
- ۲ - منکر: همه گناهان که کارهای زشت و ناپسند می‌باشند و انسان را از سعادت دور می‌کنند (دروغ، تهمت، غیبت و...)
- ۳ - ظلم: ستم به دیگران، حق دیگران را غصب کردن. ظلم به خود (وقتی من سرمایه‌های وجودی خود را تباه می‌کنم، به خود ظلم می‌کنم). اگر جامعه‌ای به این آیه قرآن عمل کند، برای همیشه سعادت‌مند است.

\*\*\*

نحل: آیه ۹۲ - ۹۱

وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا  
الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا  
تَفْعَلُونَ ﴿٩١﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا  
تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا  
يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٩٢﴾

پیامبر در مکه است، تعداد مسلمانان زیاد نیست، بیشتر جمعیت مکه بُت پرست می‌باشند. چند نفر نزد پیامبر آمدند و سخن او را شنیدند و مسلمان شدند، آنان با پیامبر پیمان بستند که او را یاری کنند، اما بعد از مدتی آنان دچار شک و تردید شدند، آن‌ها وقتی دیدند که جمعیت مسلمانان کم است و دشمنان اسلام بسیار زیاد هستند، بر حق بودن اسلام شک کردند.

اکنون تو با آنان چنین سخن می‌گویی: «وقتی با من عهد بستید، به آن وفا

کنید، هرگز پیمانی را که استوار کرده‌اید، نشکنید، زیرا شما مرا بر خود گواه گرفته‌اید و من بر همه کردار شما آگاهی دارم».

سپس به ماجرای زنی اشاره می‌کند که در مکه زندگی می‌کرد، او از صبح تا ظهر به تابیدن رشته‌های خود می‌پرداخت، او پنبه را با دست می‌تاباند و آن را تبدیل به نخ می‌کرد. نخ‌هایی که او آماده می‌کرد، برای بافتن مناسب بود، اما بعد از ظهر می‌نشست و همه نخ‌هایی را که آماده کرده بود باز می‌کرد و دوباره آن‌ها را تبدیل به پنبه می‌کرد.

گروهی از مسلمانان، ایمان خود را با سوگند محکم می‌کنند، (مانند آن زن که پنبه را نخ می‌کرد)، سپس همان بافته خود را با خیانت به پیمان، باز می‌کنند (همانند آن زن که بافته خود را باز می‌کرد).

اما چرا آنان پیمان خود را می‌شکنند؟ آنان وقتی می‌بینند دشمنان جمعیت بیشتری دارند، دچار تردید می‌شوند و به سوی آنان می‌روند و پیمان خود را می‌شکنند.

آنان خیال می‌کنند زیادی جمعیت نشانه حق بودن است و برای همین فریب می‌خورند. ابتدا سخن پیامبر تو را می‌شنوند و نور ایمان قلبشان را روشن می‌کند و مسلمان می‌شوند، اما بعد از مدتی دست از مسلمانی برمی‌دارند، زیرا می‌بینند که تعداد بت پرستان بسیار زیادتر از مسلمانان است. اکنون به آنان می‌گویی که زیادی جمعیت، نشانه بر حق بودن نیست، این یک امتحان برای آنان است و روز قیامت آنچه را در آن اختلاف می‌ورزیدند، برای آنان روشن و آشکار می‌کند.

تو این‌گونه بندگان خود را امتحان می‌کنی، زمانی که بیشتر مردم مسلمان باشند، مسلمان شدن مهم نیست، در زمانی که بیشتر مردم بت پرست هستند، مسلمان بودن هنر است! کسی که هم‌رنگ جماعت نمی‌شود و راه حق را

انتخاب می‌کند، نزد تو ارزش زیادی دارد و روز قیامت به او پاداش بزرگی می‌دهی.

\*\*\*

از کودکی هر کس را در اطراف خود نگاه می‌کردم، شیعه بود، طبیعی بود که من هم عشق و علاقه زیادی به اهل بیت علیهم‌السلام داشته باشم. وقتی اولین بار به سفر حج رفتم، جمعیت چند میلیونی مسلمانان را در آنجا دیدم، شیعیان در میان آنان اصلاً به چشم نمی‌آمدند، از میان هر پنجاه نفر، یک نفر شیعه هم پیدا نمی‌شد! حس عجیبی داشتم، میلیون‌ها نفر باورهای مرا باطل می‌دانستند. آن روزها بارها این آیه را خواندم، زمانی که بیشتر مردم شیعه باشند، شیعه بودن مهم نیست، وقتی بیشتر مردم، شیعه بودن را باطل بدانند و من بتوانم شیعه باقی بمانم، هنر کردم! این سخن تو چقدر زیباست: «هرگز زیادی جمعیت دلیل حق بودن نیست».

\*\*\*

#### نحل: آیه ۹۳

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ

يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۹۳﴾

به عنوان یک شیعه مسلمان وظیفه دارم تا آنجا که می‌توانم در راه دین تو تلاش کنم، ولی نباید اعتراض کنم که چرا عده‌ای حق را انکار می‌کنند، تو انسان‌ها را آزاد آفریده‌ای، آنان به اختیار خود، راهشان را انتخاب می‌کنند. برای تو هیچ مانعی وجود نداشت تا کاری کنی که همه مجبور به پذیرفتن حق باشند، ولی ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد. اگر تو می‌خواستی (به اجبار) همه انسان‌ها را مؤمن می‌آفریدی، اما چنین

نخواستی، برای همین همیشه بین انسان‌ها اختلاف خواهد بود. تو می‌دانی چه کسی در مقابل پذیرش حقّ لجاجت می‌کند، پس او را به حال خود رها می‌کنی، زیرا او حقّ را شناخته است اما از روی لجاجت آن را نمی‌پذیرد. او در گمراهی خود غوطه‌ور می‌شود و دیگر به راه راست هدایت نمی‌شود.

اما کسانی که به سوی تو رو کنند و در جستجوی حقّ باشند، از توفیق تو بهره‌مند می‌شوند و تو آنان را هدایت می‌کنی، آنان ایمان می‌آورند. تو به همه در این دنیا فرصت می‌دهی تا خود راهشان را انتخاب کنند، آنان نتیجه انتخاب خود را در روز قیامت می‌بینند، کسانی که در مقابل حقیقت سر تسلیم فرو می‌آورند به بهشت می‌روند و کسانی که حقّ را انکار می‌کنند به آتش جهنّم گرفتار خواهند شد.

\*\*\*

نحل: آیه ۹۴

وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا الشُّوْءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۹۴﴾

از مسلمانان می‌خواهی تا سوگندهای خود را وسیله فساد و فریب بین خودشان قرار ندهند، اگر مسلمانی به نام تو سوگند یاد کند و بعداً خیانت کند، در مسیر گمراهی قرار گرفته است و او به عذاب سختی گرفتار خواهد شد.

\*\*\*

نحل: آیه ۹۶ - ۹۵

وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۹۵﴾ مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ

بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّهُم أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا  
يَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

از کسانی که با تو و پیامبر پیمان بسته‌اند می‌خواهی که برای رسیدن به دنیا، عهد و پیمان خود را نشکنند، تو به بندگان خوب خود پاداش بزرگی می‌دهی، بهشتی که زیبایی‌های آن را نمی‌توان بیان کرد.

آری، آنچه از ثواب نزد توست، بهتر از همه دنیاست، دنیا فانی است و از بین می‌رود، اما بهشت تو همیشگی است و هرگز نابود نمی‌شود، تو به همه کردار بندگان خود آگاهی داری.

همه ثروت دنیا فانی و نابود می‌شود، اما نعمت‌های تو باقی می‌ماند، خوشا به حال کسانی که بر پیمانی که با تو بستند، وفادار می‌مانند!

معلوم است که این وفاداری، کار سختی است، کسی که می‌خواهد به پیمان خود وفادار بماند، باید بر فقر و تهی‌دستی و سختی‌ها صبر کند، پاداشی که تو به صبرکنندگان می‌دهی، بیشتر و بهتر از عملی است که در دنیا انجام می‌دهند.

\*\*\*

نحل: آیه ۹۷

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ  
فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا  
يَعْمَلُونَ ﴿٩٧﴾

هر کس از زن و مرد، کار نیک انجام دهد به این شرط که مؤمن باشد، تو به او در دنیا و آخرت پاداش می‌دهی، در دنیا به او زندگی خوش عطا می‌کنی و در آخرت هم پاداشی که به او می‌دهی، بیشتر و بهتر از عملی است که در دنیا انجام داده است، پاداشی که خارج از حد و اندازه خواهد بود، فقط خودت

می توانی نعمت‌هایی را که در بهشت به آنان می دهی، بشماری!

\*\*\*

کسانی که در این دنیا، کار نیک و شایسته انجام می دهند دو گروه می باشند:

\* گروه اول: کافران

کافران به تو و روز قیامت ایمان ندارند و هدف آن‌ها فقط دنیاست و جز دنیا و زرق و برق آن را نمی خواهند، ممکن است که آنان کارهای خوب و پسندیده‌ای انجام دهند، مثلاً به فقیران کمک کنند و از نیازمندان دستگیری کنند.

تو در این دنیا، نتیجه اعمال خوب آن‌ها را (بدون هیچ کم و کاستی) می دهی، اما در قیامت برای آنان بهره‌ای جز آتش جهنم نیست، در آن روز، کارهای آنان، نابود می شود و هیچ اجر و پاداشی به آنان نمی رسد. (۱۶۷)

\* گروه دوم: مؤمنان

اگر مؤمنی در این دنیا کار نیکی انجام دهد تو در این دنیا زندگی خوش به او می دهی و در روز قیامت هم او را در بهشت جای می دهی، او در آنجا از نعمت‌های بی‌شمار تو بهره می برد و برای همیشه در آنجا خواهد بود.

اما سؤال این است: تو وعده دادی که به مؤمن در این دنیا «زندگی خوش» بدهی؟

دوست دارم بدانم زندگی خوش چیست؟

آیا زندگی خوش این است که مؤمن به بلا و سختی‌ها گرفتار نشود و زندگی راحتی داشته باشد؟ مؤمنان زیادی را می شناسم که در فقر، بلا و سختی زندگی می کنند، آنان به تو ایمان دارند و عمل شایسته هم انجام می دهند، پس معلوم می شود «زندگی شایسته» چیز دیگری است.

باید مطالعه و تحقیق کنم...

\* \* \*

روزی امام صادق علیه السلام این آیه را خواند و سپس چنین فرمود: «خدا به مؤمنان قناعت عطا می کند.» (۱۶۸)

زندگی خوش همان زندگی با قناعت است، این سخن تو بسیار عجیب است، مؤمن کارهای نیک زیادی انجام می دهد، تو در این دنیا به او فقط یک پاداش می دهی و آن هم قناعت است! اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می دادی!

قناعت، بزرگترین ثروت است. خیلی ها ثروت بسیار زیادی دارند، اما باز هم حرص ثروت بیشتر را می زنند. آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مال دنیا مانند آب دریا، شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه تر می شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی شود.

این جمله چقدر زیباست: اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می دادی!

انسان ها حریص هستند و هرگز روی آرامش را نمی بینند، تو می خواهی مؤمنان زندگی خوشی را داشته باشند، تو قناعت را به آنان می دهی، این کار توست، همه کس نمی تواند قناعت داشته باشد، قناعت هدیه ویژه تو به مؤمنان است.

انسان امروزی به دنبال آرامش است، آرامش، گمشده اوست، اما این انسان نمی داند با ثروت بیشتر به آرامش نمی رسد، آسایش و آرامش، میوه قناعت است و بس! زندگی خوش فقط برای مؤمنانی است که تو به آنان قناعت داده ای.

### نحل: آیه ۹۸

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ

الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾

قرآن، کتاب انسان‌ساز است، اگر کسی به آموزه‌های قرآن عمل کند، به کمال و رستگاری می‌رسد، در این دنیا آرامش را تجربه می‌کند و در آخرت هم در بهشت منزل می‌کند.

شیطان می‌داند اگر انسان با قرآن مأنوس شود و با آموزه‌های آن آشنا شود، به سرمنزل مقصود رهنمون می‌شود، برای همین تلاش می‌کند تا انسان را از قرآن دور کند تا پیام آن را درک نکند، تو از من می‌خواهی وقتی قرآن می‌خوانم از شرّ شیطان به تو پناه بیاورم.

این شیطان است که تعصب‌ها، غرورها و جهالت‌های مرا برایم زیبا جلوه می‌دهد و برای فریب دادن من برنامه‌ریزی می‌کند، اگر من اسیر نیرنگ‌های او باشم، نمی‌توانم قرآن را بفهمم و پیام آن را به خوبی درک کنم.



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

هر وقت می‌خواهم قرآن بخوانم، از شرّ وسوسه‌های شیطان به تو پناه می‌آورم، همان شیطانی که از درگاه تو رانده شده است. او سال‌های سال تو را عبادت می‌کرد، اما وقتی از او خواستی بر آدم ﷺ سجده کند، گرفتار غرور و تکبر شد و بر آدم ﷺ سجده نکرد، برای همین برای همیشه از درگاه تو رانده شد و جایگاهش آتش جهنّم خواهد بود. من باید به هوش باشم، مبادا شیطان غرور و تکبر را در چشم من زیبا جلوه بدهد و مرا وسوسه کند که نافرمانی تو کنم.

\*\*\*

باید هنگام خواندن قرآن از شرّ شیطان به تو پناه ببرم، زیرا شیطان تلاش می‌کند من پیام قرآن را درک نکنم. تو قرآن را فرستادی تا من آن را بفهمم و با پیام‌های آن آشنا شوم. اگر من با زبان عربی آشنا نباشم، باید ترجمه و تفسیر قرآن را مطالعه کنم. به راستی کسی که فقط قرآن را می‌خواند و به معنای آن توجه ندارد، از قرآن چه بهره‌ای می‌برد؟

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۰ - ۹۹

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٩٩﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٠﴾

تو از من خواستی تا از شرّ شیطان به تو پناه بیاورم، وقتی این سخن تو را خواندم، نگران شدم، آیا شیطان آن قدر بر من سلطه دارد که من راه فراری جز

پناه آوردن به تو ندارم؟ به راستی تو چرا به شیطان این قدرت را دادی که این‌گونه بر من تسلط داشته باشد؟

اکنون می‌خواهی جواب این سؤال مرا بدهی: «شیطان بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر من توکل می‌کنند، سلطه‌ای ندارد، شیطان بر کسانی که او را به سرپرستی خود برمی‌گزینند و به من شرک می‌ورزند تسلط دارد».

وقتی این سخن تو را می‌خوانم، آرام می‌شوم، می‌فهمم که تو هرگز به شیطان آن قدرت را ندادی که بر من مسلط باشد، او فقط مرا وسوسه می‌کند.

این خود من هستم که گاهی به او جواب مثبت می‌دهم، کار شیطان فقط وسوسه است، من قدرت انتخاب دارم، می‌توانم سخن شیطان را نپذیرم، تو این توانایی را به من داده‌ای.

تو شیطان را در وسوسه‌گری آزاد گذاشتی، اما مرا در مقابل او بی‌دفاع نگذاشتی، به من نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودم قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام‌بخش من باشند و مرا به سوی خوبی‌ها و زیبایی‌ها دعوت کنند.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۲ - ۱۰۱

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا  
يُنزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۱﴾ قُلْ نَزَّلَهُ  
رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى  
لِلْمُسْلِمِينَ ﴿۱۰۲﴾

سخن از وسوسه‌های شیطان به میان آمد، شیطان می‌داند که قرآن می‌تواند مایهٔ سعادت و رستگاری من شود، او تلاش می‌کند در ذهن من نسبت به قرآن

شک و تردید ایجاد کند.

شیطان به من می گوید: «اگر قرآن، کتاب خداست، پس چرا این قدر با تورات اختلاف دارد؟ مگر می شود خدا در تورات یک حکمی بدهد، بعد در قرآن بر خلاف آن حکم بدهد؟».

شنیده ام که در تورات فقط یک روز، روزه واجب است. اسم اولین ماه سال آنان، «تشرین» می باشد. یهودیان روز دهم این ماه را روزه می گیرند، پس در تورات فقط روزه آن روز، واجب است، اما در قرآن سی روز روزه در ماه رمضان، واجب شده است.

روژه یهودیان، یک شبانه روز کامل است، آنان به مدّت بیست و چهار ساعت از خوردن و آشامیدن خودداری می کنند، اما مسلمانان از اذان صبح تا غروب آفتاب روزه می گیرند.

به راستی چرا حکم روزه در تورات با قرآن تفاوت دارد؟

باید برای آن جوابی بیابم...

گویا عده ای از محمد ﷺ همین سؤال را پرسیده بودند. تو در اینجا با محمد ﷺ چنین سخن می گویی:

\*\*\*

ای محمد! من حکمی را به حکم دیگر تبدیل می کنم، من بهتر می دانم چه حکمی را نازل کنم، اما کافران تو را دروغگو می خوانند و فکر می کنند تو این سخنان را از پیش خود ساخته ای، هرگز این گونه نیست، من از روی مصلحت خویش حکمی را تغییر می دهم و بیشتر آنان حقیقت را نمی دانند.

ای محمد! به آنان بگو که این قرآن را جبرئیل از طرف خدا بر من نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم گرداند. این قرآن مایه هدایت مسلمانان است و آنان را به بهشت جاودان بشارت می دهد.

\*\*\*

اکنون تو را شکر می کنم که پیرو آخرین دین تو هستم، دین اسلام که کامل ترین دین هاست. می دانم تو برای هدایت انسان، پیامبران زیادی فرستادی و هر کدام مردم را به یکتاپرستی فرا خواندند.

موسی علیه السلام دین یهود و کتاب تورات را آورد، عیسی علیه السلام دین مسیح و کتاب انجیل را آورد و محمد صلی الله علیه و آله هم دین اسلام و قرآن را برای بشریت به ارمغان آورد.

تو در قرآن حکم جدیدی می آوری که بر خلاف تورات یا انجیل است، این حکم، نشانه دروغ بودن قرآن نیست، بلکه نشانه کامل بودن دین اسلام است، زیرا میزان رشد انسانها، زمینه ساز نازل شدن حکم جدید بوده است.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۳

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي

يُلْجِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴿۱۰۳﴾

بزرگان مکه می دیدند که روز به روز به روزه علاقه مردم به قرآن بیشتر می شود، آن ها منافع خود را در خطر می دیدند، برای همین تصمیم گرفتند تا به مردم بگویند که محمد صلی الله علیه و آله دروغ می گوید و این قرآن از آسمان نازل نشده است، اما مردم از آنان سؤال می کردند: پس این قرآن را محمد صلی الله علیه و آله از کجا آورده است؟

بزرگان مکه به دنبال پاسخی برای این سؤال بودند، آن‌ها می‌خواستند به مردم بگویند که محمد ﷺ این سخنان را از شخص دیگری یاد گرفته است، اما کدام شخص؟

در قرآن داستان پیامبران و سرگذشت امت‌های قبل آمده بود، کسی قبل از این در شهر مکه چنین اطلاعاتی نداشت. آن‌ها خیلی فکر کردند. در شهر مکه دو مسیحی بودند که شمشیر درست می‌کردند، گاهی انجیل می‌خواندند، یک‌بار که آنان مشغول خواندن انجیل بودند، پیامبر با آنان سخن گفت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

بزرگان مکه این را بهانه کردند و گفتند: «محمد قرآن را از آن دو شمشیرساز یاد گرفته است».

اما آن‌ها نکته‌ای را فراموش کردند، آن دو شمشیرساز به سختی به زبان عربی سخن می‌گفتند زیرا عرب نبودند، زبان مادری آنان زبان دیگری بود، آنان وقتی با مردم عرب سخن می‌گفتند به زحمت منظور خود را منتقل می‌کردند، در سخن خود، غلط‌های زیادی داشتند، هر عربی که سخن آنان را می‌شنید، از حرف زدن آنان خنده‌اش می‌گرفت، آنان نمی‌توانستند از واژه‌های عربی در جای خود استفاده کنند.

قرآن در اوج فصاحت و زیبایی است، وقتی همه عرب‌ها نتوانستند یک سوره مانند قرآن بیاورند، چگونه ممکن است قرآن از این دو نفر باشد، حال آن که نمی‌توانند به خوبی به عربی سخن بگویند!

اکنون این آیه را بر محمد ﷺ نازل می‌کنی: «کافران می‌گویند که قرآن را

انسانی به تو یاد می دهد، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ زیرا کسانی که قرآن را به آنان نسبت می دهند، نمی توانند به خوبی به عربی سخن بگویند و این قرآن به زبان عربی آشکار و فصیح است» (۱۶۹)

محمد ﷺ بارها به مردم مکه گفت: اگر می توانید یک سوره مانند قرآن بیاورید، بهترین سخنوران عرب زبان نتوانستند چنین کاری کنند، اکنون سؤال این است: آیا دو نفر که به سختی به عربی سخن می گویند، توانسته اند قرآن را از پیش خود بسازند و آن را به محمد ﷺ یاد بدهند؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست، قرآن در اوج زیبایی و فصاحت عربی است، هیچ عرب زبانی نمی تواند یک سوره مانند آن بیاورد، چه برسد به غیر عرب زبان!

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۴

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ

عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۰۴﴾

محمد ﷺ برای بُت پرستان قرآن را می خواند و به آنان می گوید که قرآن، سخن توست، اما بُت پرستان به او می گویند: «تو دروغگو هستی، این قرآن از طرف خدا نیست، تو این سخنان را از دیگران آموخته ای».

تو از آنان خواسته ای تا اگر در قرآن شک دارند، یک سوره مانند آن بیاورند، حق برای آنان آشکار است، آنان نمی خواهند ایمان بیاورند، تو کسی را که در قبول حق لجاجت کند، به حال خود رها می کنی و در گمراهی خود غوطه ور می شود و دیگر به راه راست هدایت نمی شود و عذاب سختی در انتظار او خواهد بود.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۵

إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ  
وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ ﴿١٠٥﴾

بُت پرستان می گویند: «قرآن سخنی است که محمد از دیگران فراگرفته است»، اما آنان حق را شناخته اند و آن را انکار می کنند و سخن دروغ بر زبان می آورند و مردم را فریب می دهند، فقط کسانی که به آیات و نشانه های تو ایمان نیاورده اند، به تو نسبت دروغ می دهند، آری، آنان خود دروغگو هستند.

نحل: آیه ۱۰۶

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ  
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ  
اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٠٦﴾

ياسر و سمیه را از خانه بیرون آورده‌اند، آن‌ها پدر و مادر عمّار هستند، همهٔ مردم جمع شده‌اند، یکی سنگ می‌زند و دیگری ناسزا می‌گوید.  
ابوجهل فریاد می‌زند: این سزای کسانی است که پیرو محمد شده‌اند! جرم این‌ها این است که بُت‌ها را انکار می‌کنند. در این شهر همه باید مثل ما فکر کنند. هیچ کس حق ندارد به گونهٔ دیگری فکر کند.  
آفتاب سوزان مکه می‌تابد، یاسر و سمیه را در آفتاب می‌خوابانند و سنگ‌ها را بر روی سینهٔ آن‌ها قرار می‌دهند. لب‌های آن‌ها از تشنگی خشک شده است. کسی به آن‌ها آب نمی‌دهد.  
ابوجهل فریاد می‌زند:



— بگویید که بُت‌ها را قبول دارید.

— لا إله إلا الله؛ خدایی جز الله نیست.

— مگر با شما نیستیم؟ دست از عقیده خود بردارید.

— لا إله إلا الله.

— به محمد ناسزا بگویید و گرنه کشته می شوید!

— محمد رسول الله.

فرشتگان همه در تعجب از استقامت این دو نفرند. همه نگاه می کنند، سمیه

لبخند می زند: «ما خون می دهیم؛ اما دست از اعتقاد خود بر نمی داریم».

ابوجهل عصبانی می شود، شمشیر خود را برمی دارد و آن را به سمت قلب

آسمانی سمیه نشانه می گیرد. خون فواره می زند.

این خون اولین شهید زن در اسلام است که زمین از خورش سرخ می شود.

بعد از مدتی، یاسر هم به سوی بهشت پر می کشد. (۱۷۰)

اکنون نوبت عمار می رسد، عمار، فرزند یاسر و سمیه. آنان عمار را با آتش

شکنجه می دهند و از او می خواهند به محمد ﷺ ناسزا بگویند و به بُت پرستی

باز گردد. (۱۷۱)

عمار با خود فکر می کند که چیزی بگوید تا آنان او را رها کنند، او سخنی

می گوید و بُت پرستان خوشحال می شوند و او را رها می کنند.

بُت پرستان در همه جا اعلام می کنند که عمار کافر شده است، این خبر به

گوش مسلمانان می رسد، آنان با تعجب درباره کفر عمار گفتگو می کنند،

پیامبر به آنان می گوید: «همه وجود عمار از ایمان بهره دارد».

بعد از مدتی عمار با چشمانی پر از اشک نزد پیامبر می آید، پیامبر به او

می گوید:

— چرا گریه می کنی؟ چه شده است؟

— من خطایی انجام داده‌ام، بُت پرستان مرا شکنجه کردند، آن‌ها مرا رها نکردند تا این که من به شما ناسزا گفتم و بُت‌های آنان را به خوبی یاد کردم. پیامبر جلو می‌آید، اشک از چشمان عمّار پاک می‌کند و می‌گوید: «ای عمّار! اگر بار دیگر خواستند تو را شکنجه کنند، همین کار را تکرار کن!».

\*\*\*

اکنون جبرئیل نازل می‌شود و این آیه را برای پیامبر می‌خواند: «هر کس بعد از ایمان آوردن، راه کفر را در پیش گرفت به عذاب گرفتار می‌شود، اگر کسی زیر شکنجه مجبور به کفرگویی شد ولی قلب او سرشار از ایمان بود، هیچ عذابی برای او نیست. آری، کسی که به اختیار کافر شد و با اشتیاق، دلش آکنده از کفر گشت، خشم تو برای او ست و عذاب بزرگی در انتظار او خواهد بود».

\*\*\*

اگر من در میان کافران زندگی کنم، آیا باید با آنان مبارزه کنم؟ اگر بدانم که این مبارزه هیچ فایده‌ای ندارد، باید چه کنم؟

پاسخ این سؤال، «تقیّه» است، تقیّه یعنی تغییر شکل مبارزه. در جایی که اگر من با کافران دشمنی کنم، هیچ سودی ندارد و جان و مال و ناموسم در خطر می‌افتد، وظیفه‌ام این است که تقیّه کنم و به صورت موقت، از آشکار ساختن حقّ خودداری کنم و پنهانی به وظیفه خود عمل کنم. کاری که عمّار انجام داد، تقیّه بود.

گاهی لازم است که نیروهای انسانی با مراعات تقیّه، جان خود را نجات دهند تا بتوانند در فرصت مناسب به مبارزه با کفر برخیزند. (۱۷۲)

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۷

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ

وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿١٠٧﴾

کسانی که راه کفر را انتخاب کنند به عذاب جهنم گرفتار خواهند شد، این عذاب به دلیل آن است که آنان زندگی این دنیا را بر آخرت برگزیدند. آنان با اختیار خود دنیا را برگزیدند، دنیایی که دیر یا زود نابود و فانی می شود. آنان برای رسیدن به دنیای بهتر از پذیرفتن حق خودداری کردند، آنان حق را شناختند و آن را قبول نکردند، برای همین تو آنان را به حال خود رها می کنی و آنان در گمراهی خود غوطه ور می شوند و دیگر به راه راست هدایت نمی شوند و عذاب سختی در انتظارشان خواهد بود.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۰۹ - ۱۰۸

أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ  
وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿١٠٨﴾ لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي  
الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١٠٩﴾

آنان پیامبر و قرآن تو را دروغ می شمارند و به آن ایمان نمی آورند، تو هم بر دل، گوش و چشم آنان مهر می زنی و آنان بی خبر از حقیقت هستند و در روز قیامت از زیان کاران خواهند بود زیرا سرمایه و جودی خویش را تباه کرده اند. تو به همه انسان ها، نور عقل و فطرت داده ای تا بتوانند راه سعادت را پیدا نمایند، اما عده ای حق را انکار می کنند، نتیجه این کار آنان، این است که نور عقل و فطرت در دل هایشان خاموش می شود.

این قانون توست: هر کس لجاجت به خرج بدهد و بهانه جویی کند و معصیت تو را انجام دهد، نور فطرت از او گرفته می شود، بر دل او مهر می زنی و او به غفلت مبتلا می شود، دیگر سخن حق را نمی شنود و حق را نمی بیند.

\*\*\*

## نحل: آیه ۱۱۰

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ  
جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱۰﴾

چند نفر از مسلمانان وقتی سخت‌گیری‌های بُت‌پرستان را دیدند، دست از ایمان خود برداشتند، گویا بُت‌پرستان به آنان وعده پول و ثروت دادند و آنان را فریب دادند، به همین خاطر آنان بار دیگر به بُت‌پرستی رو آوردند. وقتی پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد، آنان تصمیم گرفتند به اسلام بازگردند، آنان همه زندگی خود را رها کردند و به سوی پیامبر شتافتند و او را یاری کردند. وقتی پیامبر به جنگ کافران رفت آنان هم شمشیر به دست گرفتند و در جهاد شرکت کردند و بر همه سختی‌ها صبر نمودند. آنان همیشه با خود فکر می‌کردند که آیا خدا ما را می‌بخشد، اکنون تو این آیه را نازل می‌کنی: «من با مؤمنانی که فریب خوردند اما باز ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه من جهاد کردند و استقامت ورزیدند، مهربان و بخشنده هستم، آنان را بعد از کارهای خوبشان می‌بخشم» (۱۷۳). این درس بزرگی برای همه است، تو هیچ‌گاه بندگان خود را ناامید نمی‌کنی، اگر کسی فریب خورد و به کفر رو آورد، نباید ناامید شود، او می‌تواند توبه کند و به سوی تو بازگردد، کارهای نیک انجام دهد و به بخشش تو امیدوار باشد.

\*\*\*

## نحل: آیه ۱۱۱

يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُوَفَّى كُلُّ  
نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۱۱۱﴾

از روز قیامت سخن می‌گویی، روزی که همه انسان‌ها به فکر خودشان هستند، هر کسی می‌خواهد خود را نجات دهد، کافران به دنبال شریک جرم می‌گردند، آنان گناه خود را بر دوش رهبران خود می‌اندازند و می‌گویند: «بارخدا یا! این‌ها بودند که ما را گمراه کردند، پس آن‌ها را به جای ما عذاب کن!»، اما تو به آنان اختیار داده بودی، آن‌ها می‌توانستند از رهبران خود پیروی نکنند، عذاب آنان، عذاب پیروی کردن است، رهبران آنان نیز دو برابر عذاب می‌شوند، عذاب گمراهی خود و عذاب گمراه کردن دیگران! (۱۷۴)

در آن روز هر کس به طور کامل پاداش عمل خود را می‌بیند و به هیچ کس ظلم نمی‌شود.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۱۳ - ۱۱۲

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَوْمًا كَانَتْ أَمْنَةً مَّطْمَئِنَّةً  
يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ  
لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴿۱۱۲﴾ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ  
رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَالِمُونَ ﴿۱۱۳﴾

تو به انسان‌ها نعمت‌های فراوان داده‌ای، اگر آنان شکر نعمت‌های تو را به جا آورند، بر نعمت‌های آنان می‌افزایی، اما اگر آنان ناسپاسی کنند نتیجه ناسپاسی خود را می‌بینند.

در اینجا از مردمی سخن می‌گویی که تو به آنان نعمت فراوان دادی و آنان کفران نعمت کردند: «برای شما مثالی می‌زنم، شهری که امن و آرام بود و من روزی مردم آن را از هر طرف به فراوانی می‌دادم، آنان کفران نعمت کردند و من به خاطر کفران نعمت، طعم گرسنگی و ترس را به آنان چشاندم، البته

فرستاده‌ای از طرف من به آنان هشدار داد، اما آنان سخن او را نپذیرفتند و به عذاب گرسنگی و فقر گرفتار شدند».

دوست دارم بدانم ماجرای آن شهر چیست؟

\*\*\*

شهر ثرثار!

شهری بزرگ در کنار رودی پر آب!

مردم آن شهر در ناز و نعمت بودند، آنان به برکت آن رود، گندم زیادی از دشت‌های خود برداشت می‌کردند.

در آن شهر، آرد گندم بسیار زیاد بود ولی آنان قدردان این همه نعمت نبودند، آنان از آرد گندم، خمیر درست می‌کردند و بدن نوزادان خود را با آن خمیر پاک می‌کردند، در کنار شهر، تلی از خمیرهای خشک شده و آلوده درست شده بود!

روزی تو یکی از بندگان نیکوکار خود را به آن شهر فرستادی تا با آن مردم سخن بگویدی و آنان را از این کار نهی کند. وقتی او به آن شهر رسید دید زنی بدن نوزادش را با خمیر گندم پاک می‌کند، او به زن گفت:

— از خدا بترسید، نعمت‌های او را قدر بدانید و ناسپاسی نکنید.

— گویا تو ما را از گرسنگی می‌ترسانی! تا زمانی که این رودخانه جاری است، ما از گرسنگی هراسی نداریم.

مدتی گذشت، تو بر آنان خشم گرفتی، آب رودخانه کم شد، قحطی همه جا را گرفت، گیاهان و درختان، دچار آفت حشرات شدند و همه از بین رفتند. باران از آسمان نیاید، گرسنگی بر آنان فشار آورد، کار آنان به آنجا رسید که به سراغ همان خمیرهای خشکیده‌ای رفتند که بدن نوزادان خود را با آن پاک کرده بودند، همه آن خمیرها را وزن کردند و در میان خود تقسیم کردند.

\* \* \*

اسم او «زید» بود، او روزی مهمان امام صادق علیه السلام بود، موقع ناهار شد، امام از او خواست تا ناهار را پیش او بماند. سفره را انداختند و همه از غذا خوردند، زید متوجه شد که امام خُرده‌های نان را برمی‌دارد و آن را به دهان می‌برد، امام نمی‌گذارد خورده‌های نان و غذا روی زمین باقی بماند.

امام رو به زید می‌کند و داستان مردم شهر نرثار را می‌گوید، آری، امام از کفران نعمت می‌ترسد. (۱۷۵)

وقتی من این ماجرا را خواندم به فکر فرو رفتم، ما خود را شیعه امام صادق علیه السلام می‌دانیم، او الگوی ماست، او می‌ترسد که مبادا ذره‌ای از غذا روی زمین بریزد، ما شیعیان او با نعمت‌های خدا چه می‌کنیم؟ وقتی مهمانی می‌گیریم، چقدر اسراف می‌کنیم؟

\* \* \*

نحل: آیه ۱۱۵ - ۱۱۴

فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا  
وَأَشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿۱۱۴﴾ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ  
الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَالْخِنْزِيرَ وَمَا أُهْلِيَ لغيرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ  
وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱۵﴾

ما را خلق کردی و به ما روزی پاکیزه دادی و دستور می‌دهی تا غذای پاک مصرف کنیم و از نعمت‌های تو بهره بگیریم و تو را سپاس گوئیم و شکر تو را به جا آوریم.

ما می‌توانیم همه غذاهای پاک را مصرف کنیم، البته باید از گوشت مردار و خون و گوشت خوک پرهیز کنیم. همچنین باید از خوردن گوشت حیوانی که موقع ذبح آن، نام غیر تو بر آن برده شده است، دوری کنیم.

تو دوست داری که انسان به بهداشت غذای خود توجه کند، زیرا غذایی که پاکیزه نباشد زیان جسمی و آثار بد اخلاقی دارد. خوردن گوشت مردار برای سلامتی انسان ضرر دارد، مردار معمولاً کانون انواع میکروب‌ها می‌باشد، خون‌خواری هم سبب می‌شود خلق و خوی انسان تغییر کند و دلش سیاه شود، خوک هم سمبل بی‌غیرتی در امور جنسی است، اما راز حرام بودن گوشت حیوانی که نام غیر تو بر آن برده شده چیست؟ می‌خواهی هیچ کاری رنگ و بوی بُت‌پرستی نداشته باشد، می‌خواهی همه کارها بر مدار یکتاپرستی باشد تا بتوانیم به کمال و سعادت برسیم، اگر هنگام ذبح حیوانی نام بُت‌ها برده شود، فرهنگ شرک و کفر باقی می‌ماند.

تو دین اسلام را کامل‌ترین دین‌ها قرار دادی و در آن، راه و روش زندگی انسان را معین کردی، خوشا به حال کسی که به این قوانین احترام می‌گذارد و می‌داند این قوانین به نفع خود اوست.

ممکن است کسی در جایی گرفتار شود که هیچ غذایی یافت نشود و او به علت گرسنگی در خطر مرگ باشد، در این صورت به او اجازه داده‌ای که به مقدار ضرورت، از غذای حرام مثل مردار بخورد. آری، حفظ جان واجب است، در این شرایط خوردن غذای حرام، حلال است. دین اسلام، دین کاملی است، در هیچ مرحله، بن‌بست ندارد، هر تکلیفی در هنگام اضطرار، از مسلمان برداشته می‌شود. (۱۷۶)

\*\*\*

نحل: آیه ۱۱۷ - ۱۱۶

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتِكُمُ الْكُذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿۱۱۶﴾ مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ



## الْبَيْمُ ﴿۱۱۷﴾

رهبران مکه برای این که بتوانند به ثروت بیشتری برسند، چند قانون برای مردم گذاشته بودند، آنان خوردن خون و مردار را حلال کرده بودند، همچنین به مردم گفته بودند که مثلاً اگر شتری، ده بار بزاید، خوردن گوشت آن حرام است. آن‌ها از مردم می‌خواستند تا آن شترها را به آن‌ها بدهند، زیرا آن‌ها خود را خادمان بُت‌ها می‌دانستند.

اصل سخن آنان این بود: «اگر شتری ده بار بزاید، از آن بُت‌ها می‌شود و باید آن را به بُت‌ها تقدیم کنید، این دستور خداست، خدا فرمان داده چنین شتری را به بُت‌ها بدهید، زیرا بُت‌ها شفیع خدا هستند، امروز هم ما خادم بُت‌ها هستیم پس باید آن‌ها را به ما بدهید».

اکنون تو اعلام می‌کنی که هیچ کس حق ندارد از پیش خود چیزی را حلال، یا چیزی را حرام کند و آن بزرگان مکه به تو نسبت دروغ می‌دهند و هر کس به تو نسبت دروغ بدهد، هرگز سعادت‌مند نمی‌شود.

آنان با این سخنان دروغ، در این دنیا به بهره‌ناچیزی رسیدند و ثروتی را جمع کردند، اما همه ثروت‌های دنیا نابود می‌شود، آنان با این کار عذاب دردناکی را برای خود خریدند.

\*\*\*

## نحل: آیه ۱۱۸

وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ

قَبْلُ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۱۱۸﴾

تو غذاهای پاک را حلال اعلام کردی، اما اکنون سؤالی دارم: گوشت شتر،

غذای پاک است؟

آری، چه گوشتی پاک تر از گوشت شتر! شتری که در بیابان می چرد و از علف های بیابان می خورد، گوشتی پاک دارد.

اگر گوشت شتر پاک است چرا آن را بر یهودیان حرام کردی؟

اکنون جواب این سؤال مرا می دهی: تو یهودیان را از بعضی نعمت ها محروم کردی، دستور دادی که گوشت شتر مصرف نکنند، این نعمت ها قبلاً برایشان حلال بود، اما به دلیل رباخواری و تحریف تورات، تو این محدودیت را برای آنان قرار دادی، آنان به خود ظلم کردند و تو به هیچ کس ظلم نمی کنی.

وقتی یهودیان در راه خطا و گناه خود اصرار ورزیدند تو حلال ها را بر آنان حرام کردی، این نتیجه گناه خودشان بود، اما با همه این ها راه توبه را برای آنان باز گذاشتی. این قانون توست: اگر کسی از روی جهالت و نادانی، گناهی انجام داد و سپس توبه کرد و گذشته خود را با اعمال نیک جبران کرد، تو گناه او را می بخشی و به او مهربانی می کنی، تو خدای بخشنده مهربان هستی.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۲۳ - ۱۱۹

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا الشُّوْءَ بِجَهَالَةٍ  
ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ  
رَحِيمٌ ﴿۱۱۹﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ  
الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۲۰﴾ شَاكِرًا لِأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ  
مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۲۱﴾ وَأَتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ  
الصَّالِحِينَ ﴿۱۲۲﴾ ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا  
كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۲۳﴾

بُت پرستان مکه خود را پیرو ابراهیم علیه السلام می دانستند، آن‌ها بت‌ها را شریک تو می دانستند و در مقابل آن‌ها سجده می کردند و ادعا می کردند پیرو ابراهیم علیه السلام هستند، این چه ادعای باطلی بود؟

درست است که کعبه و طواف آن، یادگار ابراهیم علیه السلام بود، مراسم حج از ابراهیم علیه السلام به یادگار مانده بود و بت پرستان حج به جا می آوردند و دور کعبه طواف می کردند، اما آنان دچار گمراهی زیادی شده بودند، گرداگرد کعبه و داخل کعبه پر از بت شده بود، آنان بت‌های بی جان را شریک تو قرار داده بودند و از آیین یکتاپرستی ابراهیم علیه السلام دور شده بودند.

اکنون در اینجا درباره ابراهیم علیه السلام چنین سخن می‌گوییم: «ابراهیم علیه السلام به تنهایی یک امت بود، او مطیع من بود و از هر گونه شرک پاک بود، او هرگز مشرک نبود، او شکر نعمت‌هایی را که من به او داده بودم، به جا می‌آورد، من او را به راه راست هدایت کرده بودم، در دنیا نیکویی و سعادت را به او عطا کردم و در آخرت او از صالحان و بندگان خوب من خواهد بود».

اکنون از محمد صلی الله علیه و آله چنین می‌گوییم: «من به تو وحی کردم که پیرو آیین پاک ابراهیم علیه السلام باشی، همان ابراهیم علیه السلام که ایمان خالص داشت و هرگز به من شرک نورزید».

آری، همه ادیان آسمانی، ابراهیم علیه السلام را قبول دارند، ابراهیم علیه السلام و آیین و روش او می‌تواند حلقه وصل همه ادیان آسمانی باشد. دین اسلام، ادامه دهنده آیین ابراهیم علیه السلام است.

\*\*\*

نحل: آیه ۱۲۴

إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿۱۲۴﴾

سخن از آیین ابراهیم علیه السلام به میان آمد، همه ادیان آسمانی به آیین ابراهیم علیه السلام احترام می گذاشتند، یکی از یادگارهای او احترام به روز جمعه است، روزی که تو آن را برای عبادت ویژه خودت اختصاص دادی.

اکنون سؤالی به ذهن من می رسد: اگر تو از همه ادیان آسمانی خواسته ای که پیرو ابراهیم علیه السلام باشی، پس چرا در تورات از یهودیان خواستی تا احترام روز شنبه را بگیرند؟ چرا شنبه را روز بندگی و اطاعت خود قرار دادی؟ احترام روز جمعه، سنت ابراهیم علیه السلام بود ولی تو از موسی علیه السلام خواستی تا یهودیان، روز شنبه را گرامی بدارند.

اکنون با خواندن این آیه حقیقت را می فهمم: موسی علیه السلام از یهودیان خواست که روز جمعه، روز تعطیلی آنان باشد و در آن روز به عبادت پردازند، اما آنان بهانه آوردند و با هم اختلاف کردند، تو در روز قیامت میان آنان درباره آنچه اختلاف کردند، حکم خواهی کرد.

سرانجام آنان روز شنبه را انتخاب نمودند، تو هم روز شنبه روز تعطیل اعلام کردی و از آنان خواستی که در این روز دست به هیچ کاری نزنند. این مجازاتی برای آنان بود.

یهودسانی که کنار دریا زندگی می کردند، روزهای شنبه ماهیگیری نمی کردند. مدتی گذشت، طمع مال دنیا در دل آنان بیشتر شد، برای همین کنار ساحل حوضچه هایی ساختند، روزهای شنبه صبر می کردند تا ماهی ها وارد حوضچه ها شوند، بعد از آن، راه حوضچه ها را می بستند و روز یکشنبه به صید ماهی اقدام می کردند. آن ها تصوّر می کردند این گونه می توانند حکم تو را به بازی بگیرند، اما تو عذاب خود را بر آنان نازل کردی و آنان را لعنت کردی. (۱۷۷)

## نحل: آیه ۱۲۵

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ  
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ  
وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۱۲۵﴾

از محمد ﷺ می‌خواهی تا مردم را با حکمت و پند نیکو به راه حق دعوت کند و با شیوه‌ای که بهتر است با آنان مناظره کند، وظیفه او بیش از این نیست، تو انسان‌ها را با اختیار آفریدی، مهم این است که حق به گوش آنان برسد، انتخاب با خود آنان است، تو می‌دانی که چه کسی از راه راست گمراه شده و چه کسی هدایت شده است و در روز قیامت پاداش مؤمنان را می‌دهی و کافران به عذاب گرفتار می‌شوند.

\*\*\*

هر مسلمانی که می‌خواهد از حق دفاع کند و دیگران را به اسلام رهنمایی کند، باید به این سخن تو عمل کند، تو در اینجا سه روش را برای دعوت به حق ذکر می‌کنی:

۱- حکمت

۲- پند نیکو

۳- مناظره با احترام

مناسب می‌بینم درباره این سه روش مقداری توضیح بدهم:

\* حکمت:

منظور از حکمت همان «برهان» است. اگر من مطالب خود را با استدلال‌های محکم و دلایل روشن بیان کنم، از این روش استفاده کرده‌ام. مثال: به کسی که عیسی ﷺ را پسر خدا می‌داند، چنین می‌گوییم: «خوب فکر کن! انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می‌رود و فرزندش جای او را

می‌گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو می‌گویی خدا، فرزند دارد، معنای سخن تو این است که خدا یک روز از بین می‌رود؟».

\* پند نیکو

منظور از پند نیکو همان «خطابه» است. اگر من عواطف و احساسات شنونده را تحریک کنم و او را به پذیرش حق دعوت کنم، از این روش استفاده کرده‌ام. مثال: به کسی که عیسی علیه السلام را پسر خدا می‌داند، چنین می‌گوییم: «من خدایی را می‌پرستم که مثل و همانندی ندارد و پایانی هم ندارد، او همیشه بوده و خواهد بود، اگر کسی را فرزند خدا بدانم، خدای خود را نابودشدنی فرض کرده‌ام، من هرگز خدایی را که نابود می‌شود، نمی‌پرستم.» (۱۷۸)

\* مناظره محترمانه

منظور از «مناظره محترمانه»، همان «گفتگوی علمی» است که در آن احترام طرف مقابل حفظ می‌شود هر چند که دلیل‌های او به طور جدی، نقد می‌شود. اگر با کسی وارد گفتگو شوم و ابتدا مطلب باطلی را که او باور دارد، بپذیرم، سپس در زمان مناسب با استفاده از همان مطلب او، اشتباه او را ثابت کنم، از روش مناظره استفاده کرده‌ام.

در اینجا یک مثال می‌زنم: با کسی که عیسی علیه السلام را خدا می‌داند، می‌خواهم مناظره کنم، ابتدا می‌پذیرم که عیسی علیه السلام خداست و چنین می‌گویم:

— من سخن شما را قبول می‌کنم، عیسی علیه السلام خداست.

— آفرین! تو چه نویسنده خوبی هستی! آفرین!

— اما یک سؤال دارم. من شنیده‌ام که عیسی علیه السلام شب‌ها تا صبح می‌خوابید و اصلاً روزه هم نمی‌گرفته است، آیا این عیب بزرگی برای عیسی علیه السلام نبود؟ چرا او تا صبح در رختخواب می‌خوابید؟

— ای نویسنده! این چه حرفی است که می‌زنی؟ چه کسی چنین دروغی را به شما گفته است، عیسی علیه السلام همه روزها، روزه می‌گرفت و تمام شب را بیدار می‌ماند و نماز می‌خواند.

— عجب! پس او شب‌ها نماز می‌خواند و روزها روزه می‌گرفت.

— بله. شما چرا آن دروغ‌ها را درباره عیسی علیه السلام قبول کردی؟

— ای مسیحی! الان گفتی که عیسی علیه السلام شب‌ها نماز می‌خواند، روزها روزه می‌گرفت، به راستی او برای چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند؟ او چه کسی را عبادت می‌کرد؟

آن مسیحی سکوت می‌کند و هیچ جوابی نمی‌دهد، اگر او بگوید برای خدا نماز می‌خواند و عبادت می‌کرد، پس دیگر چگونه می‌شود عیسی علیه السلام، خدا باشد. اگر عیسی علیه السلام، خداست، پس برای چه نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت؟ برای چه بندگی خود را با نماز و روزه نشان می‌داد؟

به این نمونه گفتگو، مناظره می‌گویند، این مناظره را از سخنان امام رضا علیه السلام با مسیحیان یاد گرفته‌ام. (۱۷۹)

قرآن از ما می‌خواهد در مناظره احترام طرف مقابل را حفظ کنیم و با کمال ادب با او سخن بگوییم. در قرآن از عنوان «جِدَالِ احْسَن» استفاده شده است که ما در فارسی به آن «مناظره محترمانه» می‌گوییم.

\*\*\*

#### نحل: آیه ۱۲۶

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ

صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ﴿۱۲۶﴾

جنگ «أُحُد» در سال سوم هجری روی داد، پیامبر همراه با هفتصد نفر در خارج از شهر با کافران مکه روبرو می‌شود، در این جنگ ابتدا مسلمانان

پیروز شدند و دشمنان فرار کردند، تعدادی از مسلمانان سنگرهای خود را ترک کردند و به جمع‌آوری غنیمت‌های جنگی مشغول شدند، دشمن فرصت را غنیمت شمرد و بار دیگر حمله نمود و هفتاد نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند. یکی از آن شهیدان، حمزه عموی باوفای پیامبر بود.

ابوسفیان رهبر کافران بود، زن او در میان سپاه کفر بود، او بعد از جنگ به بالای پیکر حمزه آمد و سینه حمزه را شکافت و جگر او را به دندان گرفت. کافران همه پیکر شهدا را مثلّه کردند، یعنی گوش و دماغ آنان را بریدند. بعد از مدتی کافران به سوی مکه بازگشتند، مسلمانان کنار پیکر شهدا آمدند و آن منظره را دیدند، آنان گفتند: «به خدا قسم اگر به کافران دست یابیم و بار دیگر با آنان جنگ کنیم، همه آنان را مثلّه خواهیم کرد».

تو این سخن را می‌شنوی، جبرئیل را می‌فرستی تا این آیه را برای پیامبر بخواند: «ای مسلمانان! اگر کسی به شما ستمی رساند، شما باید به همان اندازه، انتقام بگیرید و نه بیشتر و اگر صبر کنید، بدانید که صبر برای صابران بهتر از انتقام است».

آری، کافران پیکر هفتاد مسلمان را مثلّه کرده بودند، اگر جنگی در آینده روی بدهد، مسلمانان حق دارند فقط پیکر هفتاد نفر از کافران را مثلّه کنند، چرا آنان قسم خوردند که پیکر همه کافران را مثلّه خواهند کرد؟

تو از مسلمانان می‌خواهی که اگر از دشمن هم می‌خواهند انتقام بگیرند، حد و اندازه نگاه دارند و البته اگر صبر کنند، تو به آنان پاداش بزرگی خواهی داد. وقتی مسلمانان این سخن را شنیدند، تصمیم گرفتند صبر کنند، آنان در جنگ‌های بعدی، هرگز جنازه کافری را مثلّه نکردند. (۱۸۰)



نحل: آیه ۱۲۸ - ۱۲۷

وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ  
عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴿۱۲۷﴾ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ  
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴿۱۲۸﴾

پیامبر کنار پیکر عمویش حمزه آمد، نگاه کرد، عمویش را در آن حال دید، اشک از چشمانش جاری شد، در جای جای میدان، بهترین یاران او بر روی زمین افتاده بودند و کافران پیکر آنان را مثله کرده بودند، پیامبر هم داغدار بود و هم غصه آن کافران را می خورد، به راستی چرا آن کافران این چنین دشمنی می کنند، چرا ایمان نمی آورند؟

جبرئیل را می فرستی تا با محمد ﷺ چنین سخن بگوید: «ای محمد! برای ما صبر کن، شکیباش! بدان که صبر تو جز با توفیق من نیست، دیگر برای آن مردم کافر غمگین مباش، از نیرنگ آنان دلتنگ مشو، بدان من یار و یاور کسانی هستم که اهل تقوا هستند و نیکوکارند».

وقتی پیامبر این سخن را می شنود، دلش آرام می شود، آری، تو این گونه به او وعده یاری می دهی، وعده پیروزی!

تو هرگز وعده خود را فراموش نمی کنی، روزی که پیامبر با یارانش وارد مکه شوند و همه بت ها را سرنگون سازند، آن روز نزدیک است. (۱۸۱)



## بيوست‌های تحقیقی

١. ابن كم كان يوسف يوم القوه فى الجب: علل الشرايع ج ١ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٧٥، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٧٥، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٧٢، البرهان ج ٣ ص ١٦٠، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤١٤.
٢. انما ابتلى يعقوب بيوسف أنه ذبح كبشاً سميناً...: المحاسن ج ٢ ص ٣٩٨، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٣٦٨، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤١٥.
٣. وقوى فى نفسه ان يرسله معهم اشفاقه من ايقاع الوحشة و العداوة بينهم...: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٢٤.
٤. فلما خرجوا من منزلهم لحقهم مسرعاً فانتزعه من ايديهم...: علل الشرايع ج ١ ص ٤٧، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٧٣، تفسير الصافي ج ٣ ص ٨، بحار الأنوار ج ٣ ص ١٥٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤١٣.
٥. يقول: لاتشعرون أنك انت يوسف، اتاه جبرئيل و اخبره بذلك: تفسير القمي ج ١ ص ٣٤٠، تفسير الصافي ج ٣ ص ٩، البرهان ج ٣ ص ١٦٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤١٦.
٦. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَنَّانُ الْمُنَّانُ، بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تَجْعَلَ مِنِّي أَمْرِي فَرَجاً وَمُخْرَجاً، وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أُحْتَسِبُ: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٧٠، تفسير مجمع البيان ج ٥ ص ٣٧٣، فلاح السائل ص ١٩٥، بحار الأنوار ج ٩٥ ص ١٧٠.
٧. أنهم ذبحوا جديا على قميصه: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٢٤، تفسير القمي ج ١ ص ٣٤١، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٠، تفسير

نور الثقلین ج ۲ ص ۴۱۷.

۸. اللهم لقد كان ذنباً رفيقاً حين لم يشقَّ القميص: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۱، تفسیر الأصفی ج ۱ ص ۵۶۵، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۰، البرهان ج ۳ ص ۱۶۳، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۱۷.

۹. فاشتره رجل منهم بعشرين درهما: علل الشرایع ج ۱ ص ۴۸، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۱، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۱، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۷۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۱۴.

۱۰. برای این سخن چند دلیل ذکر می‌شود:

۱. حضرت یوسف خواهان محاکمه همسر عزیز، از شاه مصر شد. نتیجه محاکمه، اثبات جرم همسر عزیز بود، در صورتی که عزیز از آلودگی همسرش قبلاً اطلاع داشته و به حضرت یوسف گفت: یا یوسفُ اَعْرِضْ عَن هَذَا (سوره یوسف، آیه ۳۰) یعنی از وی خواست که جریان آلودگی همسرش را مخفی کند و حتی برای این که مانع رسوایی بیش تر شود، یوسف را به زندان انداخت. اگر شاه مصر، همان عزیز بود، دیگر جایی برای محاکمه همسر عزیز نبود.

۲. حضرت یوسف به شخصی که با او زندان بود، ولی دانست که از زندان آزاد می‌شود، گفت: اذْ كُرِنِي عِنْدَ رَبِّكَ (سوره یوسف، آیه ۴۳)، (به سرپرست خود بگو که مرا بدون این که گناهی انجام داده باشم، در زندان انداخته اند. این شخص در منزل شاه مشغول خدمت بود نه در منزل عزیز، چون عزیز، حضرت یوسف را به زندان انداخته بود. اگر شاه مصر همان عزیز مصر بود، این که حضرت یوسف به زندانی آزاده شده، بگوید زندانی بودن مرا به سرپرست خودت اطلاع بده، بیهوده و بی‌جای می‌بود.

۳. هنگامی که شاه گفت که یوسف را نزد من بیاورید، در حضور حضرت یوسف گفت: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (سوره یوسف، آیه ۵۵)، یعنی شما امروز نزد ما دارای موقعیت و مقام و منزلت خاصی می‌باشی و امین و پا کدامن و درستکار هستی. اگر شاه مصر همان عزیز مصر بود، دیگر جانداشت که بگوید شما در نزد ما امین و پا کدامن هستی. با توجه به این که چند سال، حضرت یوسف در خانه عزیز مصر بود، پا کدامنی حضرت یوسف برای عزیز مصر ثابت شده است.

۴. شاه مصر رهبر کشور بود، زیرا وقتی حضرت یوسف به شاه گفت: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ (سوره یوسف، آیه ۵۶)، (مرا سرپرست خزانة های زمین کن شاه، یوسف را به مقام عزیزی مصر منصوب نمود. زیرا هنگامی که برادرانش تقاضای کمک و گندم کردند، گفتند: يا ايها العزيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ (سوره یوسف آیه ۸۹)، ای عزیز مصر! مشکلات و اذیت و آزار، ما و خانواده ما را احاطه کرده است پس شاه و عزیز مصر دو نفر بودند نه یک نفر.

۱۱. قال: أشده: ثمانی عشرة سنين و استوی: التحی: البرهان ج ۳ ص ۱۶۹.

۱۲. رای یعقوب غاضاً علی اصبعه، فقال: لا... قامت الی صنم معها بی البیت...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۴، البرهان ج ۳ ص

- ۱۶۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۱، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۱.
۱۳. فأنها همت بالمعصية و هم يوسف بقتلها ان اجبرته: الأملی للصدوق ص ۱۵۱، عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۳، تفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۳، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۱۹.
۱۴. لما همت به تزیت ثم استلقت علی فراشها و هم بها و جلس بین رجلیها یحل تبانه...: تفسیر ابن ابی حاتم الرازی ج ۷ ص ۲۱۲۳، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۳، فتح القدير ج ۳ ص ۱۹، حل سراويله حتى بلغ ثنته و جلس...: الدر المنثور ج ۴ ص ۱۳، تفسیر ابن ابی حاتم الرازی ج ۷ ص ۲۱۲۳، (الثنة: ما بین الشرة الى العانة، راجع الصحاح للجوهري ج ۵ ص ۲۰۹۰).
۱۵. حتى ركضه جبرئيل فلم يبق فيه شيء من الشهوة الا خرج: تفسیر الرازی ج ۱۸ ص ۱۲۰.
۱۶. تمثل له يعقوب فضرب في صدره فخرجت شهوته من انامله: تفسیر الرازی ج ۱۸ ص ۱۲۰، تفسیر ابن ابی حاتم الرازی ج ۷ ص ۲۱۲۵.
۱۷. سل هذا الصبي في المهدي فانه يشهد...: تفسیر القمي ج ۱ ص ۳۴۳، تفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۵، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۲، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۲۶.
۱۸. كان يقوم على المريض و يلمس المحتاج و يوسع المحبوس: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۳۰، جامع احاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲، مستدرک سفينة البحار ج ۲ ص ۲۹۴، تفسیر القمي ج ۱ ص ۳۴۴، البرهان ج ۳ ص ۱۷۱.
۱۹. احدهما خيبار و الاخر صاحب الشراب و الذي كذب و لم يزل المنام هو الخباز: تفسیر القمي ج ۱ ص ۳۴۴، البرهان ج ۳ ص ۱۷۱.
۲۰. لتلبثن في السجن بمقالتك هذه بضع سنين: تفسیر العياشي ج ۲ ص ۱۷۷، البرهان ج ۳ ص ۱۷۶، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۳.
۲۱. ما وجه إضافة الذكر إلى ربه إذا أريد به الملك، وما هي بإضافة المصدر إلى الفاعل ولا إلى المفعول؟ قلت: قد لا يسه في قولك فأنساه الشيطان ذكره لربه أو عند ربه، فجازت إضافته إليه لأن الإضافة تكون بأدنى ملائمة، أو على تقدير: فأنساه الشيطان ذكر إخبار ربه، فحذف المضاف الذي هو الأخبار: الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل ج ۲ ص ۴۷۲.
۲۲. هلأ قلت: العافية احب الي مما تدعونني اليه: تفسیر القمي ج ۱ ص ۳۵۴، تفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۹، البرهان ج ۳ ص ۲۰۲، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۴۷.
۲۳. فأنى اتوجه اليك بوجه نبيك نبي الرحمة و على و فاطمه و الحسن و الحسين...: تفسیر العياشي ج ۲ ص ۱۷۸، مجمع البيان ج ۵ ص ۴۰۵، زبدة التفاسير ج ۳ ص ۳۷۳، البرهان ج ۳ ص ۱۷۷، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۱۵۳، بحار الأنوار ج ۹۱ ص ۲۰.
۲۴. فمكث في السجن عشرين سنة: تفسیر العياشي ج ۲ ص ۱۷۶، البرهان ج ۳ ص ۱۷۶، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص

- ١٥٢، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٠٢.
٢٥. التبيين في تفسير القرآن ج ٦ ص ١٣٠، تفسير مجمع البيان ج ٥ ص ٣٩١، روض الجنان وروح الجنان ج ١١ ص ٣٨، البرهان ج ٣ ص ١٧٠، جامع البيان ج ١٢ ص ٢٦٣، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٢١٦، تفسير السمعاني ج ٣ ص ٢٦، زاد المسير ج ٤ ص ١٦٥، تفسير الرازي ج ١٨ ص ١٢٥، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٢٩٨، الدر المنثور ج ٤ ص ١٦، فتح القدير ج ١٢ ص ٢٢٧، تفسير الألوسي ج ١٢ ص ٢٢٧.
٢٦. لا يدوسوه فانه يفسد في طول سبع سنين: تفسير القمي ج ١ ص ٣٤٥، البرهان ج ٣ ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٣٣.
٢٧. وتظف من درن السجج و لبس ثيابه و اتى الملك: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٩٤، مجمع البيان ج ٥ ص ٤١٦، وراجع: تفسير الرازي ج ١٨ ص ١٥٩.
٢٨. فامر يوسف ان تبنى كناديج من صقر وطنينها بالكلس...: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٣٥، تفسير القمي ج ١ ص ٣٤٦، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ١٨٠.
٢٩. دليل ازدواج يوسف: (وكان بين يدى يوسف ابن له صغير معه رمانة من ذهب...)، وقتى برادران يوسف به مصر آمدند و يوسف بنيامين را نزد خود نگاه داشت، برادر بزرگتر هم در مصر ماند، او وقتى به قصر آمد، يوسف فرزند کوچکى داشت. پس معلوم مى شود يوسف قبل از آن ازدواج کرده بوده است. تفسير العياشي ج ٢ ص ١٨٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ٣٧، البرهان ج ٣ ص ١٨٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٥١.
٣٠. فلما احتاجوا بعد ستة اشهر بعثهم يعقوب: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٨٢، البرهان ج ٣ ص ١٨١، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٣٩، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٠٦.
٣١. فادخلوه عليه فضمه اليه و بكى و قال له: انا اخوك يوسف...: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٠٦، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٨٢، البرهان ج ٣ ص ١٨٢، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٣٩.
٣٢. قالت: فان اقبله على الا تاخذه منى و اعتقه الساعة فاعطاها فاعتقته...: الخرائج و الجرائح ج ٢ ص ٧٣٩، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٦٦٥، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٩٩، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٤٥، تفسير كنز الدقائق ج ٦ ص ٣٤٧.
٣٣. فكتن متردد الفكر بين يأس و طمع و هذا اغلظ ما يكون على الانسان: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣٢٥.
٣٤. الى عزيز مصر و مظهر العدل و موفي الكيل من يعقوب بن اسحاق...: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٩٠، مجمع البيان ج ٥ ص ٤٥٠، تفسير الصافي ج ٣ ص ٤١، البرهان ج ٣ ص ١٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٥٦، فأننا اهل بيت لم يزل البلاء سريعا اليها: بحار الأنوار ج ١٢ ص ٣١٥، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٩٢، البرهان ج ٣ ص ١٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧١.
٣٥. فلما قرا يوسف الكتاب لم يتمالك و عيل صبره...: تفسير الرازي ج ١٨ ص ٢٠٢، روح المعاني ج ١٣ ص ٤٨، الجامع لاحكام القرآن للقرطبي ج ٩ ص ٢٥٦، معالم التنزيل ج ٢ ص ٤٤٥.

۳۶. إن إبراهيم لما أوقد النار ، أتاه جبرئيل بثوب من ثياب الجنة... بصائر الدرجات ص ۲۰۹، الكافي ج ۱ ص ۲۳۲.
۳۷. كان القميص الذي انزل به على ابراهيم من الجنة... فلما فصلوا بالقميص...: علل الشرايع ج ۱ ص ۵۳، تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۹۴، البرهان ج ۳ ص ۲۰۳.
۳۸. الإمام الصادق عليه السلام: وكل نبي ورث علماً أو غيره ، فقد انتهى إلى محمد وآله: علل الشرائع ج ۱ ص ۵۳، كمال الدين ص ۱۴۲.
۳۹. إن القائم إذا خرج يكون عليه قميص يوسف...: كمال الدين ص ۱۴۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۶۴.
۴۰. فلما ن جاء البشظير وهو يهودا ابنه فالقي قميص يوسف...: كمال الدين ص ۱۴۲، البرهان ج ۳ ص ۱۹۲، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۶۵، رجع اليه بصره و تقوّم ظهره: تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۹۶، تفسير الصافي ج ۳ ص ۴۵، البرهان ج ۳ ص ۱۹۹، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۶۳.
۴۱. لأن قلب الشاب ارق من قلب الشيخ: علل الشرايع ج ۱ ص ۵۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۸۰، جامع احاديث الشيعة ج ۶ ص ۱۶۳، البرهان ج ۳ ص ۲۰۰، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۶۵.
۴۲. يوسف، آيه ۹۶.
۴۳. (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) شوري، آيه ۲۳.
۴۴. تحملوا الي يوسف من يومكم فساروا...: مجمع البيان ج ۵ ص ۴۵۶، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۸۸.
۴۵. وجعلها في ولد لاوي أخي يوسف وذلك لأنهم لما ارادوا قتل يوسف...: تفسير القمي ج ۱ ص ۳۵۶، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۵۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۰۵.
۴۶. سيملك مصر و يدخل عليه ابواه و اخوته...: تفسير القمي ج ۱ ص ۳۳۹، تفسير الصافي ج ۳ ص ۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۱۵۶، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۱۷.
۴۷. قال بن عباس: لما رأى سجد ابويه و اخوته هاله ذلك: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۳۸.
۴۸. اعطى حكومت و پادشاهی به يوسف، بعد از آمدن يعقوب به مصر بده است. اين عبارت را دقت كنيد: فلما قدم يعقوب على فرعون مصر حيّاه بتحية الملوك فاكرمه...: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۹۷.
۴۹. لبس ثوبين جديدين او قال لطيفين و خرج الى فلاة من الارض فصلى ركعات: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۲۰، البرهان ج ۳ ص ۲۰۹.
۵۰. فلم يحتج الناس الى لباسه وإنما احتاجوا الى قسطه...: الكافي ج ۶ ص ۴۵۴، دعائم الاسلام ج ۲ ص ۱۴۵، مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۲۴۰، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۹۷، مرآة العقول ج ۲۲ ص ۳۳۳، جامع احاديث الشيعة ج ۴ ص ۳۲۱، تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۵، البرهان ج ۲ ص ۵۳۵، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۲۱، الوافي ج ۲ ص ۷۰۱.

٥١. وكان بين يدى يوسف ابن له صغير معه رمانة من ذهب...: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٨٧، تفسير الصافي ج ٣ ص ٣٧، البرهان ج ٣ ص ١٨٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٥١.
٥٢. يا زليخا ما لى اراك قد تغير لونك: علل الشرايع ج ١ ص ٥٥، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٢٨١، تفسير الصافي ج ٣ ص ٥١، البرهان ج ٣ ص ٢٠٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧١، قصص الانبياء ص ١٣٩.
٥٣. حمل يوسف عظام يعقوب فى تابوب الى ارض شام: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٩٨، البرهان ج ٣ ص ٢٠٨.
٥٤. كم عاش يعقوب مع يوسف بمصر...: تفسير العياشي ج ٢ ص ١٩٨، البرهان ج ٣ ص ٢٠٨.
٥٥. أنتم حفظة عمل عبدى وأنا رقيب على ما نفسه عليه، لم يردنى بهذا العمل، عليه لعنتي! فيقول الملائكة: عليه لعنتك ولعنتنا: عدّة الداعي ص ٢٩٩، فلاح السائل ص ١٢٣، مستدرک الوسائل ص ١١٢، بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢٤٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٣٦٩.
٥٦. يعنى بالسبيل عليًا، ولا ينال ما عند الله الا بولايته: مناقب آل ابى طالب ج ٢ ص ٢٧٠، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٣٦٤، البرهان ج ٣ ص ٢١٥.
٥٧. ظن قومهم ان الرسل قد كذبوا، جاء الرسل نصرنا: الاحتجاج ج ٢ ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ١١ ص ٨٢، تفسير الصافي ج ٣ ص ٥٤، البرهان ج ٣ ص ٢١٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٧٩.
٥٨. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ٦ ص ٢٩٧، تفسير مجمع البيان ج ٥ ص ٤٦٥، روض الجنان وروح الجنان ج ١١ ص ١٦٢، التفسير الأصفى ج ١ ص ٥٩١، التفسير الصافي ج ٣ ص ٥٤، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٢١٤، ج ٥ تفسير الثعلبي ص ٢٦١، تفسير السمعي ج ٣ ص ٧٣، معالم التنزيل ج ٢ ص ٤٥٥، زاد المسير ج ٤ ص ٢٢١، تفسير الرازي ج ١٨ ص ٢٢٦، فتح القدير ج ٣ ص ٦١، روح المعاني ج ١٣ ص ٦٨.
٥٩. (انما انت منذر) و يعنى نفسه ثم ردها الى صدر على ثم قال: (ولكل قوم هاد)، ثم قال: انك منار الانام...: البرهان ج ٣ ص ٢٣٢، تفسير كنز الدقائق ج ٦ ص ٤١٢، انا المنذر و على الهادي و كل امام هاد...: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٤٠٤، البرهان ج ٣ ص ٢٣١، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٨٤.
٦٠. السلام على الأنمة الدعاء، والقادة الهداة، والسادة الولاة، والذادة الحماة وأهل الذكر، وأولي الأمر...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدي ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨.
٦١. حتى اذا جاء القدر خلّوا بينه وبينه يدفعونه الى المقادير...: تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٠، تفسير الصافي ج ٣ ص ٦٠، البرهان ج ٣ ص ٢٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٨٧، ما من عبد الا و معه ملكين يحفظانه فاذا جاء الامر...: الكافي ج ٢ ص ٥٩، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٢٠٣، عيون الحكم و المواعظ ص ١٥٢، شرح نهج البلاغة ج ٥ ص ٣٤٦، بحار الأنوار ج ٥٩،



- ص ۱۰۵.
۶۲. ان الله قضی قضاء حتماً لا ینعم علی عبد بنعمه فیسلبها اياه...: الکافی ج ۲ ص ۲۷۳، وسائل الشیعة ج ۱۵ ص ۳۰۳، بحار الأنوار ج ۶ ص ۵۶، جامع احادیث الشیعة ج ۱۳ ص ۳۴۱، البرهان ج ۳ ص ۲۳۷.
۶۳. الذنوب التي تغیر النعم: البغی علی الناس و الزوال عن العادة فی الخیر...: معانی الاخبار ص ۲۷۰، عدة الداعی ص ۱۹۹، بحار الأنوار ج ۷ ص ۳۷۵، جامع احادیث الشیعة ج ۱۳ ص ۳۷۹، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۸۷.
۶۴. اذا فشا الزنا ظهرت الزلزلة و اذا فشا الجور فی الحکم احتبس القطر...: الکافی ج ۲ ص ۴۴۸، وسائل الشیعة ج ۱۶ ص ۲۷۵، جامع احادیث الشیعة ج ۱۳ ص ۳۷۸، البرهان ج ۴ ص ۳۵۲.
۶۵. فإذا امتألت قال: اللهم إن هذا فیک قليل: الدرّ النظیم ص ۵۵۱.
۶۶. سوره حجّ آیه ۱۹، سوره نحل آیه ۴۹-۴۸.
۶۷. این آیه، معنای دیگری هم دارد که از آن به بطن قرآن یاد می‌کنیم. بطن قرآن معنایی که از نظرها پنهان است: زیدبن علی(ع)، فرزند امام سجاد(ع) بود، او در تفسیر این آیه سخنی دارد. او در تفسیر این آیه، به عالم ذر اشاره می‌کند، یکی از اسم‌های عالم ذر، عالم سایه‌ها می‌باشد. عالم ذر چیست؟ قبل از این که خدا انسان‌ها را خلق کند، آنان را به صورت ذره‌های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند.
- متن سخن او چنین است: (یا معشر من یحبنا لا ینصرونا من الناس أحد، فإن الناس لو یستطیعوا أن یحبونا لأحبونا- و الله لأحبتنا أشد خزانه من الذهب و الفضة، إن الله خلق ما هو خالق ثم جعلهم أظلة، ثم تلا هذه الآية وَ لِلَّهِ یُسْجَدُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً الآية، ثم أخذ میثاقنا و میثاق شیعتنا، فلا ینقص منها واحد، و لا یزداد فینا واحد: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۰۷).
- با توجه به این سخن، منظور از سایه‌ها وجود انسان‌ها در عالم ذر می‌باشد. در عالم ذر، همه در مقابل خدا فروتنی کردند، فروتنی آنان، سجده آنان بود، آنان تواضع و فروتنی خود را در مقابل خداوند، نشان دادند.
۶۸. نزلت فی رحم آل محمد علیه و آله السلام...: الکافی ج ۲ ص ۱۵۶، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۱۳۰، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۶۶، البرهان ج ۳ ص ۲۴۶، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۴۹۴، تفسیر نور الثقلین ج ۶ ص ۴۳۴.
۶۹. إن الأصل الواحد فی هذه المادّة هو ما یقابل الأمن، و یعتبر فی الخوف توقّع ضرر مشکوک و الظنّ بوقوعه: التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۱۳۹، الخشیه: خوف یشوبه تعظیم، و أكثر ما یکون ذلك عن علم بما یخشی، و ذلك خصّ العلماء بها: مفردات غریب القرآن ص ۱۴۹.
۷۰. ریشه خ ش ی و مشتقات آن در قرآن ۴۸ بار تکرار شده و اما ریشه خ و ف در قرآن ۱۲۴ بار آمده است. مفهوم خوف بیش از دو برابر مفهوم خشیت تکرار شده است. شاید بتوان گفت کسانی که از خدا می‌ترسند دو برابر کسانی هستند که

- از خدا خشیت دارند. زیرا مقام خشیت مقامی است که فقط کسانی به آن می‌رسند که معرفت و شناخت بهتری به خدا پیدا کرده‌اند.
۷۱. لاطّلاع أكثر لتفسیر هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ۶ ص ۲۴۷، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۳۵، روض الجنان وروح الجنان ج ۱۱ ص ۲۰۴، التفسير الصافي ج ۳ ص ۶۹، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۲۲۵، تفسير الثعلبي ج ۵ ص ۲۸۲، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۹۰، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۷، زاد المسير ج ۴ ص ۲۴۰، تفسير الرازي ج ۱۹ ص ۴۶، تفسير البيضاوي ج ۳ ص ۳۲۸، فتح القدير ج ۳ ص ۸۰، روح المعاني ج ۱۳ ص ۱۴۷.
۷۲. بمحمد عليه وآله السلام تظمن القلوب و هو ذ كر الله و حجابہ: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۱۱، البرهان ج ۳ ص ۲۵۳، تفسير كنز الدقائق ج ۶ ص ۴۴۷.
۷۳. لو دعاني حتّى تسقط يداه أو تنقطع يداه أو ينقطع لسانه، ما استجبت له حتّى يأتيني من الباب الذي أمرته: المحاسن ج ۱ ص ۲۲۴، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۵۷، الجواهر السنیه ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۶۳ و ج ۱۳ ص ۳۵۵.
۷۴. فيكتبون ما هو كائن في امر السنة و ما يصيب العباد فيها: الامالي للطوسي ص ۶۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶.
۷۵. أربعة لا ينظر الله إليهم يوم القيامة: عاق، ومثان، ومكذب بالقدر... الخصال ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ۷ ص ۸۷، وسائل الشيعة ج ۲۵ ص ۳۳۵.
۷۶. به این مثال توجه کنید: وقتی در جاده رانندگی می‌کنی، پلیس راه می‌تواند جلو تو را بگیرد و بگوید: چرا با سرعت زیاد رانندگی کردی؟ اما حق ندارد سؤال کند چرا مثلاً ماشین تو، خارجی نیست، پلیس راه فقط حق دارد از چگونگی رانندگی تو سؤال کند نه از نوع ماشین تو که آیا گرانقیمت است یا ارزان قیمت. سؤال در مورد چگونگی رانندگی، سؤال از عمل و رفتار توست و پلیس راه می‌تواند از آن سؤال کند.
۷۷. يقول الله تعالى للعبد: لم عصيت؟ لم فسقت؟ لم شربت الخمر؟ لم زنت؟ فهذا فعل العبد، ولا يقول له: لم مرضت؟ لم قصرت؟ لم ابيضت؟ لم اسوددت؟ لأنه من فعل الله تعالى...: بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۹، قال الصادق عليه السلام لزرارة بن أعين: يا زرارة، أعطيك جملة في القضاء والقدر؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: إذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق سألهم عما عهد إليهم ولم يسألهم عما قضى عليهم: الإرشاد ج ۲ ص ۲۰۴، كنز الفوائد ص ۱۷۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۲۰، بحار الأنوار ج ۵ ص ۶۰.
۷۸. ما صنعت ليلتك هذه؟ قالت: لم أصنع شيئاً إلا وقد كنت أصنعه فيما مضى...: الامالي للصدوق ص ۵۹۰، روضة الواعظين ص ۳۵۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۳۵۸.
۷۹. ما عبّد الله بشيء مثل البداء: الكافي ج ۱ ص ۱۴۶، التوحيد للصدوق ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۷.

۸۰. بَدَا در لغت به معنای آشکار شدن است و در اصطلاح به معنای تغییر در سرنوشت می باشد، گاهی خدا تقدیر انسانی را تغییر می دهد و برای او تقدیر دیگری را قرار می دهد، به این تغییر، بَدَا می گویند، چون خدا این گونه تقدیر دَوم را آشکار می کند.
۸۱. فیکتیون ما هو کائن فی امر السنه و ما یصیب العباد فیها: الامالی للطوسی ص ۶۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶.
۸۲. ان الرجل لیصل رحمه و قد بقى من عمره ثلاث سنين: قرب الاسناد ص ۳۵۵، وسائل الشیعة ج ۲۱ ص ۵۳۷، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۲۴۱، الامالی للطوسی ص ۴۸۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۲۱، جامع احادیث الشیعة ج ۱۶ ص ۲۶۸.
۸۳. فأوماً بيده إلى صدره وقال: علم الكتاب والله كلّه عندنا، علم الكتاب والله كلّه عندنا: الكافي ج ۱ ص ۲۵۷.
۸۴. جعلنا فداك، سمعناك وأنت تقول كذا وكذا في أمر جاريتك، ونحن نعلم أنك تعلم علماً كثيراً: الكافي ج ۱ ص ۲۵۷، وراجع: بصائر الدرجات ص ۲۳۳، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۹۷، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۲۳.
۸۵. لاطّلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ۶ ص ۲۶۷، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۵۰، روض الجنان وروح الجنان ج ۴ ص ۲۲۸، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۰۹، التفسير الصافي ج ۳ ص ۷۶، البرهان ج ۳ ص ۲۷۲، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۲۱، جامع البيان ج ۱۳ ص ۲۲۹، تفسير الثعلبي ج ۵ ص ۲۹۹، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۱۰۱، معالم التنزيل ج ۳ ص ۲۵، زاد المسير ج ۴ ص ۲۵۱، تفسير الرازي ج ۱۹ ص ۶۹، تفسير البيضاوي ج ۳ ص ۳۳۵، تفسير البحر المحيط ج ۵ ص ۳۷۵، فتح القدير ج ۳ ص ۹۱، روح المعاني ج ۱۳ ص ۱۷۵.
۸۶. أيام الله عز وجل ثلاثة: يوم يقوم القائم، يوم الكرة و يوم القيامة: الخصال ص ۱۰۸، معاني الاخبار ص ۳۶۶، روضة الواعظين ص ۳۹۲، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸، بحار الأنوار ج ۷ ص ۶۱، جامع احادیث الشیعة ج ۹ ص ۴۹۴.
۸۷. لا يجد الرجل منكم يومئذٍ موضعاً لصدقته ولا لبرّه، لشمول الغنى جميع المؤمنين: الإرشاد ج ۲ ص ۳۸۴، بحار الأنوار ج ۲ ص ۳۸۴، يطلب الرجل منكم من يصله... فلا يجد أحداً يقبل منه: الإرشاد ج ۲ ص ۳۸۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۳۷.
۸۸. إذا قام القائم، يأمر الله الملائكة بالسلام على المؤمنين والجلوس معهم في مجالسهم...: دلایل الإمامة ص ۴۵۵.
۸۹. إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد، فجمع بها عقولهم...: الكافي ج ۱ ص ۲۵، كمال الدين ص ۶۷۴، الخرائج والجرائج ج ۱ ص ۲۴.
۹۰. إن قائمنا إذا قام، مدّ الله عزّ وجلّ لشيعتنا في أسماعهم وأبصارهم...: الكافي ج ۸ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۳۶.
۹۱. ولا يمرض، ويقول الرجل لغنمه ولدوابه: اذهبوا وارعوا...: الملاحم والفتن ص ۲۰۳، كتاب الفتن للمروزي ص ۳۵۴.
۹۲. ليرفع عن الملل والأديان الاختلاف، ويكون الدين كلّه واحداً...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸۰، بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۳.

ص ٤.

٩٣. ما بعث الله نبيا من لدن آدم فهلم جرا إلا ويرجع إلى الدنيا وينصر أمير المؤمنين...: تفسير القمي ج ١ ص ٢٥، التفسير الصافي ج ١ ص ٣٥١، البرهان ج ١ ص ٩١، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٥٠، ٤١، فلم يبعث الله نبيا ولا رسولا إلا رد جميعهم إلى الدنيا حتى يقاتلوا بين يدي علي بن أبي طالب: بصائر الدرجات ص ٩٣، مختصر بصائر الدرجات ص ٢٥، بحار الأنوار ج ٢٦، ص ٢٨٠، تفسير العياشي ج ١ ص ١٨١، البرهان ج ١ ص ٦٤٦، نور الثقلين ج ١ ص ٣٥٨. يكون الخلائق كلهم تحت لوائه، ويكون هو أميرهم، فهذا تأويله: تفسير العياشي ج ١ ص ١٨١، البرهان ج ١ ص ٦٤٨، نور الثقلين ج ١ ص ٣٥٩.

٩٤. انْ أَوَّلَ مَنْ يَرْجِعُ لِحَارِكُمْ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَمْلِكُ حَتَّى تَقَعَ حَاجِبَاهُ عَلَى عَيْنَيْهِ مِنَ الْكِبَرِ: مختصر بصائر الدرجات ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٤٤، البرهان ج ٣ ص ٥٠٧.

٩٥. وحميم تغلى به جهنم منذ خلقت: تفسير الصافي ج ٣ ص ٨٣، البرهان ج ٣ ص ٢٩٤، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٢٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٣٣.

٩٦. إِنَّ أَفْضَلَ الْبَقَاعِ مَا بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا عَمَّرَ مَا عَمَّرَ نُوْحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا...: المحاسن ج ١ ص ٩١، الكافي ج ٨ ص ٢٥٣، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٢٤٥، وسائل الشيعة ج ١ ص ١٢٢، مستدرک الوسائل ج ١ ص ١٤٩، شرح الأخبار ج ٣ ص ٤٧٩، الأمالي للطوسي ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٢٦، يا علي، لو أن عبداً عبد الله مثل ما دام نوح في قومه...: المناقب للخوارزمي ص ٦٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٢، كشف الغمّة ج ١ ص ١٠٠، نهج الإيمان لابن جبر ص ٤٥٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٩٤، ج ٣٩ ص ٢٥٦، ٢٨٠، الغدير ج ٢ ص ٣٠٢، ج ٩ ص ٢٦٨، بشارة المصطفى ص ١٥٣.

٩٧. انْ ائِمَّةَ الْجُورِ وَاتَّبَاعَهُمْ لِمَعزُولُونَ عَنِ دِينِ اللَّهِ، قَدْ ضَلُّوا وَاضْلُؤُوا...: المحاسن ج ١ ص ٩٣، الكافي ج ١ ص ١٨٤، وسائل الشيعة ج ١ ص ١١٩، مستدرک الوسائل ج ١ ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٦٩، البرهان ج ٣ ص ٢٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٣٣.

٩٨. وَقَوْلُهُ: قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ ظَاهِرُ السِّيَاقِ أَنَّ الْمُرَادَ بِالْهَدَايَةِ هُنَا الْهَدَايَةَ إِلَى طَرِيقِ التَّخْلِصِ مِنَ الْعَذَابِ: الميزان ج ١٢ ص ٤٤.

٩٩. وَقَوْلُهُ: إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَ كَتُمُونَ مِنْ قَبْلِ أَيِّ نَبِيٍّ تَبَرَأْتُ مِنْ إِشْرَاكُمْ إِيَّايَ فِي الدُّنْيَا، وَالْمُرَادُ بِالْإِشْرَاكِ الْإِشْرَاكِ فِي الطَّاعَةِ دُونَ الْإِشْرَاكِ فِي الْعِبَادَةِ: الميزان ج ١٢ ص ٤٨.

١٠٠. وَالَّذِي يَعْطِيهِ التَّدْبِيرَ فِي الْآيَاتِ أَنَّ الْمُرَادَ بِالْكَلِمَةِ الطَّيِّبَةِ الَّتِي شَبِهَتْ بِشَجَرَةِ طَيِّبَةٍ مِنْ صِفَتِهَا كَذَا وَكَذَا هُوَ الْإِعْتِقَادُ الْحَقُّ الثَّابِتُ فَإِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ بَعْدَ وَهُوَ كَالنَّتِيجَةِ الْمَأْخُوضَةِ مِنَ التَّمَثِيلِ: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي

- الأخيرة الآية والقول هي الكلمة ولاكل كلمة بما هي لفظ بل بما هي معتمدة على اعتقاد وعزم يستقيم عليه الإنسان ولا يزيغ عنه عملاً: الميزان ج ۱۲ ص ۵۱.
۱۰۱. عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن الكوفي العطار وكان سالم بياغ المصاحف...: رجال النجاشي ص ۲۳۷.
۱۰۲. هذا مثل ضربه الله لاهل بيت نبيه ولمن عاداهم...: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۲۵، تفسير الصافي ج ۳ ص ۸۵، البرهان ج ۳ ص ۲۹۹، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۳۷، كنز الدقائق ج ۷ ص ۵۴.
۱۰۳. انّ الشيطان ليأتي الرجل من اولياننا فيأتيه عند موته عن يمينه وعن يساره...: من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۱۳۴، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۸۸، تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۲۵، تفسير الصافي ج ۳ ص ۸۶، البرهان ج ۳ ص ۳۰۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۴۱.
۱۰۴. بعثت إليه بريحتين من الجنة، تُسمّى إحداهما المسخية، والأخرى المنسية: الأمالي للطوسي ص ۴۱۴، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۵۲، إذا حضر أجله بعث الله عزّ وجلّ إليه ريحين: ريحاً يُقال له: المنسية، وريحاً يُقال له: المسخية: الكافي ج ۲ ص ۱۲۷، معاني الاخبار ص ۱۴۲.
۱۰۵. فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرتنا ليناً: بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۹۱.
۱۰۶. نحن النعمة التي انعم الله على عباده...: الكافي ج ۱ ص ۲۱۷، تفسير الصافي ج ۳ ص ۸۸، البرهان ج ۳ ص ۳۰۶، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۴۲.
۱۰۷. إنّ الله سخر لي البراق وهي دابة من دواب الجنة ليست بالطويل ولا بالقصير: مسند زيد بن علي عليه السلام ص ۴۹۷، عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۶، التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۷۰، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۶۷، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۰۰، إنّ اشتقاق البراق من البرق لسرعته...: عمدة القاري ج ۱۵ ص ۱۲۶، الديباج على مسلم ج ۱ ص ۱۹۴، شرح أصول الكافي ج ۱۲ ص ۵۲۴.
۱۰۸. روي عن ابن عباس أنه وهب له إسماعيل وهو ابن تسع وتسعين سنة، وهب له إسحق وهو ابن مائة واثنين عشرة سنة: تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۹۰، تفسير السمعاتي ج ۳ ص ۱۲۱، معالم التنزيل ج ۳ ص ۳۸، زاد المسير ج ۴ ص ۲۷۱، تفسير البحر المحيط ج ۵ ص ۴۲۲، تفسير الجلالين ص ۳۳۵.
۱۰۹. نحن بقية تلك الذرية: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۳۱، تفسير الصافي ج ۳ ص ۹۰، البرهان ج ۳ ص ۳۱۴، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۴۹، كنز الدقائق ج ۷ ص ۷۵، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۲۴.
۱۱۰. وَنُصِرْتِي مُعَدَّةً لَكُمْ، وَمَوَدَّتِي خَالِصَةً لَكُمْ، آمِينَ آمِينَ: الاحتجاج ج ۲ ص ۳۱۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۷۱، و ج ۹۱ ص ۲، و ج ۹۹ ص ۸۱.
۱۱۱. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ۶ ص ۳۱۱، تفسير مجمع البيان ج ۴ ص ۲۰۱، التفسير

- الأصفي ج ١١ ص ٢٨١، التفسير الصافي ج ٣ ص ٩٩، البرهان ج ٣ ص ٣٢٣، تفسير الشعلي ج ٢ ص ٢٤٩، تفسير السمعي ج ٣ ص ١٢٧، زاد المسير ج ٤ ص ٢٧٧، تفسير الرازي ج ١٩ ص ١٤٦، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٤٢٩، فتح القدير ج ٣ ص ١٢٠، روح المعاني ج ١٣ ص ٢٥٨.
١١٢. سورة بقره: آيه ٢٣-٢٤
١١٣. (وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَّقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ) فأخبر عز وجل أن الآية إذا جاءت والملك إذا نزل ولم يؤمنوا هلكوا، فاستغفى النبي من الآيات رأفة منه ورحمة على أمته، وأعطاه الله الشفاعة: تفسير القمي ج ١ ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٠١، البرهان في تفسير القرآن ج ٢ ص ٤٠٣.
١١٤. وروى غير واحد عن مجاهد وقادة أنها الكواكب من غير قيد وخرج عن أبي صالح إن المراد بالبروج الكواكب العظام: روح البيان ج ٧ ص ٢٦٨.
١١٥. لم تزل الشيطان تصعد إلى السماء وتتجسس... البرهان ج ٣ ص ٣٣٣، تفسير القمي ج ١ ص ٣٧٣، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٠٤، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٦.
١١٦. أرسلنا الرياح لواقح: قال: التي تلحق الأشجار: تفسير القمي ج ١ ص ٣٧، ٥، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٠٥، البرهان ج ٣ ص ٣٣٨، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٧.
١١٧. روح اختاره الله واصطفاه وخلقه إلى نفسه وفضله على جميع الأرواح، فأمر فنفخ منه في آدم: التوحيد للصدوق ص ١٧٠، معاني الأخبار ص ١٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ١١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١١، إن الله تبارك وتعالى أحد صمد، ليس له جوف، وإنما الروح خلق من خلقه... التوحيد للصدوق ص ١٧١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٢٨، ج ٤ ص ١٣، تفسير العياشي ج ٢ ص ٣١٦.
١١٨. ركعتين ركعهما في السماء في أربعة آلاف سنة: تفسير القمي ج ١ ص ٤٢، تفسير الصافي ج ٢ ص ١٨٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ١٠، جامع احاديث الشيعة ج ٤ ص ٢٧.
١١٩. يكون ميقاتهم في أرض من أراضى الفرات يقال لها الروحاء: مختصر بصائر الدرجات ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٥ ص ٤٢، البرهان ج ١ ص ٤٤٨.
١٢٠. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التبيان في تفسير القرآن ج ٦ ص ٣٣٨، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ١١٨، روض الجنان وروح الجنان ج ١١ ص ٣٢٧، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٢٥٧، تفسير الشعلي ج ٥ ص ٣٤٠، تفسير السمعي ج ٣ ص ١٤١، معالم التنزيل ج ٣ ص ٥١، زاد المسير ج ٤ ص ٢٩٤، تفسير الرازي ج ١٩ ص ١٩١، تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٣٧٣، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٤٤٢، فتح القدير ج ٣ ص ١٣٣.
١٢١. فرجعوا عميانا يلمسولون الجدار بايديهم: علل الشرايع ج ٢ ص ٥٥٢، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١٦١، تفسير العياشي ج ٢

- ص ۱۵۶، البرهان ج ۳ ص ۱۲۷، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۳۸۵.
۱۲۲. فافرد الامتنان علی بفاحة الكتاب وجعلها بازاء القرآن العظیم: الامالی للصدوق ص ۲۴۱، عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۷۰، مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۸۲ ص ۲۱، جامع احادیث الشیعة ج ۵ ص ۱۱۶، تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۲۲.
۱۲۳. وانما سمیت المثنائی لأنها تنئی فی الرکتین: تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۱۹، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۲۰، البرهان ج ۱ ص ۹۷، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۶، الحدائق الناضرة ج ۸ ص ۱۰۶، مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۱۵۷.
۱۲۴. لو قرئت الحمد علی میت سبعین مرة، ثم ردت فیہ الروح، ما كان عجا: الکافی ج ۲ ص ۶۲۳، وسائل الشیعة ج ۶ ص ۲۳۱، مکارم الأخلاق ص ۳۶۳، بحار الأنوار ج ۸۹ ص ۲۵۷، التفسیر الصافی ج ۱ ص ۸۸، البرهان ج ۱ ص ۸۸، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۴. این حدیث با سندی معتبر در کتابی معتبر (اصول کافی) نقل شده است. سند به این شرح است: الشیخ الكلینی عن علی بن ابراهیم، عن ابن ابي عمیر، عن معاوية بن عمار، عن ابي عبد الله عليه السلام، اسم الله الأعظم مقطع فی أم الكتاب: ثواب الاعمال ص ۱۰۴، وسائل الشیعة ج ۶ ص ۳۹، مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۱۵۸، بحار الأنوار ج ۸۹ ص ۲۳۴، جامع احادیث الشیعة ج ۱۵ ص ۸۸.
۱۲۵. أو قسموه إلى شعر و سحر و كهانة و أساطير الأولین: تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۳۸۲، تفسیر کنز الدقائق ج ۷ ص ۱۶۰.
۱۲۶. إن النبوة نزلت علی رسول الله يوم الاثنين، وأسلم علی يوم الثلاثاء، ثم أسلمت خديجة بنت خويلد زوجة النبي...: تفسیر القمی ج ۱ ص ۳۷۸، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۷۹، فدخل علي عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله... فدعاه إلى الإسلام فأسلم، وأسلمت خديجة، وكان لا يصلّي إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي وخديجة: أعلام الوری ج ۱ ص ۱۰۲، قصص الأنبياء ص ۳۱۵، كشف الغمّة ج ۱ ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۸۴.
۱۲۷. إذ جاء رجل شاب، فرمى ببصره إلى السماء، ثم قام مستقبل الكعبة، فلم ألبث إلا يسيراً حتى جاء غلام فقام على يمينه، ثم جاءت امرأة فقامت خلفهما: نظم درر السمطين ص ۸۴، وراجع: ذخائر العقبى ص ۵۹، بحار الأنوار ج ۳۸ ص ۲۴۳، مسند أحمد ج ۱ ص ۲۰۹، مسند أبي يعلى ج ۳ ص ۱۱۷، المعجم الكبير ج ۱۸ ص ۹۹، الاستيعاب ج ۳ ص ۱۰۹۶، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ۴ ص ۱۱۹، كنز العمال د ۱۳ ص ۱۱۰، شواهد التنزيل ج ۱ ص ۱۱۳، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۱۷، التاريخ الكبير للبخاري ج ۷ ص ۷۴، الكامل لابن عبد البر ج ۱ ص ۴۱۹، تاريخ مدينة دمشق ج ۸ ص ۳۱۳، تهذيب الكمال ج ۲ ص ۱۸۴، ميزان الاعتدال ج ۱ ص ۲۲۳، الإصابة ج ۴ ص ۴۲۵، لسان الميزان ج ۱ ص ۳۹۵، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۵۷، الوافي بالوفيات ج ۲ ص ۵۸، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۲۵، ينابيع المودة ج ۱ ص ۱۹۲، كنت أول مسلم، فمكثنا بذلك ثلاث حجج، وما على وجه الأرض خلق يصلّي ويشهد لرسول الله صلى الله عليه وآله بما أتاه غبري، وغبر ابنة خويلد رحمها الله، وقد فعل: الخصال ص ۳۶۶، الاختصاص ص ۱۶۵، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲.

- ١٢٨ . منها ثلاث سنين مختفياً خائفاً لا يظهر حتى امره الله عز وجل ان يصدع بما امره به: كمال الدين ج ٣ ص ٣٤٥، البرهان ج ٣ ص ٣٨٩، تفسير كنز الدقائق ج ٧ ص ١٤٣.
- ١٢٩ . يا محمد تنتظر بك الى الظهر فان رجعت عن قولك والاقولنا ك...: الخصال ص ٢٨٠، الاحتجاج ج ٥ ص ٣٢٢، مناقب آل ابي طالب ج ١ ص ٦٦، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٢٤، البرهان ج ٣ ص ٣٩٠، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٦، تفسير كنز الدقائق ج ٧ ص ١٦٩.
- ١٣٠ . إنما مثلى ومثلكم كمثل رجل رأى العدو فانطلق يريد أهله، فخشي أن يسبقوه، فجعل يهتف واصباحاه: مسند أحمد ج ٥ ص ٦٠، صحيح مسلم ج ١ ص ١٣٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٦ ص ٢٤٣، المعجم الكبير ج ٥ ص ٢٧٢، تفسير ابن أبي حاتم ج ٩ ص ٢٨٢٦، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٦٣، الدر المنثور ج ٥ ص ٩٥، أسد الغابة ج ٢ ص ٢١١، تهذيب الكمال ج ٩ ص ٤١١، تاريخ الإسلام ج ١ ص ١٤٤، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢٣، السيرة الحلبية ج ١ ص ٤٦٠، رأيكم أن أخبركم أن العدو مصيحكم أو ممسيكم، ما كنتم تصدقونني؟: تفسير الجلالين ص ٨٣٠، لباب النقول ص ٢٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٦٩٨، صعد النبي الصفا ذات يوم فقال: يا صباحاه! فاجتمعت إليه قريش: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٩، وراجع: عمدة القارئ ج ١٩ ص ١٣١، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٥٥١، الدر المنثور ج ٥ ص ٩٦، أسد الغابة ج ٢ ص ٢١١، قال: يا معشر قريش، يا معشر العرب، أدعوكم إلى عبادة الله وخلع الأنداد والأصنام، وأدعوكم إلى شهادة لا إله إلا الله...: أعلام الوري ج ١ ص ١٠٦، قصص الأنبياء ص ٣١٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٥.
- ١٣١ . فقال لغلامه: امنع عنى هذا، فقال: ما ارى احدا يصنع بك شيئاً الا انفسك: الخصال ص ٢٨٠، الاحتجاج ج ١ ص ٣٢٢، مناقب آل ابي طالب ج ١ ص ٦٦، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٢٤، البرهان ج ٣ ص ٣٩٠، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٦، تفسير كنز الدقائق ج ٧ ص ١٦٩.
- ١٣٢ . منظور از روح در اين آيه همان وحى آسمانى است. به هر چيز كه مايه حيات و زندگى بشود، روح مى گويند، به روح انسان هم روح مى گويند چون مايه حيات جسم است، اگر روح از بدن بيرون برود، مرگ جسم فرامى رسد.
- ١٣٣ . النجم رسول الله والعلامات الاثمة: الكافي ج ١ ص ٢٠٦، الوافي ج ٣ ص ٥٢١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩١، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٥٥، تفسير القمي ج ١ ص ٣٨٣، تفسير فرات الكوفي ص ٢٣٣، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٥.
- ١٣٤ . أما رأيت شخوصه ورفع حاجبيه إلى فوق، من قوله: لا حاجة لي إلى الدنيا ولا الرجوع إليها...: تفسير الفرات ص ٥٥٣، بحار الأنوار ج ٦ ص ١٦٢.
- ١٣٥ . ترجمه الهی قمشنه ای، ترجمه فیض الاسلام (مشرکان سوگند یاد می کنند)، کاویانپور (مشرکان سوگند یاد می کنند)، ارشاد الأذهان ج ١ ص ٢٧٦، تفسير روان جاويد ج ٣ ص ٢٨٥، تفسير هدايت ج ٦ ص ٥٥، تفسير كوثر ج ٦ ص ١٣٨، تفسير آسان ج ٩ ص ٦٧٧.



۱۳۶. انّ المشركين يزعمون ويحلفون لرسول الله ان الله لا يبعث الموتى...: الكافي ج ۸ ص ۵۱، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۹۲، مرآة العقول ج ۲۵ ص ۱۱۰، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۳۵، البرهان ج ۳ ص ۴۲۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۵۴.
۱۳۷. إذا ظهر القائم بعث الله معه... وأصحاب الكهف: دلائل الإمامة ص ۴۶۳.
۱۳۸. فكأنّي أنظر إليهم مقبلين... ينفضون شعورهم من التراب: الإرشاد ج ۲ ص ۳۸۱، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۳۷، كشف الغمّة ج ۳ ص ۲۶۲.
۱۳۹. إنّ أمير المؤمنين استنهض الناس في حرب معاوية في المرّة الثانية، فلما حشد الناس قام خطيباً...: الكافي ج ۱ ص ۱۳۴، التوحيد للصدوق ص ۴۱، الغارات ج ۲ ص ۷۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۶۹.
۱۴۰. من فربدينه من ارض الى ارض... اتوجب الجنة وكان رفيق ابراهيم و محمد...: بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۳۱، تخريج الاحاديث والاثار ج ۱ ص ۳۵۱، تفسير جوامع الجامع ج ۱ ص ۴۳۳، التفسير الصافي ج ۱ ص ۴۹۰، نور الثقلين ج ۱ ص ۵۴۱، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۶۳۸.
۱۴۱. دانيال، فصل ۷، آيه ۹
۱۴۲. سفر خروج، فصل ۲۴، آيه ۹ و ۱۰.
۱۴۳. سفر پیدایش، فصل ۱۸، آيه ۱ تا ۸.
۱۴۴. مزامير، فصل ۱۳۲، آيه ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۱۲.
۱۴۵. سموئيل اول، فصل ۱۵، آيه ۱۰، ۱۱.
۱۴۶. سفر پیدایش، فصل ۲، شماره ۱۷.
۱۴۷. تورات، سفر پیدایش، باب نهم، شماره ۲۱.
۱۴۸. سفر تورات، سفر تثنيه، فصل ۲، شماره ۲۳.
۱۴۹. حضر الرضا عليه السلام مجلس المامون بمرور... أنما عنى بذلك اليهود والنصارى...: الامالى للصدوق ص ۶۲۴، تحف العقول ص ۴۳۵، وسائل الشيعة ج ۲۷ ص ۷۳، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۱۷۳، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۳۲، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۳۶۳، بشارة المصطفى ص ۳۵۸.
۱۵۰. اول عبادة الله معرفته، وأصل معرفة الله توحيد، ونظام توحيد الله نفي الصفات عنه... فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته...: التوحيد للصدوق ص ۳۴، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۲۸ و ج ۵ ص ۴۳، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۳۹.
۱۵۱. ثمّ اتّخذوا العزّى، وسمّى بها عبد العزّى بن كعب، وكان الذي اتّخذها ظالم بن أسعد...: خزنة الأدب ج ۴ ص ۱۱۶ و ص ۲۰۹، كانت العزّى أحدث من الآلات، وكان الذي اتّخذها ظالم بن سعد بوادي نخلة...: فتح الباري ج ۸ ص ۴۷۱،

- تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩، وراجع: تاج العروس ج ٨ ص ١٠١.
١٥٢. ثم اتخذوا الآلات بالطائف، وكانت صخرة مربعة، وكان يهودي يلت عندها السوق: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وكان الآلات بالطائف لتقيف على صخرة، وكانوا يسترون ذلك البيت ويضاهون به الكعبة...: كتاب المحبر ص ٣١٥، وراجع: فتح الباري ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩.
١٥٣. فكان أقدمها مناة، وسُميت العرب عبد مناة وزيد مناة. وكان منصوباً على ساحل البحر...: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢٠٨، إن عمرو بن لحي نصب مناة على ساحل البحر ممّا يلي قديد: فتح الباري ج ٣ ص ٣٩٩، عمدة القارئ ج ١٩ ص ٢٠٣، تحفة الأحمدي ج ٨ ص ٢٤٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٢ ص ٩٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٢٧٢.
١٥٤. والآلات والغزى ومناة الثالثة الأخرى، فأبهر الغرائق العلى... وكانوا يقولون: بنات الله...: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وراجع: معجم البلدان ج ٤ ص ١١٦، جامع البيان للطبري ج ٢٧ ص ٧٧، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ٩ ص ١٥٧، فتح الباري ج ٨ ص ١٩٣.
١٥٥. الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمة للحزب العمالي ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.
١٥٦. قال صلى الله عليه واله: فعلت، فداها ابوها - ثلاث مرات -...: الأمل للصدوق ص ٣٠٥، وراجع: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٨٦، ج ٧٠ ص ٨٧.
١٥٧. فأنا إذا اشتقت إلى الجنة سمعت ريحها من فاطمة: الطرائف في معرفة مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار حج ٣٧ ص ٦٥، فأكلتها ليلة أسري فعلمت خديجة بفاطمة، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنة شممت رقية فاطمة: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.
١٥٨. منظور از افنده، در اینجا عقل انسان است.
١٥٩. عبد الله بن سلام که در ماجرای نزول آیه ولایت، در مورد اسلام آوردن او سخن به میان آمده است، از بنی قریظه است، ایمان آوردن او باید قبل از سال هفتم هجری باشد، زیرا در سال هفتم بنی قریظه بعد از جنگ خیبر از بین رفتند و مردان آنان کشته شدند.
١٦٠. مانده: ٥٥.
١٦١. فأعطاني خاتمه وأشار بيده فإذا هو بعلي بن أبي طالب عليه السلام فنزلت هذه الآية: الأمل للصدوق ص ١٨٦، روضة الواعظين ص ١٠٢، بحار الأنوار ج ٩ ص ٣٢٩ و ج ٣٥ ص ١٨٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٤٤٢، تفسير فرات الكوفي ص ١٢٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٤٧.
١٦٢. فراند السمطين ج ١ ص ٣٣٤، نظم درر السمطين ص ١٣٢.

۱۶۳. وإن القائم يخرجون عليه فيتأولون عليه كتاب الله ويقاتلون عليه: كتاب الغيبة للنعماني ص ۳۰۸، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۶۳.
۱۶۴. ويسير إلى الكوفة، فيخرج منها ستة عشر ألفاً من البترية، شاكين في السلاح، قرأ القرآن، فقهاء في الدين: دلائل الإمامة ص ۴۵۵.
۱۶۵. سورة فصلت، آية ۲۱ و ۲۲.
۱۶۶. لكل زمان وأمة امام، تبعث كل أمة مع امامها: مجمع البيان ج ۶ ص ۱۸۸، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۴۹، البرهان ج ۳ ص ۴۴۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۷۳.
۱۶۷. هود، آية ۱۶، ۱۵.
۱۶۸. فلنحيته حياة طيبة، قال: القنوع: الامالي للطوسي ص ۲۷۵، بحار الأنوار ج ۶ ص ۳۴۵، تفسير القمي ج ۱ ص ۳۹۰، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۵۴، البرهان ج ۳ ص ۴۵۲.
۱۶۹. كان لنا عبدان نصرانيان من أهل عين التمر يقال لأحدهما يسار وللاخر جبر...: روح المعاني ۱۴ ص ۲۳۳.
۱۷۰. أول شهيد استشهد في الإسلام سمية أم عمار، طعنها أبو جهل في قلبها بحربة فقتلها: الاستيعاب ج ۴ ص ۱۸۶۴، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۶۴، البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶، كانت بنو مخزوم يخرجون بعمار بن ياسر وأبيه وأمه، وكانوا أهل بيت إسلام، إذا حميت الظهرية يعذبونهم برمضاء مكة: البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶، السيرة النبوية لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، السيرة النبوية لابن كثير ج ۱ ص ۴۹۴.
۱۷۱. هو عمار بن ياسر، اخذته قريش بمكة فعذبوه بالنار...: تفسير القمي ج ۱ ص ۳۹۰، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۵۷، البرهان ج ۳ ص ۴۵۸، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۹۰.
۱۷۲. راجع: الكافي ج ۲ ص ۴۶۳، كمال الدين ص ۵۰، بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۴۰۷، نور الثقلين ج ۳ ص ۸۹.
۱۷۳. فتنهم المشركون و عذبوهم فأعطوهم بعض ما أرادوا ليسلموا من شرهم ثم إنهم بعد ذلك هاجروا و جاهدوا و الآية نزلت فيه: روح المعاني ۱۴ ص ۲۴۰، معالم التنزيل ج ۳ ص ۸۷، التفسير الوسيط ج ۲ ص ۱۳۰۹.
۱۷۴. اعراف آية ۳۸، نحل آية ۲۵.
۱۷۵. كان أبي يكره ان يمسح يده بالمنديل وفيه شيء من الطعام: دعائم الاسلام ج ۲ ص ۱۲۰، وسائل الشيعة ج ۲۴ ص ۳۸۶، مستدرک الوسائل ج ۱۶ ص ۲۷۰، بحار الأنوار ج ۶۳ ص ۴۰۷، جامع احاديث الشيعة ج ۲۳ ص ۲۶۰، تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۷۳، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۵۹.
۱۷۶. كنت في فلاة من الأرض، أصابني عطش شديد، فؤفعت لي خيمة فأتيتها، فأصبت فيها رجلاً أعرابياً... فسقاني ووقع علي...: من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۳۵، تهذيب الأحكام ج ۱ ص ۴۹، وسائل الشيعة ج ۲۸ ص ۱۱۲، مستدرک الوسائل

- ج ١٨ ص ٥٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ٣٦٩، تفسير العياشي ج ١ ص ٧٤، البرهان ج ١ ص ٣٧٤، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ١٥٥.
١٧٧. نهائم الله وأنبيائه عن اصطيات السمك في يوم السبت، فتوصلوا إلى حيلة ليحلوا بها لأنفسهم ما حرم الله فخذوا أحاديث...: التفسير الصافي ج ٣ ص ٢٤٦، بحار الأنوار ج ١٤ ص ٥٧، البرهان ج ١ ص ٢٣٣.
١٧٨. الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمة للحزب العملي ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.
١٧٩. ما ننقم على عيسى شيئا إلا ضعفه وقلة صيامه وصلاته. قال الجائليق: أفسدت والله علمك...: الاحتجاج ج ٢ ص ٢٠٤، عيون اخبار الرضا ج ١ ص ١٤٣، بحار الأنوار ج ١٠ ص ٣٠٣.
١٨٠. انّ المشركين يوم أحد متلوا باصحاب النبي...: تفسير القمي ج ١ ص ٣٩٢، تفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٤، البرهان ج ٣ ص ٤٦٥.
١٨١. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٢ ص ٩٢، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٦٨، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٦٥، جامع البيان ج ١٤ ص ٢٥٦، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٢٩٨، تفسير الثعلبي ج ٦ ص ٤٩، تفسير السمعي ج ٣ ص ٢١١، معالم التنزيل ج ٣ ص ٩١، زاد المسير ج ٤ ص ٣٧٠، تفسير البيضاوي ج ٣ ص ٤٢٧، تفسير البحر المحيط ج ٥ ص ٥٣٠، فتح القدير ج ٣ ص ٢٠٤، روح المعاني ج ١٤ ص ٢٥٨.